



رسال ۱۶/۱۸
تصحیح ۷۵

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۰۶۳۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

مجله مجموعه دستاویزهای خطی فی الاصحاح
مؤلف: نورالدین قلیزاده جاسی
موضوع: ادبی

شماره ثبت کتاب: ۸۷۰۷۳

شماره قفسه: ۷۵۰۷۳

۸۸۱۴

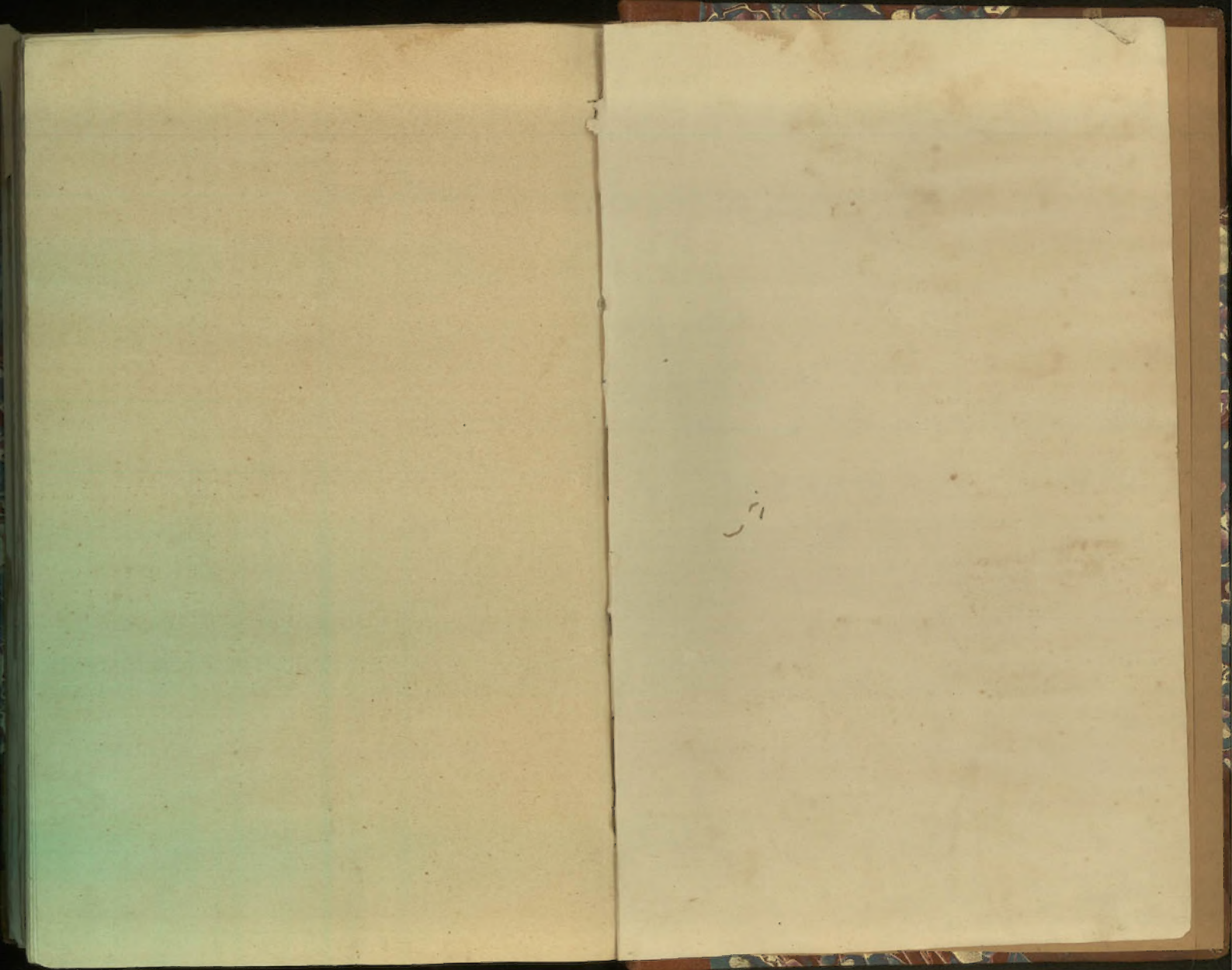
۶

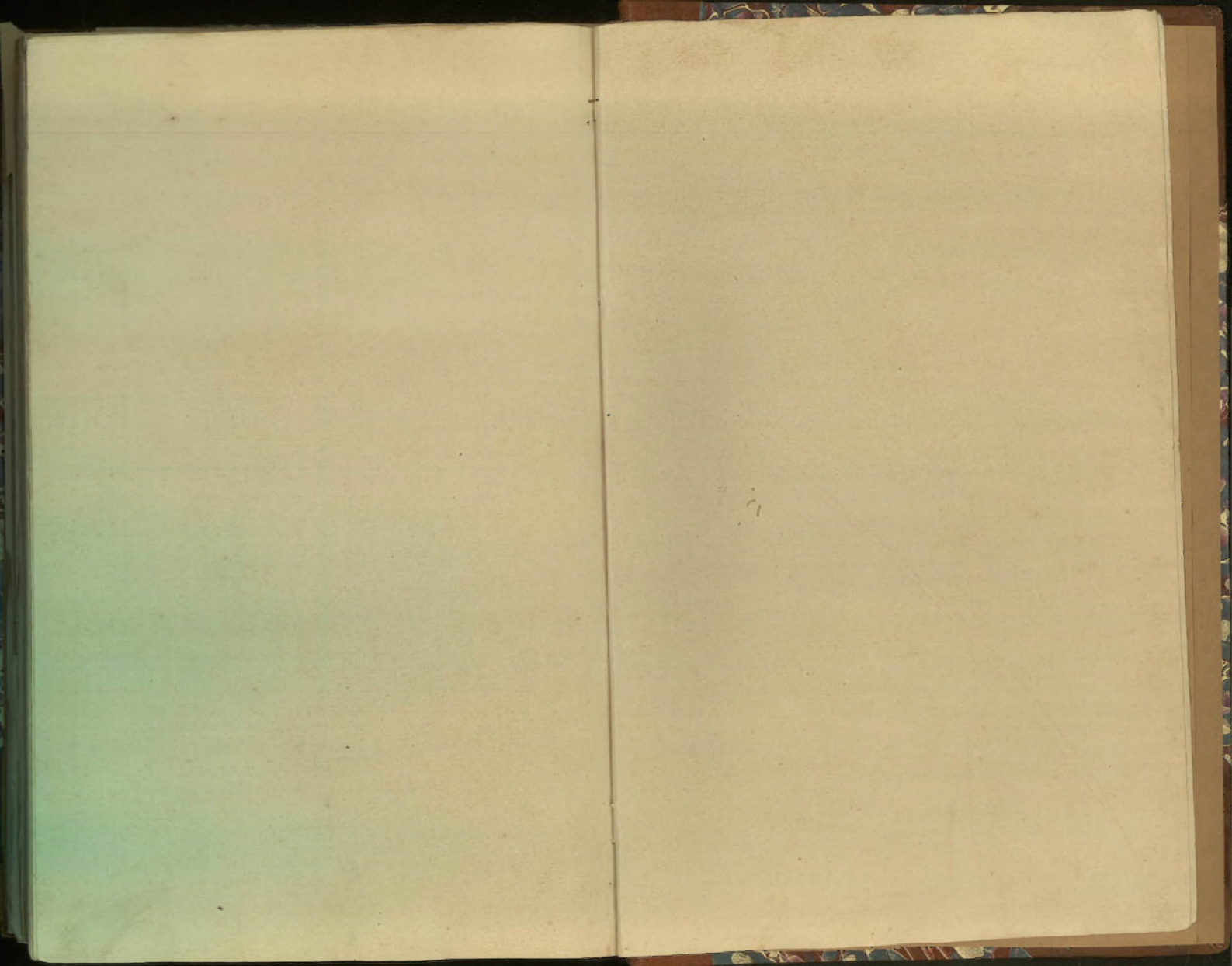
٥٥٧٦
٨٧٥٧٤

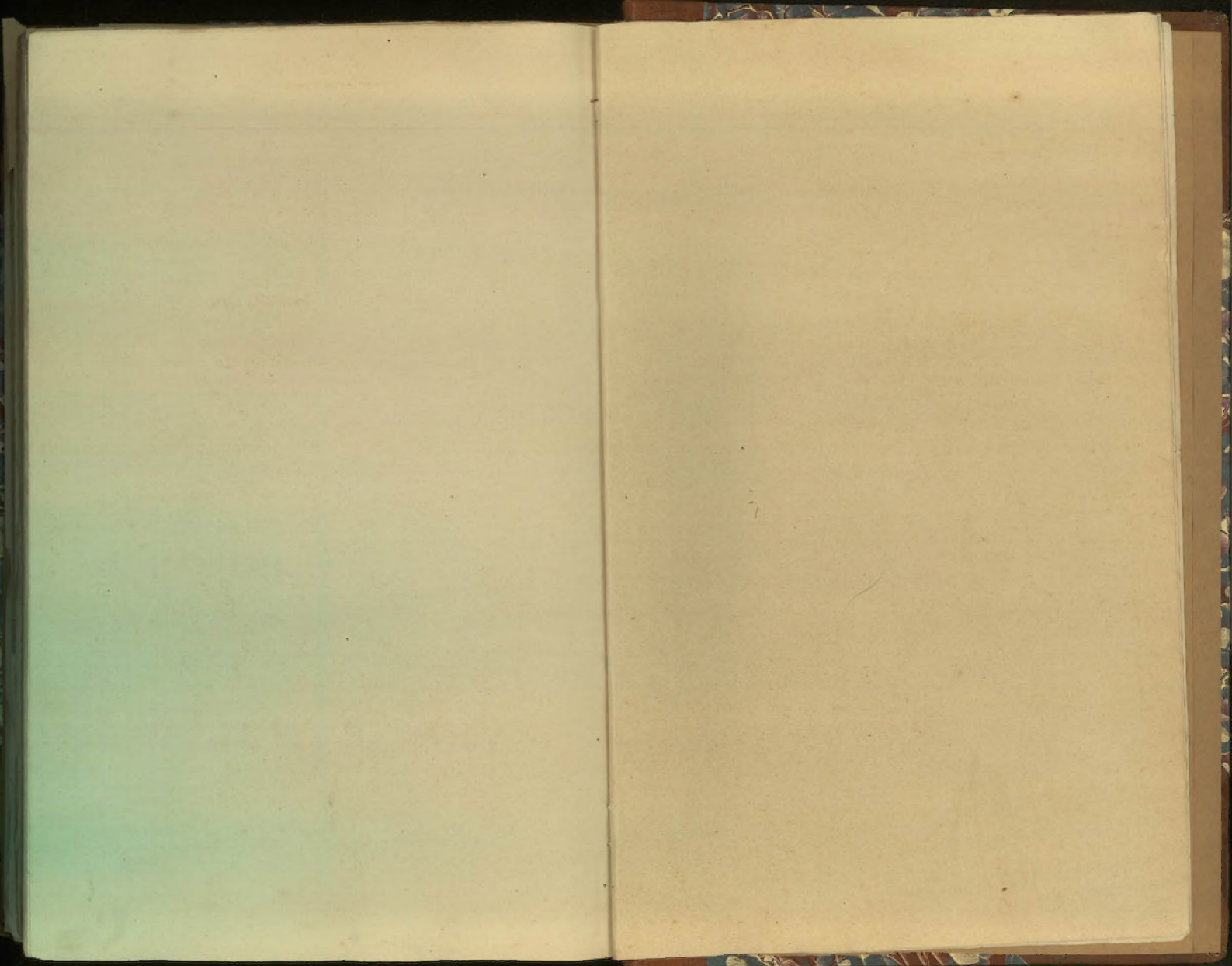
الحمد لله
١- متواضع الشوق جاني

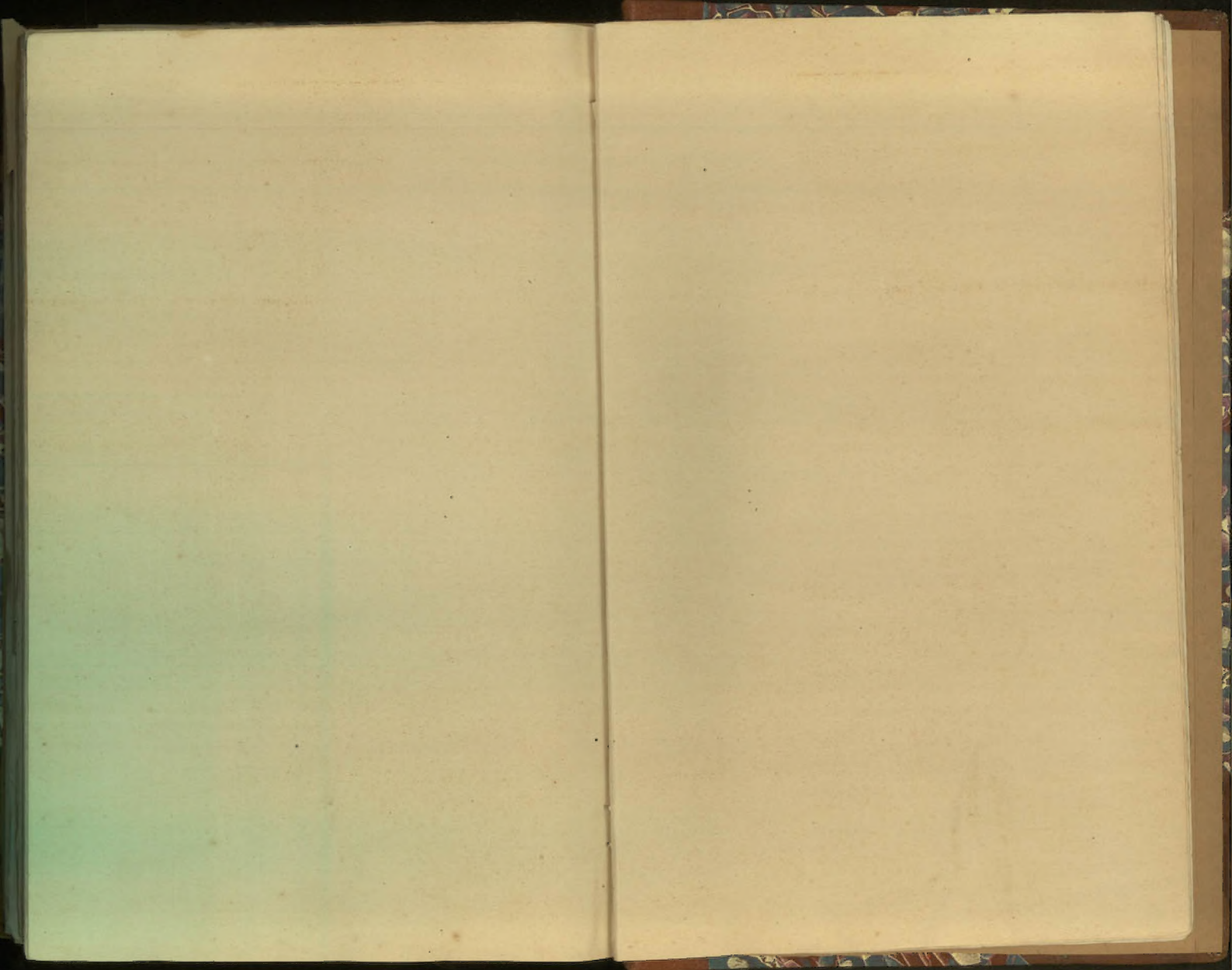
٢- سحر: شفي ١٠٤٠ وحاج (جك رعدا دل)

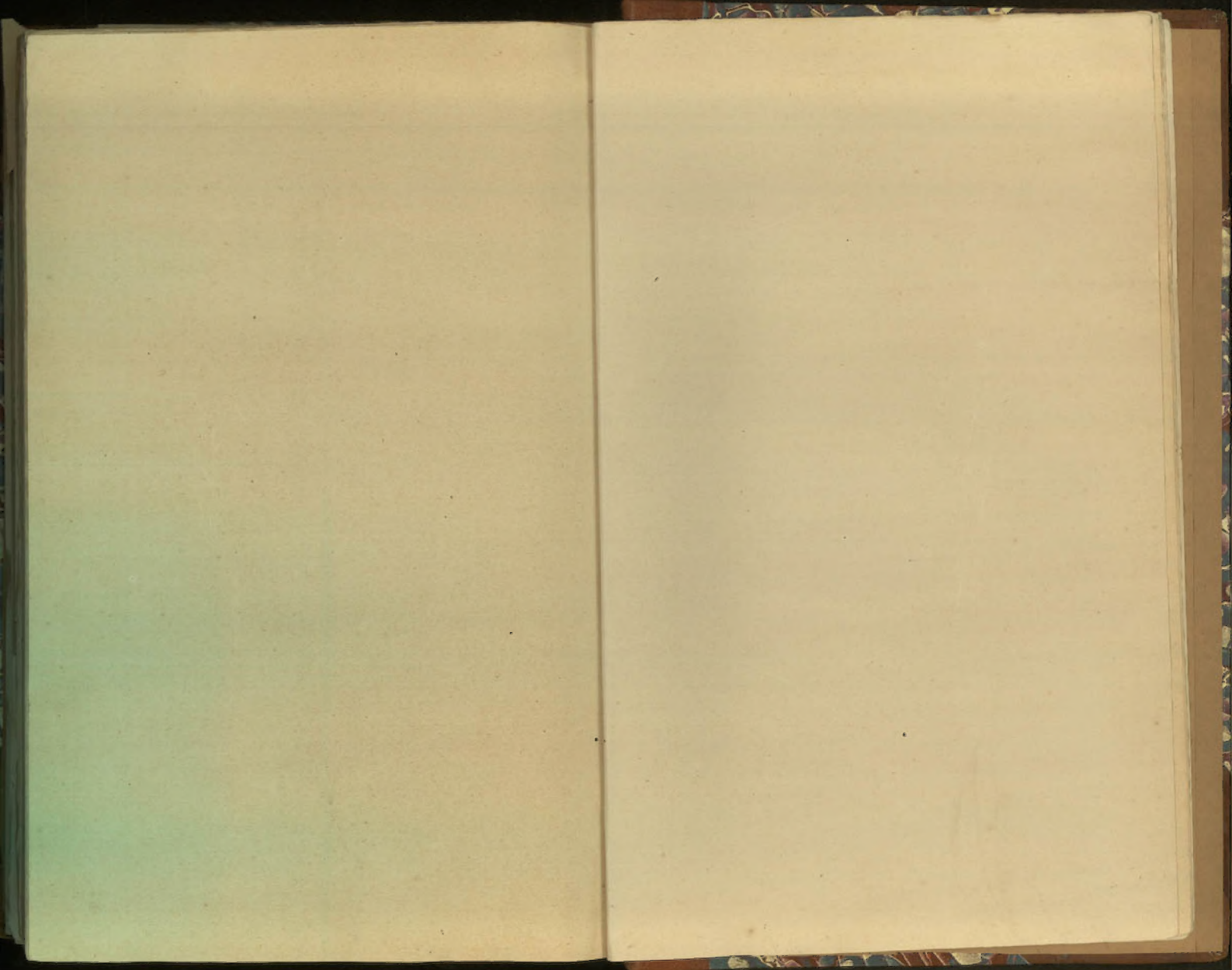
٨٤ - ٨٤
٩٧٥٧٤

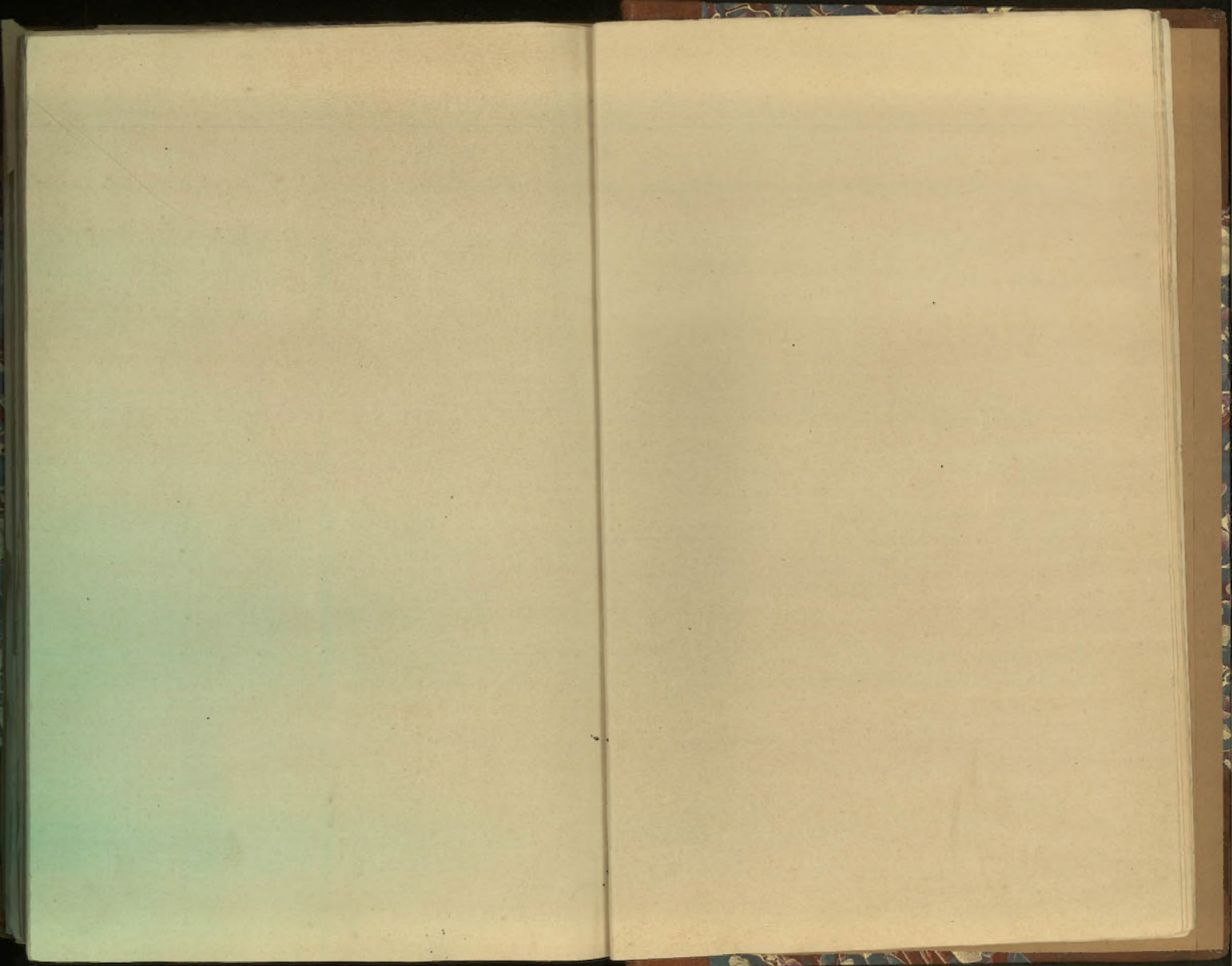


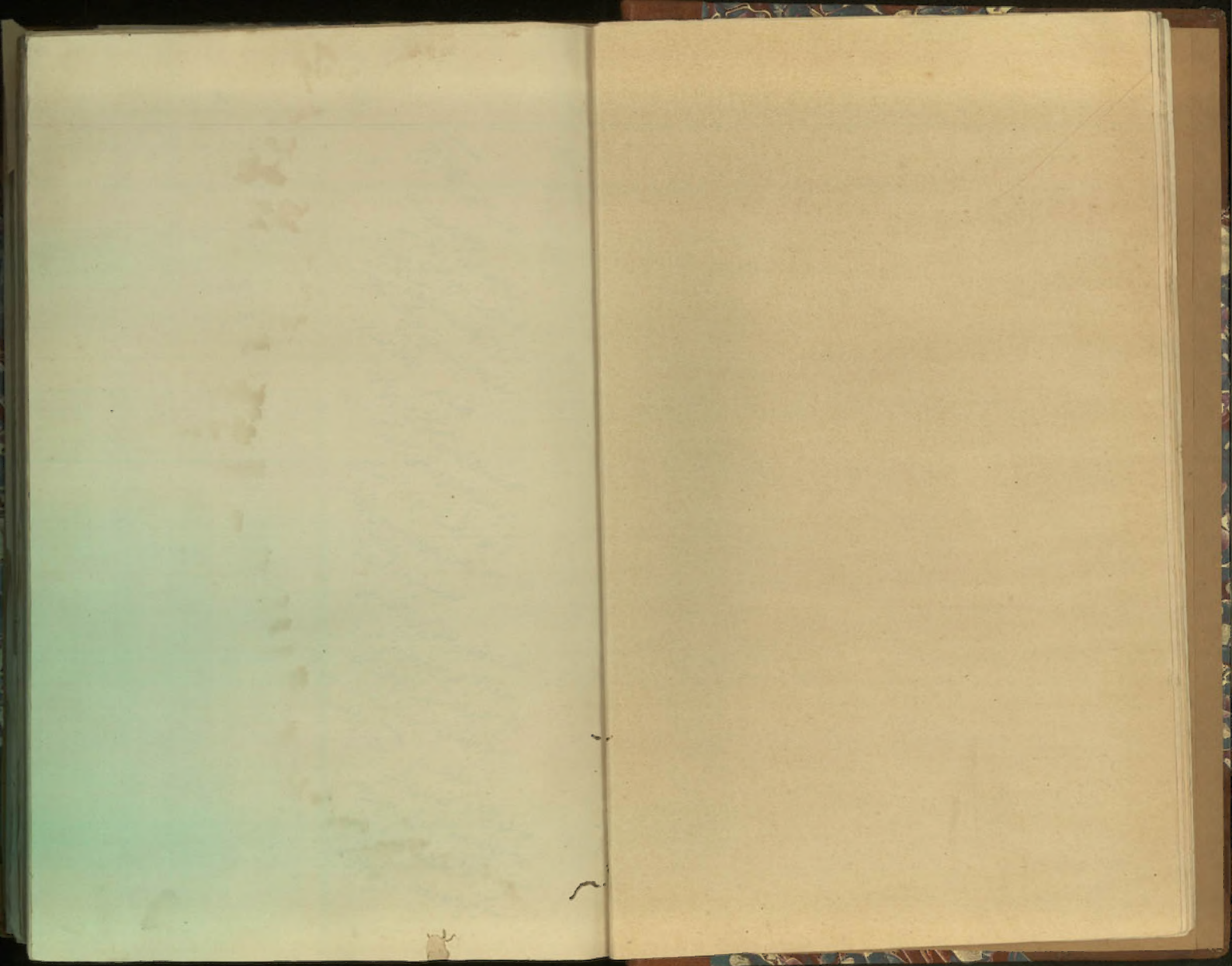












[illegible]

5784
—
1000



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين ليلا يكون الناس
على الله حجة بعد الرسل وخص من بينهم حبيب محمد بالنبوة على
اعدل الطرق واتوم استكمل واقام على نباهته في نبوته شواهد صاو
عاوله وعلى جلالة في ربانية ولامل قاطعة كماله وجعلها وسيلة الى
محبة التي هي اصل كل سعادة ودرية الى متابعتها التي هي راس كل
عبادة صلى الله عليه وعلى آله وسلم وال على سائر الصالحين بما
ما ينبغي ان ياتوا به من كلام الله ورواه الله ورواه الله عن الله
الغافلون وسلم تسليم كثير **اما بعد** عنوه مي ايد كه محسن كن
از ارکان اسلام اقرار بكمه شهادت است و حقيقت ايمان تصديق است
مضمون آن و آن مشتمل بر دو امر است يكي اقرار بوجهانيت حق سبحان
تعالى و سرودن بان و دويم اقرار بنبوت و رسالت محمد صلي الله و سلم

مناسبت تمام با حضرت داشتند اما بسبب روح رسوم و عادات و نسبت
 ایشان عالم آن مناسبت مخفی مانده ما دام که مشایخ احوال و اقوال
 آیات و معجزات وی نگردند بدولت ایمان وی شرف نشاند پس بدو
 آیات و معجزات و حقیق این طایفه در اول افاده اصلی تصدیق و ایمان
 کنند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیاده ای تعیین چنانکه در کرده اول
 و پوشیده مانده هم چنانکه بدو آن ثواب نبوت و دلایل رسالت از اسرار
 و سروده بودند هم چنان مستحان آنها از عدول و ثقات و سروده اند هر
 از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و نسبت با حضرت چنان قوی
 افتاده است که چون بعد از قریبها شرع اقوال و احوال و اخلاق حضرت
 شنوند و اگر چه نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند تا در
 های وی ایمان آرند و به نبوت معجزات تصدیق و ایمان ایشان قوی تر
 گردد و سر و پایی از این قبیل اند که ما دام استماع معجزات و تصدیق به نبوت
 آن بآنان انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفقی شوند و بعد از موفقی
 تصدیق و ایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازیاده
 یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف مناسبت از
 ایشان متغی بود و نیز نسبت نطفی هر چند مشایخ آیات و معجزات
 پیش کردند طریق عباد و استکبار پیش سپردند چون صنایع و دیگرش

انچه

که اقتراف معجزات میکردند و بعد از مشایخ آن میگفتند که این از قبیل مشایخ
 و شجده است و آن مشایخ در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نمی رود
 و ملحق باشند جماعتی دیگر از ملاحظه و زیاده که در قریبها دیگران
 معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپردند
 معجزات را بکذب و رطلقا نمیکردند و بخیر و شر و قیامت و حقیق و حقیقت
 و غیر آن از آوروهای پیغمبر صلعم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه
 با نیت قبولت از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما بهر حال
 میکنند و بر معنی ماحل میکنند که از آن جدا و مجزا می گردند و معجزات
 بک حقایق عادات و مطلقا نمیکردند و عجب تر آنکه با وجود این انکار
 برای استمالت تلب عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرده اند
 و خوارق عادت میکنند و با نواع کید و تزویر اجلاف را محقق خود می
 سازند و خود را با الله من شری و انفسنا و من سیئات اعمالنا من بیدری
 الله فلا مضیل له و من یضلل فلا ناوی له و چون مشایخ آیات و معجزات
 باستماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت بیعضی از اهل سواد
 موجب اصلی ایمان است و نسبت بعضی دیگر موجب زیاده ای ایمان و اذعان
 لاجرم علماء و دین و متقیان انما رسید المرسلین صلعم شفقه علی امتهم و زیاده
 فی متابعت سنه و در کتب نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته اند

در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات هر چند چون این فقیر به
 مطالبه بعضی از آنها شرف شد و فایده مطالعه آنرا که توفیق محبت و
 داعیه حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از آن فایده سایر
 مسلمانان منتفع شوند و مخصوص غیر ایرانی که این فقیر را نسبت بایشان
 صدق محبتی و خلوص عقیدتی هست و بیشتر از این استدعای جمع کتب
 نفایات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال
 شیخ صوفیه است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتاب مابراکنده بود
 تسبیحاً للموتی و در یلمای جمع کرده شد و تعجیلاً للمغایده بعبادت نایاب
 ایراد افتاد و طلباً لا افساحاً بحد فارق مختلفه و اسانید متنوعه کرده
 آمد و چون کمال که تابعان را برسطه متابعت حاصل می شود شکل
 متبوعیت و کرامت و فضیلتی که از اوست ظاهر میگردد و از فیصل مجزا
 بیخبر ایشان است و کسر بعضی احوال و آثار آن و اصحاب آن حضرت و
 تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان ضایع
 که گذشت علی حد کتابی جمع کرده شده بود با آن منظم گردانیده
 و چون ثبوت بنوت آن حضرت بواسطه تواتر اخبار بتبویع و بجزیه بیک
 رسیده است که هیچ سعادتمندی را و آن و غنمه اشتباه نمانده است
 پس فایده عظمی در این تالیف تقویت راه نور و ان راه طریقت و

چو آن مردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا **شواهد النبوة** بتقویت
 یقین اهل الفتوة تحکیم کنند و در معنی نماید و ترتیب این مجموع مقدم
 و بیعت رکن و خاتمه نبوده شد **مقدمه** در بیان بعضی نبی و رسول و
 آنچه تعلق بدان دارد و **رکن اول** در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت
 آن حضرت ظاهر شده است **رکن ثانی** در بیان آنچه از وقت ولادت تا
 بعثت ظاهر شده است **رکن ثالث** در بیان آنچه از بعثت تا هجرت
 ظاهر شده است **رکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وقت وفات
 ظاهر شده است **رکن خامس** در بیان آنچه خصوصیت بیکی از وقت
 گذشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بر اوقات
 ظاهر شده باشد **رکن ششم** در بیان شواهد و دلایلی که از صحب
 و ایام اهل بیت رضی الله عنهم بظهور آمده است **رکن هفتم** در
 بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده
 است **خاتمه** و عقوبات اعدا **مقدمه** در بیان نبی و رسول و آنچه با
 تعلق دارد **رکن اول** که الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که
 بروی شریعتی فرو داند باشد من عند الله بطریق وحی که تنصیب
 بان شریعت بیان کیفیت برستش و ی مخرای را عزوجل و چون
 مامور شود که آن شریعت را بغير خود رسد و ی را رسول گویند و ی

الباب الرابع عشر من الفتوحات العلية علم انك الله تعالى ان النبي
هو الذي ياتي الوحي من عند الله يتضمن ذلك الوحي شريعتا يجره
بهما في نفسه فان بحث بها الى غيره كان زولا واولو العزم انما هم
که بعد از تبليغ رسالت مأمور بقتال و جهاد و انما ایمان نیاروند
ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف بنوت و رسالت که در آن ایمان شرط
نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول ماصعلم بود که خطاب وقتی بوی
چنین می آمد که ما علیک الا البلاغ و وقتی چنین که قل الحق فمن شاء
فليؤمن ومن شاء فليكفر و اما در آخر مأمور شد بقتال و جهاد **قال**
الله تعالى اقتلو المشركين كما كانت و اقتلوهم حيث تقفتمهم مع و فعلی
است خارق عادت که مقرون باشد بدعوی بنوت بی محاربه و با نکه نفیتم
که مقرون باشد بدعوی بنوت بی محاربه استراحت او ایما الله و استراحت
مقبوران و مردودان بیرون نیست رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی
بنوت نمی تواند بود از اصحاب استراحت اگر چه دعوی بنوت متصور است
اما سنته الله بر آن جاری شده که در جهنم آن دعوی خوارق عادت از آن
صادر نشود و اگر فرضا صادر شود معاصی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان
و لا کنند و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی ماضی
تر اند **قال الله تعالى** تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وليكن

بعضی ماضی

بعضی ماضی و مفضل مشروح نیست چنانکه رسول ماصعلم فرمود که لا تجزونی
الا انبیا و مکر رسول ماصعلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بعضی و حدیث ثابت
شده است چنانکه گفت انما سید ولد آدم و لا خیر و مصلح سید سلیمان
و خاتم النبیین است و معجوز است بکافه ناس بکتاب با ناس و جن و جده
ادیان و ملل بطور دین او منسوخ شده و حکم سایر کتب منزله با وجود قرآن
که هر منزل کشت زایل و باطلی و کمال بنوت و رسالت او هر زوال و انقطاع
بر در بنوت و رسالت نهاد بعد از وی طریق بنوت مسدود است و جده
ثالثا دعوت او مردود و هر که از طریق متابعت وی روی بگرداند احکام
شرعیست و بر ابر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان وعد و وعده
و از جمله زاده و ملاصدقه علیه السلام الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادت بروی
چیزی ظاهر شود باید که مکر استراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی که بر
کنار نیل میرفت هر گاه رودان شدی نیل با او روان شدی و چون
استادی نیل با او با ستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بعد از
قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است بکده مکر الهی بعد
تا او در کفر خود رسیده می شد و از قبول ایمان دور تر میشد و چون عیسی
علیه السلام در آخر الزمان ظاهر شود بموجب شرعیست بجز ماصعلم عمل نماید هر دو
بعقد ضای آن حکم خواهد بود و هر که را حرام خواهد داشت و صلیب را نخواهد

گشت و پیغمبر ما صلعم در عالم شهادت اگر چه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب
اولیای ایشان است **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ** گشت نبیاً و آدم بنی امان و اقطار
و بیان آیت آنست که حضرت ذوالجلالی و الافضال در ازل آری حیث مکان
الله و لا شئی بعد اول تجلی که بر خود کرد و لی الله وجود دیگری در میان باشد
صورت شانی بود مطلق کلی جامع بر جمیع شیون بعد بی امتیاز بعضی
از بعضی و صورت معلومیت آن نشان را تعالی اولی و حقیقت محری
گویند و مطابق سایر موجودات همه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند و
تجلیاتی که بصورت آنها واقع شده است و غیب علم انشمار و انبساط
از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است و صورت وجودی آن حقیقت
اولاً در مرتبه ارواح جوهریت مجرد که شارح معلم تازه از آن بعقل و تازه
بقلم تازه بروج یا بنور تعبیر کرده است حیث **قَالَ صَاحِبُ السُّلُوسِ** اول
ما خلق الله الحقل و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله الحی
او توری و شک نیست که اختلاف عبارات بنی بر اختلاف عبارات
است زیرا که مرتبه اولیت خبر یک جز را نمی تواند بود و صورت وجودی سایر
حقایق منشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا نبی
پیشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اولی افراد آن آدم است علیه
اسلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام ما آدم که بصورت جسمانی

تجلی در

عنصری در شهادت ظاهر شد نبوت موصوف گشتند بخلاف پیغمبر ما صلعم
که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داد و شد و اعلام کرده اند
بالفعل و بر همه شرایع علم ویرا دادند اما بر دست انبیا و رسل که نواب
وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی و معاذ بن جبل و جفا
الله علیه السلام نبی است و یسین رفته و تبلیغ احکام کردند زیرا که نبوت
نبوت نیست جز اعتبار شرح مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت
وی بوده باشد که بر دست نواب وی تجلی رسیده است و چون بوجود جسمانی
عنصری ظاهر شد شرایع آن شرایع کرد که بحسب طین انقضا کرده بود زیرا که اختلاف
امم در تعدادات و قابلیتات مقتضی اختلاف شرایع است و اجماع است
بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلترند و هر یک از اولیا و صدیقان بر
ایشان برسند اگر چه بعد باید و قوی مایه بود ابو ترکه پس الله تعالی سر گفته است
که از بنیایات الصدقین اولی احوال الانبیا و اس عطا رحمة الله تعالی علیه
است که اولی مراتب المرسلین اعلی مراتب انبیا و اولی مراتب الانبیا و
اعلی مراتب الصدقین و اولی مراتب الصدقین اعلی مراتب الشهداء
و اولی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و اولی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المؤمنین و این **مَقُولُ** است از بعض اولیا و الله که ولایت از
نبوت فاضلتر است بنا بر آن است که بنی را هر جهت است یکی جهت ولایت

که باطن نبوت و دیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است و بنی جهت ولایت
از حق تعالی عطا و فیض می ستانند و از راد نبوت که ظاهر ولایت است به
خلق می رسانند و شک نیست که روی و حق است سبحانه اشرف و افضل
است از روی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهت ولایت
بنی از جهت نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت وی تابع افضل
است از نبوت بنی متبوع و از اینجا لازم نمی آید چنانچه قاصر انرا نتوانیم
شود که وی افضل باشد از بنی زیرا که بنی را جهت ولایت حاصل
است بر وجه اهل از ولایت وی و مرتبه نبوت بران زیادت **قال**
بعض البهرا العارفين قدس الله اسماهم اذ سمعت احدا من اهل
اوينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يزيدك
الا ان ولاية النبي اعلى من نبوته او يقول ان الولي فوق النبي الرسول
فانه يعني بذلك في شخص واحد وهما ان الرسول من حيث انه ولي الله
من حيث انه نبي او رسول لان الولي التابع له على منه و اگر چه مجموع
جهت ولایت و نبوت نام هند شک نیست که بان معنی نبوت افضل خواهد
بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواص محمد بن علی
حکیم ترمذی تدکس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین مموی نیز
بر آن رفته که نهایت الانبیا و اهل بیت الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا

در احوال

در احوال ایشان بحال برسد چنانکه بنی و معلم در آخر کار گفته که ایوم
الکلمه کلمه وینکم و وی تا شریعت را به کمال نیکو قدم در ولایت نتواند نهاد
و آنچه بنی را در شرایع با خبر کار باشد ولی را در ابتدا کار باشد که اگر کسی بان
احکام که در مکه نازل شده سکوت کند و مانع در مدینه نازل شده التفات ننماید
هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر شود پس بدایت ولایت می
انست که آن شرایع را که نهایت کار بنی است قبول کند و متابعت نماید
مکن اول در شرایع و ولایاتی که پیش از ولادت ظاهر شده است **از ان**
جمله آنست که عراض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم فرمود
که هر خدای که اسلام من فایم انبیین نوشته شده بود و آدم هنوز حبه خالی
لی روح بود و شمار از بسبب و حال خود خبر دهم و عا و ابراهیم علیه السلام بوده چه
رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَوَعِدَ بَشَارَتِ
عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَللّٰهُ اَلَّذِي كَلَّمَ مُوسَى وَهَارُونَ
يَكُونُ مِنْ التَّوْرَةِ وَنُوحٍ اَلَّذِي كَلَّمَ دَاوُدَ وَاسْمُهُ اَحْمَدُ
و خوالی که الله مادر من و بد که نوری از وی ساطع شده که نصرت می شام
بنمود **از انجمله آنست** که در جزو ثانی از سفر فاس توریه سبحانی به بغداد
کس از اخبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند ایست که ترجمان
بعول بدین عبارت که ای مقیم بهم بنیامن بنی اخونم مشکوک اجری

قوله فيقول لهم يا امراء به والرجل الذي لا يقبل قول النبي الذي يتكلم
بسمي فاني انتقم منه خدای تعالی باو سه علیه السلام خطاب میکند که مرا این
من بیا بیستم و بر انکرا نم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از سران و برادران
ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان کردیم قول خود را و روی و بر با
وی و وی بگوید آنچه ویرانان فرمایم و هر که قبول کند قول آن پیغمبر که بنام
من گویا باشد مرا اینم از وی انتقام کنم و هر که لال با این آیت است که
و جواب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت که آن
هر که خصوصیت به پیغمبر حاصل می آید آنکه آن پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب
اند علیه السلام نباشد زیرا که هر که از خودیم بماند به بنی اسرائیل است پس عمل آن پیغمبر
اعمال باید کرد و از بنی اعمام ایشان پیغمبر حاصل کند که از فرزندان اسرائیل
است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیه السلام از پنج پسر آریات و علقا
بنوت ظاهر شده است و دیگرانند فرموده است که آن پیغمبر می باید که مثل یک
صاحب غرم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر
صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ما صلعم مبعوث نشد اگر انصاری گویند که آن
پیغمبر موسی علیه السلام بود جواب گویم که لفظ بنی اخوتهم از آن مانع است **و ایضا**
عصی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت بنوده است و از انجیل
آمده است حکایت عن عیسی علیه السلام انی ما جئت لبعثیل شرع موسی بل لتکمید

و از انجیل آمده

و از انجیل آمده که در جزو اخر که توبه با آن تمام میشود ایست که ترجمه آن
بحری این میشود که جارا الله من سبنا و شرف علی سابعیه و استغفر من
جبال فاران پوشیده مانند که مراد از حجی الله تعالی و شرف و استعلا
وی ظهور مظهری از ظاهر این اسم جامع تواند بود و آن در طور سبنا موسی
بود علیه السلام و در سابعیه که وضعی است از جبال شام علیه السلام هم
مقام وی اینجا بود و در فاران که کوه کعبه است پیغمبر است صلعم **و از انجیل آمده**
که حنیف بنی علیه السلام گفته است و توبه با آن ناطق است که جارا الله با نبی
عن جبل فاران و امتلاوات السموات من تسبیح الحمد و الله جل جلاله فی خبر
کلیحی که فی التبر بابتنا کتاب جدید یعرف به ضرب بیت المقدس **و از انجیل آمده**
آیت که در کلام تسبیح است علیه السلام رایت را تبیین افشاء انهما الارض
علی حار و الاخر علی جبل را تبیین حار علیه السلام و رایت جبل پیغمبر
ما صلعم **و ایضا** فی کلامه یا قوم الی رایت صلیت رایت البیوم صورت
مثل نمودن القهر و در وصایای موسی است علیه السلام بر بنی اسرائیل را تسبیح
بنی بن بنی اخوانم فله صدقوا و منه فاستمعوا و از ابن عباس رضی الله
عنهما آرند که نام و صفت پیغمبر ما صلعم در توبه است که احمد الضحی که التمثال
بر کتب الحیر و بیس اشهد و یثیری بالکثرة سیفه علی عاقبه مدینه ضحی است
که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با آنچه پیش آمد منقبض نکرد و نگاه

۳

۴

۵

بخندیدی که دندانه های آخر من و بی معلم ظاهر شدی و وی گفته است معلم من
 مزاج کنم و بی جز است حری غلامی که روزی بخورده را گفت که بخانیه بهشت و بخند
 آن بخورده بگریست فرمود که بخانیه و خزان بگریست و انگاه بهشت و تانید و بهمانه
 اشارت عیسی این معنی است قوله تعالی فیما رحمة من الله نلت بهم
 وكونت قظا وعلیظ القلب لا تفتنون من حولك ومعنی قتال است
 که حری بود بر جبهه و باعداء الله ومعنی سیف علی عیسی یعنی شمشیر وی باشد
 است که وی شجاع باشد و نفس خود را بهشت بخشد و کند بر انعمین علی کم
 الله تعالی وجهه گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی ما بر رسول معلم بنام فرستی
 و وی از بهر باعداء و دیگر **و از انجیل است** که او و علیه السلام در بزرگ گفته است
 اَللّٰهُمَّ اَبْعَثْ رَسُوْلًا یَّقِیْمُ السُّنَّةَ بَعْدَ الْفُرْقَةِ بَعْدَ اَوْدَعِیْهِ السَّلَامُ بِرِسْعَةٍ یَّهْدِیْ
 از قدرت شریف و سنت نورانی است آن کرده باشد جز بر ما معلم نبود و دیگر است
 علیه السلام موافق سنت نورانی بود و مکمل آن را مقیم آن بعد از قدرت **و از انجیل است**
 است که در انجیل است قول عیسی علیه السلام اِنِّیْ وَاِبْنُ اَبِیْ رَیْحٍ وَرَبُّكُمْ اَلْعَاقِبِیْنَ
 تَلِیْطُحَاوَهُوْا الَّذِیْ یُسَبِّحُ بِیْ بِالْحَمْدِ کَمَا سَبَّحْتُمْ لَمْ یَا لَیْحٍ وَهُوَ الَّذِیْ یَقْتَرِ لَمْ
 کل شمی و در او بفار تلیط با حرم است معلم و معنی ان یعنی احمد نزد من است
 و از یوحنا که دو سترین مردمان بود به عیسی علیه السلام صحبت رسیده است
 که گفته است اخبر فی المسیح علیه السلام بدین محمد العری و بشری انه یكون من بعده

فتمت ما اراد

قدرت به الحواریین فاستجاب **و از انجیل است** که عبد الله بن عمر رضی الله عنه
 گفته است که در رسول معلم در تب تقدم جنین است عبدی المتوكل الحنفا
 ليس لفظ ولا غليظ ولا سحاب في الاشواق ولا يحري باسنة مثلها ولكن
 يعفو ويصفح ولا يذهب حتي يقیم السنة العجاء و يشهد ان لا اله الا
 الله و عطا بن رب رضي الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله
 عنهما پرسیدم که صفت رسول معلم در ورثه چیست گفت فنانده در قرآن است
 يا ايها النبي انا ارسلناك هدا و مبشرا و نذيرا و حرزا لا يأس انت
 عبدی و رسولی سميت المتوكل است لفظ ولا غليظ ولا سحاب في
 الاشواق ولا تدفع السية باسنة ولكن تعفو او تخفرون لقبضك
 حتى اقيم بك الملة العجاء ان يقول لا اله الا الله نافع بك اذا ضاقت
 عينا و قلوا غلظا **و از انجیل است** که جبر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که
 چون رسول معلم بجهت شد من مكرهه مبد شتم از ارباب بنده فرشتی مرا
 در احوال آن شد که ویراز و دگر بخواهند گفت بجا نبشام سرون زنگین
 بدیری از دیرای ایشان پرسیدم اهل ان دیر بهتر بود را خبر کردند فرمود که
 سه روز خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون سه روز خدمت بهتر خود
 را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد و گفت تو از اهل حرمی گفتی بلی گفت
 این شخص را که دعوی نبوت میکنند می شناسی گفتی اری دست مرا برفت

لوا

۹

و بدی در آورد که در آن صورتی بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در این
این صورتها صورت پیغمبری که بعثت شده است بی نظری در صورت
ویرانیدیم گفت نمی بینم بعد از آن مرا بدی بزرگتر در آورد و در آنجا صورتی
بیشتر بود از پیشتر گفت اینک بنظر که در این ویر صورت او را می بینی چون
نظر کردم صورت رسول را دیدم صعلک و صورت ابو بکر را نیز که عقب وی را
گرفته است از من پرسید که صورت ویر او بدی گفت آری و با خود گفتم که باو
نویسم که آن کد است تا به منم که وی چه بگوید گفت صورت وی انبساط
و اشارت بیست رسول صعلک کرد گفتم آری گفت خدا یا کواهی میدم که این
صاحب شفا است و این خلیفه دلیست بعد از وی اشارت بصورت ابو بکر
کردم و گفتم بر نر زنده ام که چیزی بخبری مانند بشد مثل این صورت گفتم
تو می ترسی که ویر این شد من گفتم همان من آنست که اکنون از قتل وی مانع
شده باشد گفت والله که ایشان وی را نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنها را
که قتل وی خواهند و بر اینم خدای تعالی ویر اعلی و قدرت خواهد داد بر ایشان
و از جمله آنست که همام بن العاص رضی الله عنه گفته است که اگر بوی
ابا بکر رضی الله عنه و عهد خلافت خود را با شخصی دیگر بابت پیش بر قتل
صاحب روم فرستاد و ویر اسلام خوانیم چون بخاطر رسیدیم جبهه شاهی
از امر او بر قتل انجام دادیم و ویر ابی بنم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی

که در این باب

که در این باب و بی بگویند نفیتم والله که ما سخن نمی گوئیم مگر با جبهه ما را
بر وی در آوردند گفت سخنی که در این بگویند تا منم گفته است که من
با وی سخن نگفتم و ویر ابی سلام خواندم و دیدم که جانبای سپاه پوشیده
است گفتیم هر اسب پوشیده گفت سپاه پوشیده ام و گویند خود را
که انرا از من خود کشیده تا شمار از منم سپردن منم گفت والله که
این جای که نشسته تو ایلم گرفت و ملک ملک بزرگتر را نیز انست الله
تعالی ما را بفر ما صعلک ما این خبر کرده است گفت شما ان قوم نیستید
این ملک را خواهند گرفت بکنه ایشان قومی اند که روز روز دارند و ازند
شب افطار کنند بعد از آن از معرفت روز ما پرسید و ویر از آن خبر
داویم زنگ وی سیاه بر آمد و گفت بر خبر دید و رسولی با ما روان کرده
ما را بخش بر قتل بر چون تو بیک بشهر وی رسیدم ان رسول ما را
گفت که مثل را حیدای شمارا درین شهر نمی برند اگر خواهند شاه
بر مرآب و بکر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آئیم مگر بر
رواحل خود این سخن را پیش ملک عرض کردیم و کشت کردند ما را هم چنان
بر رواحل ما شمشیرهای کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بهای غرقه
که ملک در آنجا بود را حیدای خود را بخوابانیدیم و ملک ما نظر میکرد گفتیم
لا اله الا الله والله ابر خدا تعالی میداند که ان غرقه بخشش در آمد

چون درخت خرمایی که در آبادی باشد کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش
 ما بین خود را اظهار کند و اذن کرد که در آیند و ما دیدیم وی بفرش خود
 نشسته بود و جامه های سرخ پوشیده بود و هر چه در آن غرقه بود به سرخ
 بود و جوی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی تر دیک رسیده
 بخندید و گفت چه میشد اگر بر ما محبت می داشت چنانچه بر یکدیگر میگویند
 گفتیم سخنی که بر یکدیگر میگویند رواست که بر شما بلویم و سخنی که شما میگویند
 رواست که ما بلویم گفت قیمت شما در میان شما جلوه می باشد گفتیم سلام
 علیک گفت ملک خود را چون محبت میگویند گفتیم به این کلام گفت وی
 چون جواب میگویند گفتیم وی به این کلام گفت کلام برتر شما که است
 گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلام بلغیتیم آن غرقه بخشش در آمد چنانکه
 وی سر خود بالا کرد و روی بنویسید رسید که این کلام را به کلاه و طاقهای
 خود میگویند که چون این غرقه بخشش در آمد گفتیم و الله که ما این هرگز ندیده
 ایم مگر انبیا و ی نبوت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلام را بگفتی بخشش
 در آمدی و یک نیمه ملک از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت برادر
 آن بیگام نزد دیگران بودی که از مقتضیات بنوت بنودی ملک از شما
 و شجده های مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم
 پس از خانه و دشوئی ما پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزند و فرمود که برای

مکی بنوا

مزی نیگو گفتی کردند و سیاه بهمانی بسیار شدند چون سه روز اینجا بودیم
 ما در شب طلسم و هر چه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم
 بعد از آن چیزی طلب داشتند و بی چهار گوشه بزرگ بزرگند و ده آذر
 و در اینجا خانه های خرد بسیار بود بر یک دری و بر هر دری قفلی یک قفل
 داشت و دو قطعه چوب سیاه بیرون آورد و از آن آبش و در اینجا صورت مردی
 بود سرخ رنگ فرخ چشم بزرگ سر بد را زنی کردن وی هرگز کسی ندیده
 بودیم و مراد را ریش بنودیم کیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی آفریده
 گفت این را می شناسید گفتیم بی گفت این آوست صلوٰه الله علیه بعد
 از آن دری دیگر داشت و دو قطعه دیگر چوب سیاه بیرون آورد و در اینجا صورت
 مردی سفید روی رخبر روی سرخ چشم بزرگ سرهای سن نیگو پس گفت این
 را می شناسید گفتیم بی گفت این نوع است علیه اسلام بعد از آن دری دیگر
 داشت و دو قطعه دیگر چوب سیاه بیرون آورد و در اینجا صورت مردی سخت سفید
 چشمان خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بوده
 تبسم میکرد گفت این را می شناسید گفتیم بی گفت این ابراهیم است
 صلوٰه الله علیه بعد از آن دری دیگر داشت و دو قطعه دیگر چوب سیاه بیرون
 آورد و در اینجا صورتی سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر است صحاح
 و کتبه بر ما افتاد وی برای حاجت و بعد از آن بنشست پس گفت گویند

بخدايي شما كه اين پيغمبر شماست گفتيم آري اين پيغمبر است كوي كه حال او را
مي بينم ساعتی تيز تر و رگبار است پس گفت اين آخرين خانه هاي صندوقي
است ليكن من تعجب كردم در نمودن و ثابتي كه شما چه نيكو ميديدان را
بينيك خانه را در مينيكش و در جهان دستور صورت پيغمري از پسران درو
ما فر صورت جواني پسران آورد محاسن وي نيكت سياه لبها و روي چنان
خوب نيكو روي گفت اين را مي شناسيد گفتيم كي گفت اين عيسى بن
مريم است صلوة الله عليه بعد از ان از وي پرسيديم كه اين صورتها را كجا
پیدا شده است كه ميدانم كه موافق حليته اينها است عليهم السلام زيرا كه صورت
پيغمبر ما معلم موافق حليته وي بود گفت آدم صلوة الرحمن عليه از خدايي شما
در صورت كه صور اينها را از اولاد وي بوي نمايد صورهاي ايشان را بوي
فرود ستاد و در خزانة آدم بود معلم السلام نزد يك مغرب شمس و القمر
انرا از مغرب شمس پسران آورد و بدانيال داد و دانيال معلم السلام انرا در قطعا
حرم تصوير كردن اين صور چنان تصوير و انيال است بعد از ان گفت من
و دوست ميدارم كه از ملك خود پسران ايم و بنده بدخوي ترين شما بشتم
بعيرم پس ما را جاي ناي نيكو داد و باز كردانيد چون پيش امير المؤمنين ابو بکر
رضي الله عنه رسيديم و آنچه گفته بود گفتيم ابو بکر رضي الله عنه بگريست و گريست
اگر خدای تعالی بوي خيري خواسته است پرايتم بنده آنچه گفته است پس گفت كه ما

لا اله الا الله

را رسول معلم خبر کرده است كه پسر و نصاري نعت او را در انجيل و توريه مي بخند
قال الله تعالى يحدوكم ملوك با عندهم في التوراة والانجيل **و اما پيغمبر است**
كه در سكه دريه سكه يافتند بر انجا نوشته آنا شد ادين عاونا الذي سلك
العاود و در انجا نهد ام كه انرا پسران نيار و الا امت احمد **و اما پيغمبر است**
كه چون او رسيد بن خانه ثعلبه بن عمرو بن عامر اذفات نزدك رسيد قوم وي
عامر آمدند و گفتند و جواني زني نمور ستيه وي را فرزند ي غير از مالك بنت وريك
برادر تو خنجر پنج پسر دارد و گفت كم كس جان سپارد كه چون مالك بدلي بگذارد
خداوند كي كه انش از سكه پسران آوردن مي تواند شد يده كل مالك
را بسيار كردند بعد از ان روي مالك آورد و پسر او ميآورد و در آخر چيني
بخواند كه خانه آن اين دو بيت بود **و اما پيغمبر است** اذ ابعت البعوث من ال غايب
فيما بين رزم و البحر بينا لك تابعو نصره ببلادكم بني عامر ان العاوة
في القفر **و اما پيغمبر است** كه كعب الاخبار كويد كه پدر من مرا تعليم نوريه كرده
مگر يك سحر كه انرا در صندوق نهاده بود و قفل كرده چون پدر من وفات پست
ان سحر پسران آورد و در وي نوشته بود كه پيغمري در آخر الزمان پسران ايد
وي بگذار دوست و باي خود دهد بخويد و از اينمان بندد و مولد وي مکه باشد و بيت
گاه وي طيبة امت وي حمد كويدگان باشند خدائي تعالي را پسر حال حمد كويد و پسر
بلندي كيكبر كويد ايشان را پسر انكر انند روز قيامت پشانها و دستها و پاها

از اثر و شور و شوق و **سجده از انجیل** است که و بسبب این مبدء گوید که خداوند
 به شجاعت از انبیا بنی اسرائیل و دوجی کرده که در میان قوم خویش خطیب است
 که من زبان ترا بروی خویش روان سازم و ی خداوندی تالی گفت و تسبیح
 تقدیس و تهلیل و ی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین فاکون
 باش و ای کوهها و مازی و هم اوزی کنید که خداوندی تعالی میگوید که باز بخاید
 حال بنی اسرائیل را که به نعمت خودشان پروریده و از جهانیان برترند
 بدامت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خداوندی تعالی خطیبانی عقاب
 امیر بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خاست و در آخر آن بود که من
 تقدیر کرده ام روزی که آسمان و زمینی را می افروزم که نبوت در غیر بنی
 اسرائیل نباشد و با و شاه بنی را از ایشان بگردانم و حملی آن کرد و ی
 سازم که هر اندکان کوه خند باشند و غریت را در جماعتی بهم که خوار باشند و
 قوت به جماعتی از زانی دارم که ضعیف و پستند و تونگری را بطایفه
 و هم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشه های مرا
 شگوا گرداند و دیدهای کور را بنیاس زد و دلهای در غلاف را از غلاف
 بیرون آورد و دی مکه باشد و هم رنگه و ی طیب و ملک و ی شام بنده باشد
 متوکل بر گردیده و بدی به بدی مکانات نکند و یکای مغفونند و در گذراند
 بر موشان رصیم باشد بگردید بر چهار پایان کران بار و بر بچکان تیمم و گنار

ام پهلوی

که پهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد و امن و ی چراغ نشیند و اگر شبهای شش
 را برتر قدم سر و از آنها آواز بر نیاید در اهل بیت و ی همسایگان و صدیقان
 و شهاد و صالحین را و است و ی بعد از و ی بجای را بنیامی گفته امر حضرت
 و بنی منکر کنند تا زبند زنده و روزه دهند و بعد وفا کنند با ایشان ختم کند خبری
 که آغاز کرده ام و لایم و الک من فضلی نویسم من نشا و و انا ذو الفضل
 العظیم **از انجیل** است که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه پنج ستر شد در میان غنایم صدوقی یافتیم و دوری کنای
 نصرانی با ما همراه بود و لغیم نام گفت انرا این فرستید لغیم این از کتب الهی
 نباشد گفت بهت ماکروه و رشتیم که انرا بفروشم صدوق را فرو ختم و کتاب
 بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه و بیت المقدس بودم سواری دیدم که
 لغیم میمانت و بر او از دادم که تو لغیم بیت کعبه آری بهتم لغیم هم خیار
 بر نصرانی گفت بی حقی شده ام با و ی همراه بدشوق رفتم و عمر افت کعب
 الاخبار به بیت المقدس باز گشتم چون اخبار رسید و خبر لغیم و کعب شنیدم
 پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانند فارسی ایشان
 بخواند چون باخرا آن رسید و غضب شد و انرا بر زبان زد و لغیم نیز غضب شد
 و کتاب را بر گرفت و گفت این کتاب است قدیم و بهیه شده است و شما را نمی
 گذارم تا اخر انرا بخوانند چون خوانند این کلام بود که و من یتبع غیر الله لیسلام

۱۵

وَيَا قُلُوبُ لَا تَقْبِلُوا لَهُ مِنِّي وَالْآخِرَةُ مِنَ الْآخِرَةِ مِنْ أَنَا سِرِّينَ أَنْ رُوِيَ جِلِّي وَجْهَ جِلِّي أَجَابَ
 سَلَامَانَ شَدِيدًا وَمَعَاوِيَةَ ابْنِ رَافِعٍ بِأَجَابَ عَطَاةً وَأَدْوَارَ الْجَمْعِ **النَّبِيَّ**
 ابْنِ عَمْرِو بْنِ النَّبِيِّ هُنَا نَسْتَدْعِيكَ عَمْرُو بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَعْدَ بَيْنِ دَقَاصِ
 نَوَاشِثِ دَوِي وَرَقَا وَسَيِّدِ بُوَدَ نَفْلُهُ بَيْنَ مَعَاوِيَةَ النَّصَارِيِّ رَاجِلُ الْوَلَانِ عَرَفَ قَرِ
 سَعْدِ وَبِرَ الْبُغْرِيَّةِ وَجَوْنِ نَفْلُهُ نَوَاحِي حُلْوَانِ رَاغَارَتِ كَرْدُ وَاسِيرِ وَفِيهِتِ بِيَا
 كَرَفَتِ وَقَتِ نَاخِزِ دِيكَرِ دِيَايِ كُوِي فَرُوْدَامِدِ وَاعْزَا بَانَتِ نَاخِزِ دِيكَرِ وَجَوْنِ كُنْتِ
 اللَّهُ اللَّهُ الْبَغْرِيَّةِ كُوِي وَازِ بَرَامِدِ كَبِيرَتِ بِيَا نَفْلُهُ جَوْنِ كُنْتِ **شَهِيدَانِ لَا**
الْوَلَا لِلَّهِ وَازِ بَرَامِدِ كَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ بِأَنْفَلُهُ جَوْنِ كُنْتِ **شَهِيدَانِ لَا**
سَلَامَةَ اللَّهِ وَازِ بَرَامِدِ كَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ بِأَنْفَلُهُ جَوْنِ كُنْتِ **شَهِيدَانِ لَا**
 وَعَلَى رِسِّ أَمْتِهِ يَقُومُ الْقِيَمَةُ جَوْنِ كُنْتِ **حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ** وَازِ بَرَامِدِ كَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ
 مَشْنَى الْهَادِ وَأَرْطَبَ عَلَيْهَا جَوْنِ كُنْتِ **حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ** وَازِ بَرَامِدِ كَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ
 مِنْ أَجَابِ جَوْنِ كُنْتِ **اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ** وَازِ بَرَامِدِ كَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ
 كَلِمَةُ بِأَنْفَلُهُ جَوْنِ كُنْتِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ
 خُودِ شَتَاوِي نِي صَوْرَتِ خُودِ بَا بَا بَنَائِي نِي كَلِمَةُ مَانِدِ كَانِ خُدَايِمِ عَزَّ وَجَلَّ وَرَ
 رَسُولِ دِيَمِ وَجَمَاعَتِ عَمْرُو بْنِ الْخَطَّابِ بِهَمَّ نَاكَاهِ كُوِي بَشَكَفَتِ وَازِ بَا بَرِي سَا بَرِي
 بِرُونِ اَمِدِ بَا بَرِي وَخَاسِنِ سَفِيْدِ وَجَمَاعَتِ بَشَنَدِ وَبَرَكَتِ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ وَجَعَلَتْ
 اللَّهُ لَعْنَةً وَعَلَيْكُمْ السَّلَامَ وَرَحْمَةً اللَّهُ تَوَكَّلْتُ كُنْتِ مِنْ زَيْبِ بْنِ بَرَكَتِي

بِقِي بَرَكَتِي

ما

وَحَيِّ بِنْدَةَ عَلِيٍّ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مَرَادِ بَيْنِ كُوِي شَدِيدَتِ وَوَعَاوَدِ
 اِسْتِ كَلِمَةَ اِجْتِدَانِ زَنْدِ كَلِمَةِ اِسْتِ كَلِمَةَ اِسْتِ كَلِمَةَ اِسْتِ كَلِمَةَ اِسْتِ كَلِمَةَ اِسْتِ
 وَصَلِيَّتِ رَا بَشَنَدِ وَازِ اِفْتِرَاثِي نَصَارِي بِيَا كُنْتِ بَعْدَ اَزَانِ كُنْتِ مَلَاكَ اِسْتِ
 دَرِيَا فَرَمِ سَلَامِ مِنْ بَعْرِ بَرَا بِنْدِ دَوِي كُوِي كَلِمَةُ سَتِ وَوَقَارِ بَقْعِدِ وَالَا لَمْ وَخَلَا
 دِيكَرِ كُنْتِ بِيَا غَايِبِ شَدِيدِ نَفْلُهُ بَيْنِ نَفْلُهُ رَا بَعْدِ نَوَاشِثِ وَبَعْدِ بَا اِسْتِ كَلِمَةِ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَبَعْدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ اِنْ كُنْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ
 اِنْ بَانِ كُوِي رُوِي اَكْرُوِي رَا بِنْدِ سَلَامِ مِنْ بَرَامِدِ كَلِمَةِ اِسْتِ كَلِمَةِ اِسْتِ
 مَارَا جَرَاوِي بُوَدِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ
 كَرَفَتِ اِنْ سَعْدِ بَا جَمَاعَتِ بَرَا اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ
 كُوِي بُوَدِ وَدَرِ وَقَتِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ
 كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ
 وَبَعْدِ وَرَا مَوْشِ كَرْدِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ
 كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ
 جَانِ رُوِي نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ
 وَكَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ
 بُوَدِ وَجَبِ سَجْنِ رَا كُنْتِ بِيَا كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ كَلِمَةُ اِسْتِ
 اِنْ اَمِدِ اِنْ سَعْدِ سَجْنِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ نَاخِزِ دِيكَرِ

15

سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را که پیش او بود و فرمود تا بر پا
روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خصمی است که مرا عظیم
خواب داده است بشرط آنکه بخیر روی را سجده بنمزم تر سیدم که اگر ترا سجده برم آن
علم را از من باز ستانند و از عهد و پیمان خواب تو بیرون تو را نم آید و مرا بکشند درستم
که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود و از من بپزد و اندوه که درانی پس ترک سجده
نکردم بم از برای تو بم از برای خود و بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتقد
تر نیست که بعد از دانیال خود و فاکردی و خوشترین مردمان پیش من امانند که بعد
خدا و مردان خود وفا میکنند بعد از آن گفت خواب مرا بجز از امیدانی گفت
اری صحنی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زرد بود و میان وی از نقره و برین
وی از سس و ساقیای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و میان آن که تو
در وی می نگرستی و از خوبی وی ترا شگفت می اندازد ما گاه از آسمان سنگی فرود
آید و بر تارک سر وی خورده وی را بکوفت چنانکه گوی آرد شد زرد نقره و سس
و آهن و سفال چنان بهم در اینست که چنان که آن بر وی که اگر همه انس و جن جمع
شوند اسرا از بزم جد انتقامند کرد و اگر با وی بوز و همه مدبران کند ساز و نظر
کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالید و بزرگ می شود
تا همه روی زمین را فراگرفت پس چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ
هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت رهاست بخت خوابی که من دیدم بودم اینست تعبیر

آن که در فر

آن چیست گفت صتم امم فتنه است زیرا این استی است که تو را بی و نقره الهی که
تو بعد از تو مالک ایشان شود اما سس اهل روم اند و این فارس و سفال و نقره
که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که منم را بآن کوفتد و بینی است که در آخر
الزمان ظاهر شود و دانیال صغری از عرب برانگیزاند و همه دنیا را باطل کند و همه
روی زمین را فرو گیرد **و از انجیل است** که ابوهره رضی الله عنه گوید که چون نبی اکبر
از قبر و غلبه بخت نصر در بلاد برانگیزد شدند جماعتی از فرزندان دارون علیه السلام
که در کتابهای خود بخت رسول صلح خوانده بودند و در سینه که ظهور وی در یکی از
دنیای بلاد عرب خواهد بود که در اینجا دشت حرما بسیار باشد چون از شام برآید
آمدند بر روی که میان شام و یمن بود می دیدند شرب را بآن صفت یا نقد انجاسی
شدند و امید مند شدند که بلفا و دهرت در صلح مشرف شوند و متابعت وی کنند
پس انجالت بر دارند و ایمان به محمد صلح که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را
و صیت میکردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان
و بر آیدند و بشناختند و ایمان نیاورند **و از انجیل است** که کعب بن لوی بن
خالد که بیان موت وی و بخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکردند
و در خطبههای خود صفات و بخت وی می گویند و از جمله سخنان وی است که
بیت **شعر** علی غفرله یا ای الهی محمد بنی خبار اصد دقا خیرا **و از انجیل است**
که ابن عدی بن ربیع را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاییست چون

۱۸

۱۹

۲۰

نامش نهاد و گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سوخت اند
 یکی از ایشان من بودم نزد یک صوفی فرود آمدم و باید که سخن می گفتیم و صحبت
 سر برودن کرد و گفت زبان شما نه زبان اهل این شهر است گفتیم آری ما قوی از شهریم
 گفت نه و باشد که از میان شما صوفی مبعوث کرد و بسوی وی شناسید و بفرموده خود
 از وی بگریزید تا راه رست یابید بدستید که وی قائم انبیین است گفتیم نام وی چه فرمود
 گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی بر یکی از ما برتری داد محمد نام کردیم
و از پنجمه آیت که این عباس رضی الله عنه گفته است که سطح غسانی گاهی بوده که
 از اول آدم مثل انداخته و در بدن وی هیچ سخنان و بی بنوده است مگر در جگر
 سر و کف دست وی جز زبان وی حرکت نمیکرد و است تختی ساخته بودند از
 شش و برکت و رحمت خدای تعالی در می نوردیدند و بر آن تخت می بنامند
 و بر مباحی که می خواستند میزدند و بر آنجا آوردند چهار کس از بزرگان قریش
 بدین وی رفتند و برای وی بدید کردند و پنهان درشت و نسب خویش را
 نیز پوشیدند و خود را نسبت به جگر دیگر دادند و گفت شما از آن قبیل هستید
 بلکه از قریش اید و بدیدهای پنهان درشت را اظهار کرد و پیش وی آوردند و بر
 از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در یک جوانی هر
 آید از عبد الحنف که مردمان را بر راه رست خوانده اضمام را نگویند ساگردند
 و خدای یگان را پرستند و بر اخلاقی باشند و نشان هر یک را به تفصیل باز گفت و

چهار تن را

هر یک از ملوکی که بعد از ایشان باشد جز داد و تقصیل آن در کتب بسط و مد کرد است
و از ششمه آیت که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بر سید کا پنهان و پنهان
 بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفت ایها الملک خود را خواب
 بلوی تا تعبیر کنیم گفت من میجویم که خواب مرا هم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفت این
 کار ما نیست این کار سطح و شقی است که در آن عهد و دیدان کا پنهان متعین
 بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطح آمد و خواب ویر گفت که چنان می
 که چری کوئید چون فاکستر یا انشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خوریدند
 و تعبیر آن است که جبهه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از
 شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را داریم باشد گفت نه سیف
 وی یزید ایشان را بیرون گفت ملک و خاندان این وی یزید داریم باشد گفت
 ای سطح شو و شو گفت بکه منقطع شود گفت بفری که بجوش شود گفت از کدام قوم باشد
 گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک و قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا
 را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند روی اولی و آخرین را و هر یک از اینها که
 آن و بدکاران بخاری ضایع خود بر سرند چون سطح از پیش ملک بیرون آمد شوق
 رسید و وی با هم بر سطح لغت بود و بعد از آن گفت چون ملک از حوال جواب پنهان
 فانی شد فرزندان و اهل بیت خود را بجای فرستاد و ایشان را بملوک فارس رسانید
 نوشت ملوک ایشان را و در جرد ساکن گردانیدند و نعمان بن المنذر را از اولاد وی است

و از آنجمله آنست که عبدالمطلب گفته است که در جوجه در خواب بودم خوابی دیدم که
 بسیار ترسیدم پیش کا بنه قریش ایدم چون بمن نظر کردند تعجب را داشت و گفت
 سید ما را چه بشود که رنگ وی تغییر است مگر ویرا حواش رسیده است گفتم ووشی در
 جوجه بودم در خواب دیدم که از پشت من درختی برست که سر بر آسمان میرود و چنان
 آن درخت در مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درختان نترندیم هفتاد
 بار از نور آفتاب بزرگتر بود و همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده میکردند هر
 ساعت بزرگی دروشنی و بلند یی آن زیادت می شد ساعتی بنیان میشد و
 ساعتی درختان می گشت و دیدم جماعتی از قریش که پشت چنای وی در کوفته
 بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواستند از آن برهند و وقتی که بان
 نزدیک میشدند ایشان را باز میکرد و اینند جوانی که هرگز از وی خوب روی تر
 ندیده بودم پس پشتمانی ایشان را و چشمهای ایشان را میگردان و دست خود
 بر دوشتم تا از آن نفسی گیرم و غم می کردم که است این نصیب آن جوان گفت آن کسی
 را که بان در او کینه اند و بر تو پیش رسیده اند پس جدا شدند ترسناک عبد
 المطلب میگوید که روی کا بنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خوب بخت
 باشد تر از فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بکیر و و همه مردم مرا در انقاد
 شوند پس روی بابو طالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشد چون رسول
 صلواتم ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را میگفت و می گفت و الله ان شجره

الاولی

ابو القاسم است و بر این گفته تو ایمان نمی آری میگفت من از شمام و عمار
 تیرسم و از آنجمله آنست که عبدالمطلب پس رفته بود یکی از علمای یهود
 ویرا دید گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم
 گفت مرا دستور می میدی که در هر عطوف از اعضائی تو بنگرم گفت آری اگر
 اگر عورت نباشد یهودی گفت بنی و هم دست ترا میخورد عبدالمطلب ویرا
 و دستوری داد وی در بنی و هم دست وی نظر کرد و چنان پس گفت و میگفت
 تو ملک و پادشاهی می بینی و در بنی تو بنوت و یغری و سرانجام نمیکرد و
 آنچه گفتم مگر به بنی زهره ای عبدالمطلب زن کرده گفت بی گناهت هر دو از
 بنی زهره زن خواه عبدالمطلب از عین باز گشت و الله نسبت ایهب از
 بنی زهره نکاح کرد و از آنجمله آنست که خارجه بن عبدالمطلب بن کعب بن
 مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پسران قوم ما گفتند که به
 قصد حجره که می رفتیم یهودی بسم تجارت با ما همراه شد چون بکده رسیدیم آن
 یهودی عبدالمطلب را دید گفت مادر کتب خود که تغیر و تبدیل را بان
 نیست بافته ایم که از نسل این مرد یغری بیرون آید و وی و قوم وی حار
 باشند همچون کشتن قوم عاد و از آنجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول
 افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند و صلب وی بصورت
 ذرات اندراج درشتند بواسطه اشتغال صلب وی بر آن جزو ذری که مایه

بدن جسمانی حضرتی محمد بود صلعم نوری عظیم از جبهه مبارک وی بی یافتن آن
 جزوی ذری از صلب آدم علیه السلام بر جم خوا و از انجا صلب شریف علیهما السلام
 با جمیع از اصحاب طاهرین با رحم طاهرست و از ارحام طاهر است با صلاب طاهرین
 می اند و آن نور بتجلیت از جبهه انقیالی بیافت تا نوبت بعبد الله بن عبد
 المطلب بن هاشم رسید چون آن جزوی ذری در صلب وی در لیت بیافت
 شد و آن نور از جبهه وی بافتن گرفت و بر اجهای طاهر شد که بهمه زبان قریش
 شریفه و فریفته وی گشتند و استدعای ترویج وی کردند اما آن دولت شریف
 الله بنیت و بهب این عقید مناف شد چنانکه باید انشاء الله تعالی و از انجمله
 آنست که بگویند و پیش اجبار بیو که در شام بودند جبهه بود از صوف سفید
 بخون کجی بن و کبر علیها السلام الوده و در رتب سالف خوانده بودند که کجا
 که خون از آن جبهه تنقاطر کرد و تمام سفید شد آنوقت ولادت بعبد الله بن
 عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلعم چون آن علامات طاهر شد
 ولادت و بر ایه تحقیق در گشتند و چون بچند از آن بر اید جماعتی از قریش
 برسم تجارت بشام رفتند بودند اجبار بیو و از ایشان استفسار حال بعبد الله
 میکردند ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی بیافت کردند
 گفتند آن نور بعبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد
 و تغیر اصنام خواهد کرد چون قریش آن نشیدند بحجت علامات و امارات که

۲۷

ن
 ۵۱/۵۲

۲۸
 مشاهده کرده بودند گفتند بگویند برب الله که اجبار رست میگرداند
جمله آنست که چون پیش بیو و به تحقیق بیوست که بعبد الله متولد شده است
 بقا و تن از اجبار و سحر ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بیکه روزی باقی
 را نشسته باز نکرند شب مرفته و روز بهمان میزند چون بنوا جی مکه رسیدند
 ترصد بیو و فرصت نگاه میداشتند تا نگاه بعبد الله را در وادیهای
 مکه نه بعید بیرون رفته بود تنهایی فسد بقصد بپاک وی بگردی و در آمدند
 و بهب بن عبد مناف را از آن خبر شد بحجت عرب در وی بچند کت چلیدند
 رد و اداریم که یکی از اشراف قریش بدست طایفه از بیو و بپاک شود با جچی
 از اتباع و ریشای خود باستخلاص وی شناخت دید که گردنی از پسمان فرد
 آمدند که بهم بر بنیان نمی مالتند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند
 چون و بهب انرا مشاهده کرد و بچانه آمد و اهل بیت خود بتره را بسوی عبد
 المطلب و گفت فرزند خود آمده را از برای جفت شدن با بعبد الله بروی من
 کن عبد المطلب انرا قبول کرد و نوبت دختر بی من عرض کردی که جزوی بچای
 و مناسب بعبد الله نیست پس بیدران روزی آمده را که در عقب و جمال سپید
 قریش بنخوانند با بعبد الله نگاه بستند و از انجمله آنست که چون بعبد الله را
 زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لایح بود و صفت
 در اطراف و اکناف شام شریفی تمام در شت و ختر باو شده شام ظاهر نام

۲۹

در حسن و جمال و حسنت و جلالت در غایت کمال بود باقباس آن نور عظیمت مکه کرد
 با جمعی از خواش و خشم و جواری و خدم و در جوار است الله فرود آمد بعد از چند روز با
 عبد الله ملاقات کرد و آن نور و جبه و میث پده نمود عشق آن پروی زور آورد و
 بروه چنان از پیش بر داشت و دست دعا می نگاه کرد عبد الله چون آن حسن کامل و شوق
 غالب دید است دعا می وی را قبول کرد اما گفت ای مشورت پدر عبد المطلب این
 کار نتوان کرد فاطمه را زنی وی صوب نمود چون عبد الله شبها نگاه می نمود با پدر
 و بر ایامه میل اجتماع شد و آن جزوی ذری محمدی از صلب وی بر جم عبد الله انتقال
 یافت و آن نور از جبه و می سر بر زد و مادر و قصه فاطمه پدر عبد المطلب گفت بان را
 و ادب بوی فاطمه آمد ناراضی پدر را بوی بگوید فاطمه آن نور را در جیب وی نهید
 و در از نهاد وی بر آمد گفت ای عبد الله آن نور که در جیب تو احساس می کردم
 و دیگری اقتباس کرد و آن کوهر که در صدف وجود تو مت پده می نمود و دیگری برود
 بدو و باش که ما را با تو من بعد سر این سوداغانند اخر تمای مافروفت و دختر
 آن نور مافروفت و آنگاه از نیلی مراد با یوس بوطن مالوف و مسکن بانوس خود باز
 گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
 آن وقت که عبد المطلب عبد الله را میر و تازن دید بر گاهنه که ویر فاطمه خنجر
 گفتند بگذشت نور نبوت را و روی میث پده کرد گفت ای عبد الله بی تو نمی
 باشم و بهیمن زمان جمع آنی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بگرام می خواهی

قبول ندارم

قبول ندارم و اگر کمال می خواهی چندان باش که فرود آیم و درین کار اندیشه غایب
 بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آمدند را نگاه کردند و شش روز مای بود ناگاه سخن بعد
 خنجره می طردی آمد و نفس وی بان میل کرد پیش روی رفت گفت ای جوان
 چون از نیلی گذشت چه کار کردی گفت پدر من آمده و دختر و جیب را بمن داد
 و پیش روی شش روز اقامت کردم آن زن گفت و الله من زن بدکار نیستم بکین
 در روی تو نوری دیدم خوشم که آن نور من فرود آید اما خدا می تالی آنجا فرود
 آورد که خواست **آنرا آن جلافت** که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود
 علیه الصلو و السلام در رحم آمده قرار گرفت بهم بیای روی زبانی ندون
 ساز شدند و بهم شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه تحت ابدیست از کف
 کردند و وی را در ویرانند خند و جلی روز عقوبت کردند ناگاه از دست
 ایشان کریمه بجلی بوقیست بر آمد و جان فریادی کرد که بهم جنود وی شنیدند
 و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد بعد از این عبادت
 لات و طری و سایر اصنام باطل شود و نور تو خد جهان را فرود گیر و و بهم جنین که کاهنا
 قریش و سایر قبایل عرب از صفت خویش محجوب گشته و معنی کنایت از ایشان
 سلوب شد و آن شب ندای از زبانی و برسمان شنیدند میشد که نزدیک آمد و
 بر روی آمدن پتی اخر الزمان با هر امین و برکت و نه ماه در رحم آمده قرار گرفت
 که بهم و جمعی و الی بوی بر نشید و ولادت وی در شب جمعه بوده که آنهم ریح الاول نجاه

۳۰

و چون در بند از دافعه قبیل که ابریه اشتم از برای خراب کردن بیت الله را و الله تعالی
 شرفیاف و غیره بکلی آفرود بود در ایام ملک عادل نوشیروان و نوشیروان بعد از
 ولادت وی بهت و هم سال بزرگست و از آنکه **آشت قصه اصحاب قبیل است**
 و آن چنان بود که ابریه از قبیل نجاشی در عین مقیم شده بود و بطول امور عین
 قیام می نمود و در صناعه عین کینه بنا کرد و قلیس نام نهاد و نجاشی نوشت که
 بنام ملک کینه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن بنوده است میخوام که
 چو حرب را با نجاشی باز گردانم و کند از هم که کسی بعبه رود چون این دو میان حرب
 شربت گرفت شخصی از قبایلی عرب از سر عقبت بقلیل آمد و در اینجا بقضای
 حاجت نشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب انش کردند و عمارت قلیس را چوب
 بود که زانند و کرده بودند با و باره انش با نجاشی و تمام بخت ابریه از سر
 غضب گویند یا کرده که عجب از خراب گنده با نکر جسته بیرون آمد و با وی یک
 قبیل بود بر و از قبیل و بر وایتی نیز از قبیل چون نزد یک با نجاشی رسید **عبدالمطلب**
 ثلث اموال تنها به بر ایشان عرض کرد تا باز کردند قبول نکردند و او را شدند و قبلی
 که در شش پیش انداخته اما هر چند قبلی را بجانب حرم میراندند غیرت و حرمت
 میزد و چون بطرف دیگر میراندند و او را و او را میرفت عاجز شدند و فرود آمدند
 و کس فرستادند و مقدار دو بیت شتر از شتران **عبدالمطلب** گرفتند **عبدالمطلب**
 بطلب شتران بجانب ابریه رفت چون چشم ابریه بر وی افتاد و بهیچ بر وی نیکی

سختن

لله

شد پسید که این کیست گفتد این بزرگ تنها هست استقبال وی کرد و ویرا بر سر او
 خود بیت اند و پسید که حاجت چیست **عبدالمطلب** گفت شتران من گرفته اند بفرمای
 تا باز دهند گفت ای پسید قریش من آمده ام که این خانه که حرمت و شرف شما است
 خراب کنم تو از خانه بی نیکویی و طلب شتران میکنی **عبدالمطلب** گفت شتران را
 مرست من طلب ملک خود میکنم خانه را خداوند است از بهر قوی تر که محافظت
 وی میتواند کرد شتران خود گرفت و باز گشت و انگاه بدر خانه آمد و حلقه دور را
 گرفت و عیالات مشغول شدند تا که نظرش با آسمان افتاد و مرغانی دید که بر نرنگه
 بود بر مرغی را سنگی از خود فرو برد و از عرس بر گرفت و در مقدار دو سنگ دیگر
 در هم چکال و بر هر سنگی نام کافر نوشته چون آن سنگ بر سر کافری از اهل یثرب
 بلند شد و هلاک شد و اگر کو را بودی از اهل یثرب و یثرب شتی و هر چه ملک
 گشته کفار میکشیدند و مرغان و عقاب میرانیدند و ایشان را می کشند ابریه بر بد
 ترین حالی شده شد و وزیر او نیز از قصر تختگاه نجاشی کرد و قصد بازگشت نجاشی
 بر پسید که چگونه مرغان بودند که چندین هزاران را هلاک کردند وزیر را بلا مرست
 دید که از آن مرغان یکی که رسوا و میکرد و گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان
 آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد و فی الحال و نظر نجاشی ملک تو این پدیده است قرب
 زمان ولادت رسول صلام بود از امارات بنوت و از این جداس رضی الله عنه گفته
 است که در خانه امپانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت با آن بازی میکردم

و چون پناه و بنو ازین واقعه گذشت حضرت رسالت صلعم متولد شد و از وقت
ولادت وی تا پیش علم اسلام شصت و هشت سال بود و از عیسی تا داود علیه السلام
هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیه السلام با نصد سال و از موسی تا ابراهیم
علیه السلام هفت صد و هشتاد و سه سال و از ابراهیم تا نوح علیه السلام هزار و چهار صد
و هشت سال و از نوح تا آدم هزار و دویست و چهار سال که جمله شش هزار
و هفت صد و پنجاه سال باشد **رکن ثانی در بیان انجمن مولودت و بیعت**
امت و از جمله آنست که آمده و الله رسول صلعم نغمه است که در وقت ولادت
وی تنها بود و در منزل خود عبدالمطلب را طواف بود و عبدالمطلب از ولادت
وی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در مدینه فوت شده بود و بهائی مدفون گشته
تا که احساس کرد که بجزری عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من پستی
عظیم استواری شد پس چنان در یافتیم که مرغی سفید بر خود بر من ناپدید و آن مرغی
از من زایل شد شربت سفید من دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون
شد بودم از آن شربت خوردم و زمانی دیدم بلند بالا و زیبارویی که بدختران
عبد مناف گمانستند که در اندیشه تعجب حال من میکردند و دیباچه دیدم سفید
از آسمان نازیبی او نیکه و شنیدم که قایمی میگفت بگریه و اوار از چشم مردمان و
جوفی مرغان دیدم که می آمدند و متقارن می ایشان از زرد و بالهای ایشان
از یاقوت و در آن حالت برده از چشم من بر داشتند تا شارق و مغارب

۳۲

می

اولی آنی

رونی زبانی را دیدم و دست علم دیدم بر افراشته یکی در شرق و یکی در مغرب و یکی بر
بام کعبه بعد از آن زمان بسیار که در من در آمدند چون محمد زبانی آمد سر سجده
پناه و آنکشت خویش بوی آسمان بروشت بعد از آن باره ابر فرود آمد چون بر
خواست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادی میگفت که محمد را که در عالم
بر آوردند تا بهر خلق او را باسم و صورت و صفات بشناسند پس در یک چشم
زبون آن ابر بنجلی شد محمد را دیدم و صوفی محمد را سجده از شیر و نرم تر از جگر پس
ابر و بکر آمد عظیم تر از اول که از وی سخن مردمان و صیقل ایشان می شنیدم
منادی میگفت که محمد را که در همه جن و انس و سباع بر آوردند و او را عطا دادند
صفت آدم در وقت نوح و خلقت ابراهیم و آن اسامی و جمال و کرم شیری
بعثت و صورت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام و آسمان
و در یک چشم زبون آن ابر نیز بنجلی شد **و از جمله آنست که عثمان بن ابی**
الخاص از مادر خود روایت میکنند که نغمه است من شب ولادت رسول
صلعم در پیش آمده حاضر بودم و در آن شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون
افتاب روشن میدیدم و ستارگان را چنان میدیدم که نزدیک می آیند
و کمان پرده که شاید زبانی فرود آیند **و از جمله آنست که صفیه بنت**
عبد المطلب همان نغمه است که در شب ولادت رسول صلعم تابان دیدی
من بودم چنان دیدم که نوروی بر من چنان غلبه گشت و در آن شب شش عذمت

۳۳

۳۴

شبهه کردم یکی اند چون بر بنی اند سجد کرد و دویم اند سر بر پشت و بر بنی اند
 گفت لا اله الا الله الهی رسول الله صوم الله خانه را از نوری روشن دیدم
 چهارم اند خورشید که او را بخویم اتقی اوله و اوله ای صغیر تو خوشی را رحمت
 که ما او را نشسته بر دوش آورده ایم نجم اند چون خورشید که اجناس اند که بر سر است
 و خورشیدیم که هم خسته کرده بودیم ناف را و ده ششم اند خورشید که او را الفافه نیم بر
 پشت او خاتم نبوت را دیدیم در میان تنف اوله الله محمد رسول الله
 بر آنجا نوشته **و از آن جمله است** که عبدالمطلب گفته است که شب ولادت
 محمد طواف سجد میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام
 ابراهیم سجد آورده و او را زنجیر بر آید که الله اکبر الله اکبر بدر سینه
 اکنون پاک گردانیدند مرا از آنجا کسی مشرکان و با کیهانی جا بیدیت از آن
 همه اضمحام فرود نهند و من نظرم بر پهل در ششم که بزرگترین اضمحام بود و سرگون
 بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا داد که آگاه باشید که الله محمد را
 بر آن جانب صفای پروان رستم صفای را بر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا
 جلوه و حجاب را بیکه خسته کرده اند پس بطرف خانه آمدم و در راسته یافتم و از
 دادم در را بگشاده گفت ای پدر محمد متولد شد گفتیم بیا تا به چشم گشت و ستور
 نیست آینه گفت ای آینه این فرزند را تا سه روز هیچکس منهای چشم نشدیم
 و خانه درون رنتم مروی دیدم شمشیر شیده و بر قی بر روی انداخته گفت ای

او از

۳۵

الله الطاهر

عبدالمطلب از کرد و اما ملائکه بر من و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو فارغ
 شوند که زهر بر من افتادیم چنان شمشیر بدست بر دوش آمدم تا قریش را جبر دار
 سازم زبان من مابینت روز از کار افتاد که با یکس سخن نتوانست گشت
و از آن جمله است که یکی بد گوید که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طبرک
 در ارضان محمد معلم ترا کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عزوجل درین معنی گشت
 کردند که آدمی را دو سبب آن بود که چون رسول صلعم متولد شد ندا اند که
 ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشایستانی که ارضان وی کند لاجرم
 بیان خلایق ترا بر خاست خطاب اند که از ترا هیچ باز ایستید که حق تعالی مصلحت
 او را بر ما از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بر دایت ابن
 عباس رضی الله عنهما توفیه که کثرت ابولیب بود تا آمدن حلیه با رضاع وی
 تمام نمود و بعد از آن چهار ماه حلیه آمد **و از آن جمله است** که در شب ولادت
 رسول صلعم ایوان کسری بخیمه و چهارده نفره از آن بیفتاد و دانش نارس
 هزار سال بود که بر افروخته بود و بر کمر نهاده بود فرو کرد و در یاجه ساد و نهان فرود
 رفت و موبدان که اعلام خویش بود و خواب دید که اشتران کسرش مبارک کرده
 اسپان عربی را می کشند تا از و جلد بکشند و در بلاد متفرق کشند کسری از
 ایوان افتاد و آن نفر را بر سید اما خوشی آن داری کرد و با خود نیارد و چون
 بآمد از شد جگرش نماد بر گشت نشست و آن قصه را با وزیران و وزامان و بیان

۳۶

۳۷

آورد و در آن سخن بودند که نادر رسید که آتش فارس فرود آمد و وی زیاده
گشت آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه
تواند بود گفت حاوثر است که از ناحیه عرب پیدا شود پس کسری بنحان بن
الحمد نوشت که موی را که دانا باشد با نچه از وی برسم بفرست بعد از پنج رانی
بفرست کسری آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال من است در شام
سطح کاهن گفت برو و این را از وی پرس برسم بعد از پنج رانی بفرست
مشرق بروت بود سلام کرد جواب داد آغاز شعری کرد چون سطح شعری را
بشنید چشم بخت دو گشت تر کسری فرستاده است از جهت چندین ایوان و
آفتاد کنگرهای آن خواب موبدان و فرود آمد آتش فارس میان و فرود آمد
و با طرب و آهنگها همه امارات آنست که بنی افراسیمن ظاهر خواهد شد و این
بلاد را خواهند گرفت و از آکا سر بر عدد کنگر با جعی بادشاهی کنند آنگاه
دولت ایشان منقطع شود چون عبدالمجید این خبر را بکسری آورد گفت
تا آنوقت که چهار ده کس بادشاهی کنند بسوی است ده کس از ایشان و چهار
سال بادشاهی کردند و چهار و یکصد تا خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله
عنه در بعضی روایات چنین آمده است که کسری بر وجه بنایی کرده بود و
در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب انرا خداوند تعالی میداند بگرد
باز او کرد و در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب برود و در

ساز

علاءالدین

ملک زیت دی سید و شخصت تن از کاهنان و ساحران و بختان بودند
و در میان ایشان موی بود از عرب سیای نام که در عیانت بهاری تمام
درشت و احکام وی خطای می افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان
گفت که طاق ایوان من بی اندک بسوی ظاهر شد شکست یافت و بنایی که بر وجه
کرده بودم خراب شد و از نیاب نگر می کنند که سبب این چه بود و با ایشان
وی بیرون آمدند تا در آن باب نگر می کنند همه را بهایی سحر و کلمات و نجوم
را بر خود بسته باشند سیای و شب تاریک به پشت بلند بالا رفت و در اطراف
و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد و دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و غیرت
تا به شرق رسید چون با او کرد و دید که زیر قدم وی مرطری از آسمان شده است
با خود گفت اگر آنکه دیدم رست آید از حجاز بادشاهی ظهور کند که تا مشرق
با حاطه وی در آید و در عالم خصب فراخی پیدا کرد و چون آن جماعت را بیک
اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجتماع کردند که بهیچری مبعوث شده
است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمیتوان گفت
همه را بیکشد پیش وی آمدند که آنکس را ایوان و فراخی بنایی و حکیمیت آن بعضی
است که در اختیار وقت بنایی آن خطای واقع شده بوده است ما وقتی
اجتناب کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون
باتمام رسید و همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله زو کرد

و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب نیم مرده سرون آوردند بر آن محبت
 قهر کرد بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه تقدیر خط
 کرده بودند ما نیز خطا کردیم باید دیگر اختیار کردند بنا با تمام رسید سرای ترسانان
 سواره برانجا بنده شد آن بنا از زیر پای او برفت و ویران نیم مرده از آب سرون
 آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کردند گفتند سخن درست است
 که بجزای بیعت شده است با خود بد شد که سبب زوال ملک تو شود چون انرا
 شنید دست از بنای وجه باز داشت تا خراب شده **و از آنجا رفت** که پیروی
 بود کن مکه در آن شب که رسول صلعم متولد شد به مجلسی با جمعی قریش آمد
 بر رسید که در میان شما دو تن به هم فرزندی متولد شده است گفتند غیبه نمائیم
 اگر از شما در گذشت باکی نیست و و شب به پیغمبر این امت متولد شده است اگر از
 شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شاو و دو سوی جدیت بیاید
 و و شب شیر خور و در آنکه عفرتی از جن انشت در میان وی کند و ویران شیراز
 و در پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن بچنان در خانه و خودی
 گفتند تاگاه خبر یافتند عبدالمطلب عبد الله بن راحدای تعالی پسری داده است
 و ویران نام کرده اند آن قصه را با پیروی گفتند پیروی بخانه آمده و آن
 عده مت را بر میان دو شاو رسول صلعم بدید به پوشش بیفتاد چون به پوشش
 باز آمد و گفت و الله که نبوت از نبی اسرار میل سرون رفت پس روی بفرشت

اول فرزند

که و گفت شما باین شانان شدید و الله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر ان بفرست
 و معرب برسد **و از آنجا رفت** که حلیه رفیع رسول صلعم گفته است که با جمعی
 از زنان قبیله بقیعه و ابی اولاد قریش متوجه مکه شدند و تو بر من با من بود با خود
 و از کوشی به ششم ماه و و مکه قبال یافته و پنج شیر نبرد و آن سال خط بود و خلق
 از سخن تو گمانی بکنک آمده بودند و در پستان من جزدان شیر بود که
 فرزند من صخره که رفیع رسول صلعم آن خرسند شود و ویران کرد و ویران مرا
 شب خواب نمی آمد چون بجه رسیدم رسول صلعم بر من عرض کردند از ناوانی
 گفتیم که از برای احسان و اید بدیدی باید کردیم و ویران اید نیست تا غایتی که همه
 بهرمان من فرزند گرفته و به هم فرزند دیدند من شرم و شرم کردی رفیع با بر دوم
 و ویران قبول کردم آنکه گفت که پیش ازین بسته شب آینده مرا گفت که وایه
 فرزند خود از منی سعد گیر که از آل و ویران بشد من رفیع که من از پیوستم
 و ویران و ویران است و تو بر من ابو و ویران آمده دست مرا گرفت و بخانه
 آورد و محمد را دیدم صلعم و صوف سفید عجمه و از روی بوی مشک می آمد و آن از
 طلعت دی بر تو سعادت می یافت بر هر بر سر خفته پستان خویش سپید
 وی نهادم چشم مبارک است و نوری میدیدم که از چشم وی بهسمان بالا
 رفت روان روی و ویران پیوستیم و انرا از آمده مستور و ششم بعد از آن
 و ویران در ششم و پستان راست در و من وی نهادم میگردن آغاز کرد بعد

ازان پستان جب در دمان وي نهادم بخور داس عباس رضي الله عنهما گفته
است که در آن حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد و در آن شب شریک
درشت لاجرم پستان را برای وي باز گذاشت **جلید گفته است** که پستان
را بست را به تخت میداد و پستان جب را بفروخته و صخره و برکنه فرزند من
پیش از تخت شیرینی خور و **دارا بجلید گفت** که جلید گفته است که چون شد
را شیر دوم پستان من چنان بر شیر شد که محمد را شیر میداد و محمد را
شیر میداد و هم چنان پستان من بر شیر می بود و ما فری که یک قطره
شیر نمیداد و شیر او را در شکم که در منزل ما بود و همه شیر خوار
شور من گفت ای جلید بر لقی خانه ما روی آورده است و حق سبحانه و تعالی
ما غنائی ظاهر کرده و این همه برگشت و خود این فرزند سعادت مند است **دارا**
جلید گفت که جلید گفته است که چون محمد را بفروخت خود دوم سه شب و یک دوم
شب سوم دیدم که روی ماهیهای سبز نوشیده بود و نور از جبهه وي میافت
بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می بود و شیر خود را از آن آگاه کردم و گفت ای
جلید این را بپایان دار که به کمال سعادت مند تر از ما بیاورد باز نخواهد داشت **دارا**
جلید گفت که جلید گفته است که چون مرغی مرا جفت کردم بر دراز گوش خود
سوار شدم و مرغ پیش خود گزیدم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانه
نگاه سجده بر وجه ازان سر برداشت و از همه در کبایه های هم ازان در گذشت و چنان

الف

میرفت که همه از روی بازی مانند و بیگانه ای جلید منان مرکب خود نوشیده
دارا آخر این نهان مرکب است که هزار حیل از جای نمی جنبید من گفته چنان
کمان می برم که این همه از گشت این فرزند است **دارا بجلید گفت** که جلید گفته
است که در پنج تری از منان دل بی سعد فرو نیامدم که نه اینجا سبز رسته بود
و طراوت و نظارت افرو و در حق سبحانه به چهار پادشاهان مرا برکت داد و پستان
های کوسفندان مرا بر شیر کرد و ما غنائی که همه بی سعد با شامان خود غنائی
کردند که کوسفندان ابو ذریب فریه و شیر ناک است و کوسفندان ما
لا غرو بی شیر شما نیز با جاجر امید که کوسفندان ابو ذریب میچند **دارا**
جلید گفت که هم جلید گفته است که چون نزد یک شد که سخن گوید از همه
شران بود که آواز برداشت و گفت **الله أكبر الله أكبر الحمد لله**
سبب العالمین و چنین آورده اند که رسول صلوات الله علیه و آله و سلم
به طرف غزو میرفت و چون سکه ماه شد بر پای ایستاد و چون چهار ماه شد
بر دیوار بناوه میرفت و چون پنج ماه شد قدرت بر زمین پیدا کرد و چون
شش ماه تمام شد تیر تیر میرفت و در بهشت ماهی به طرف خوش میدوید و
چون هشت ماه روی گذشت چنان سخن میگفت مفهومی میشد و در نه ماهی
سخن فصیح لغتی آغاز کرد و چون ده ماه گشت با طفلان بهم تیر می گذشت
دارا بجلید گفت که هم جلید گفته است که در ایام رمضان از تعهد وي در سالی

۴۵

بودم هرگز بر هیچ چیزی بولی نکردم که اگر بایده شست بکشد و هر شب با زردی در وقتی معین
 یابا بولی میکردم و مادر و دیگران وقت میکرد بولی میکردم **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته
 است که چون از مکه بیرون آمدم بر آبی تریال کردم سخی از بدلی ایضا حاضر بودم و در آن
 مرا گفتند آن غریب و عجیب را که مادر محمد زوی گفته است از این شیخ کمال کن گفتیم
 ای شیخ ما در این فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من جدا شد و به
 جزایان نور ظاهر گشت و چون بزرگ شد گفت که خاک از زبانی بر دشت بلبلان
 سر برداشت و روی بوی آسمان کرد شیخ بدلی فریاد آورد که ای آلی بدلی
 این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد و منتظر آنست که بر دی
 اند آسمان امی نازل شود **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که چون
 محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید و بر آبش مادرش بر دیم نابی
 سپاریم اما نخواهیم که خبر و برکت وی از ما منقطع شود و گفتیم چه بود که این
 برکت تر نماند ایم و از کر ما و با و مکه این نیستیم و بر آبیم با سپاروی را باز جا
 سپرد و یکالی دیگر ما بود و زردی بر جایست از نصاری جسته بیکد شیم محمد را
 دیدند و تبر تبر روی نگاه کردند و کارهای خود را انداخته رو به بی حال وی در
 آوردند و در میان تخت وی نامل نمودند و سرخی چشمان و بر او دیدند از من
 پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت میکند گفتیم بی گفتند سرخی چشم
 وی را بر کن مضارفت میکنند گفتیم بی گفتند هر چند مال میطلبی بدم و صد هزار منت

اولین روز

بر جان خود نیم این سیر را با جاده با جسته بر کم که در آشنای عظیم خود مادر
 کتب خود و جبین یافته ایم که یکت بیخبر ماندن است که مولد وی حرم خود را بدو و کمال
 میسریم که او بوجود آمده است یا نزدیک است که بوجود آید حلیه گفته است که از
 ایشان ترسیدم و از آنجا است که بگردم **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است
 که چون محمد شش ساله شد میل کرد که با برادران بر عای کو سفندان رود و بر روز
 عصا بر می گرفت و با برادران بدوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم
 می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تاسف می خوردم که امروز هوا بسیار گرم
 است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی شش گفت ای مادر خرم خود را من پیش
 وی رفتم و بر او میان بزرگان دیدم باره ابر بر سر وی سایه کرده بود و بر طرف
 که میرفت با وی میگفت **و از آنجمله آنست** که هم حلیه گفته است که زردی با برادر
 بر عای کو سفندان رفته بود اما کاه در میان روز برادر وی خمره سرمان انداخت
 ای مادر برادر فریسی برادر یاب که زنده در میان و بر افشک می بینم قصه است
 گفت در آشنای آن که با هم بازی میکردیم مروی و بر از میان مادر بر بود و
 بیالای کوه شادنت و شکم و بر ابر کار و شکانت من و ابو و بید بدویم
 و بر ایالای کوه دیدیم چهره بر افروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بر می
 و رفتاد و بوسه بر شانی وی و اوم و نفیتم ای جان ما در حال صبرت و جد
 از او تو بگفت گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند

۳۸

۳۹

در دست یکی ابرق سیمین و در دست دیگری طلشت از زمره بر برف مر از میان
 برادران در بود و بالایی کوه بر آوردند یکی بلطف تمام را بخوابانید و سینه
 را ناماف بشکافت من نظر میکردم پنج المی در نمی یافتیم دست در درون من
 کرد و دل مرا برود آورد و شکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون
 آلوده آورد و به بنداخت و گفت در وجود تو این بهره شیطان بود
 از اینها ختم و تر از دوسه و فریب وی این ساختیم پس دل را بجای
 باز نهاد و بخاتم از نور مکر در من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و نهاصل
 خود احساس میکنم هر دو سیم بر خاست و گفت شما دور شوید که کار خود کردید
 پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من و آن شکاف فراموش
 بایکی از آن دو کس گفت که ویراناده کس از امت وی برکش بر کشیدیم و بپای
 پس گفت او را با من از امت وی برکش بر کشیدیم و بپای پس گفت بعد از
 که اگر با هم امتش بر نشی خواهد هر سید پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس
 بر سر و بشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبيب خداي من ترس نباشد اتر
 اگر دانی که چه سخاوتمند و گرامیتر است اندر ترا هر انچه روشتای چشم تو به
 یغزاید پس بوی بالا برد از گردن و بعبان استخوانها را تمیذ آنرا خواهد رفع
 و آمدن ایشان را بشما بنایم **و از آنجمله آنست** که هم حکیمه گفته است که چون
 این احوال را حشا بده کردم و بامروم گفتیم مرا گفتند و بر البکاهی باید برو

بنیاد
 اینست که در این احوال که از امت وی برکش
 و بپای پس گفت بعد از
 که اگر با هم امتش بر نشی خواهد هر سید پس دست مرا گرفت و باز نشاند پس
 بر سر و بشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبيب خداي من ترس نباشد اتر
 اگر دانی که چه سخاوتمند و گرامیتر است اندر ترا هر انچه روشتای چشم تو به
 یغزاید پس بوی بالا برد از گردن و بعبان استخوانها را تمیذ آنرا خواهد رفع
 و آمدن ایشان را بشما بنایم **و از آنجمله آنست** که هم حکیمه گفته است که چون
 این احوال را حشا بده کردم و بامروم گفتیم مرا گفتند و بر البکاهی باید برو

که همانا طایفه

که همانا طایفه از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده و ی را
 بکاهی بروم و صورت حال وی را بتجاری باز نمودم آن کاهن فی الحال از کاهی
 خود بخت و محمد را بسینه خود بر داشت و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیایید
 و بلای که بشماروی داد و فلهو را آن نزدیگ رسیده است دفع کنید این بر
 را بکشید و مرا با آن نیز بکشید که اگر او را بکشد آرید و ببلای رجالی برسد بر انچه
 دین شمارا بر اندازد و بدینی خواند که بر کشیدید و بدیناخته حلیه گفته است
 چون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی کشیدم و نگفتم ترا البکاهی باید برو و چون
 تو رسد که دیوانه شده اگر هر زده کوئی ترا میدانستم بوی تو بوی ادم من فرزند خود
 بشن می کشیدم تو کیسه پیدا کن تا ترا بکش پس ویران شدیم و بمنزل خود آمدیم و
از آنجمله آنست که هم حکیمه گفته است که بعد از آنکه بدین احوال برسدیم و چون
 که محمد را بکشد باز برم و از عهده امانت بیرون آیم چون غریبت کردم از دنیاوی
 شنیدم که گفت بینا لک بالطلی و مکره امروز نوز یقین و جمال دین و جمال اقبال
 و بسیار و جمال بتو باز خواهد گشت و بعد از این ابد الابدین حزن و آلام و کفر و
 ظلمت بوقت احوال تو راه نخواهد یافت بدر آنکه گوش خود بر نشستم و ویران گفتم
 جاعتی دیدم محمد را پیش ایشان که داشتیم و بخت بعضی کار که داشتیم بر نشستم که کار از
 سبکین بگوشت من انداخته بیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتیم ای کرده مردان کور کی که

۵۱

اینکه گفته بودم که شد گفت کدام گوشت گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که برادر
 آرد بودم تا بعدش بسیار کسی بی باز نداد ایشان را بکشد شتم و ناله و فریاد
 برداشتم که و آنخدا و آنخدا ناکاه بری دیدم ضعیف خجسته گفت ای سعید
 من ترا بیست نشاندیم که داند که فرزند تو کی است و اگر خواهد بتو باز کرد و داند گفت
 روحی فدایت ان کسبت گفت ان منم برزخ که نام وی بهیل است و برادر عیسی
 بدرادم و لغتم تو گفتند است آنچ در شب ولادت وی بر بهیل سایر اصنام گذشت
 گفت ای سعید تو دیوانه شده حالی بر بهیل در ایم و از وی در خواهم که فرزند
 تر است و بر نیت و بهفت بار گرد بهیل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد
 و گفت ای سعید من هرگز لطف و احسان و فضیلت و استناده تو از قریش نشنیده
 شده است این ضعیفه حدیه میگوید که فرزند وی محمد نام شده است چون نام محمد
 بر زبان رانند بهیل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفت ای شیخ
 پادک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و نزاران باز گشت و گفت ای سعید
 فرزند ترا بر در کار بست که ویرا اصنام گذارد و دل تنگ باشد و بایست که طلب
 کن حلیه گفته است نه بسببم که پیش از من جز عبدالمطلب سبب پیش وی زدم و گفته
 گفتیم و بر احسان شد که مگر قریش بگری کرده اند شمشیر بر کشید و بیاکت بلند گفت ای
 آن غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت وی در همه اطراف جواب طلب

دی اندیشه

وی کردند هیچ جای از وی نشان نیافتند عبدالمطلب همه را بکشد است و تنه
 حرم درآمد و بهفت بار طواف کرد و مناجات کرد و گفت که خداوند را
 بمن باز گردان ناکاه از میان زمین و آسمان آتقی آواز داد که محمد را بر در کار
 بست که ویرا اصنام گذارد عبدالمطلب گفت ای ناقص محمد کی است گفت در
 وادی تهاه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بوی آن وادی ناخت و فریاد
 بن نوحی ویرا در راه پیش آمد هر چه با اتفاق انجام رسیدند ویرا دیدند و بر نیز
 استاده و با شتاب و برکت آن باری میگفت عبدالمطلب گفت ای پسر تو کسبت
 کیست گفت من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب گفت ای فرزند من جد تو نام
 ویرا پیش زمین نشاند و بکشد رسانید و بعد از آن حلیه را با نوحه اکرام و انعام به
 جمیع خود باز گردانید و ابیر الحوین عباس رضی الله عنه در بعضی از مدجهای
 بنی نعلیم باین قصه اشارت کرده است اینجا گفته است **شعر** من قبلها
 طبت فی الضلال و فی مستوح حین یحصف الودق **و از آنجمله است** که امیر
 اعونین عباس رضی الله عنه رسول الله صلعم گفته است که مرا بدین تو خوانند که نود
 کهوار بودی و باماده سخن میخفت و بوی دی با شربت تو اشارت میکردی هر چه
 که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلعم فرمود که من با وی حدیث میکردم
 و وی با من حدیث میکرد و مرا از کرب باز میداشت و آواز مرا که وی در تحت
 العرش سجده در می افتاد و می شنیدم **و از آنجمله است** که چون آن رسول صلعم

بدیده بر پیش احوال وی دام این با ایشان بود و بگاه انجافانت نمودند چون
 رسول صلعم بعد از پخت بدین رسید بعضی اوردید که در وقت انانت هر وی
 گذشته بود و یاد میکرد و میگفت که بدو بی بی نگرفت روزی را نهادید
 و گفت که ای غلام نام تو چیست گفت احمد درشت من نظر کردیم که میگفت
 این بخیر این است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را
 گفت مادر من بهر سید از بدین برودن ایدیم و ام بمن گفته است که در وقت
 مدینه بودیم و در میان روز آمدند و گفتند احمد را برودن او برود
 آوردیم بوی نظر کردند و درشت و روی وی بسیار زیاده است پس یکی از ایشان
 روید که گفت که این بخیر است است و این باده از پخت وی خواهد بود
 زود باشد که در این باده ارسالی و اسرار عظیم واقع شود **و از جمله است** که
 چون در وقت مراجعت بکلی موضع ابوا که بیان مکه و مدینه است رسیدند
 آنکه چهار شد رسول صلعم بر این وی نشسته بود ناگاه پیشش شد و بعد از آن
 به پیش آمد و هر وی رسول صلعم نظر کرد و بینی چند خواند که این ابیات از **انجند**
است **شعر** بَارَكَ اللَّهُ فَبِكَلِّكَ مِنْ غَلَامٍ أَنْ تَخْلُجَ مَا أَبْصَرْتَ فِي الْخَنَامِ
 فَمَنْتَ تَبْصُرُ إِلَى الْأَنَامِ مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بعد از آن
 گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کنیکی بدینده است اگر من بزم فکر من
 زنده خواهد بود زیرا که با کینه نهادم و نیکوکاری با کار گذارم چون وی به

۵۴

والله اعلم

ادوات

مرد آواز نو چمن می آمد که بروی میکرستند و میگفتند **تکلی الغداة البرق**
الانيلة روجه عبد الله والقريبة ام نبي الله ذي السليمة و
 صاحب المبر بالمدنية **و از جمله است** که چون سیف ذی النزن بخند
 بود و رسول صلعم بر جسته مستوی شد و سلطنت انجا بروی قرار گرفت
 عبد المطلب و وهب بن عبد المطلب و سایر اشرف قریش پیش
 وی بصدای من رفته و بعد از آن در آمدن بروی و آمدند عبد المطلب
 تزویج وی نشست و اذن کلام طلبد و در تنبیت و دعا و شهادت وی دو
 مضاحت و او ویر انجوش اند بر سید که تو نیست گفت من عبد المطلب بن
 هاشم ویر ابشتر خوانده و تو بکتر نشاند و بروی و بر سایر اشرف قریش اقبال
 نمود و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهای لایق ایشان
 کرد و بای انجا ماندند که ندیدند و نه اذن باز کشن یافتند بعد از یکماه
 بحال ایشان انسا و کسی پیشش عبد المطلب فرستاد و ویر انجا آمد و جلوت
 پیشش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان
 می بینم و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجائی تو دیگر بودی انرا انکسیت اما چون
 تو معدن آتیا ترا بران مطلع میکردم باید که انرا پوشیده داری که چون وقت
 آن در آید خدا تعالی انرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون
 و علم مخزون که انرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خبر تو

۵۵

و عامه ناس و آن خواهد بود و آن خبر است که مکرر شده است یا درین نزدیکی
 مکرر خواهد شد و تنها که کوهی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی نمیزند و جد و
 عم وی کفالت وی کنند خداوند تعالی ویران کند و مارا الفصار و اعوان وی
 مکرر اند و ستان خود را بوی غیر نرسازد و دشمنان را بوی براندازد پس وی به
 معادنت آن دوستان از هر طرف که خواهد و آید و هر که خواهد نرسد و خایر
 و نفع پس را به تصرف خود در آرد و تشبیهای کفر سبب وی فرود میرد و هر طریقی
 پرستش خداوند تعالی گیرد و شایطان را مجرم و مدحور گرداند و او را نیکو بخورد
 قول قول وی فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم دی عدل باشد
 یعنی در راستی قوی باشد و کامل معروف اگر کند و خود را کتاب آن نماید
 و از مکرر نمی کند و خود را از آن اجتناب فرماید عبدالمطلب چون آن بشنید
 دعا و ثنا گفت و نعت ای ملک این سر را روشن تر بکوی این ذی یزین
 سو کند عظیم خود و نعت یا عبدالمطلب آنک کی که من خیر کذب عبد
 المطلب چون آن بشنید سجده و افتاد این ذی یزین گفت سر را که دل تو
 آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت درستی که آن کسبت گفت بلی
 مرا بسری بود شایسته و خیر و هب را از قوم خود بوی وادم از وی بسری آید را
 محمد نام کردم پدر و مادر وی وفات کردند من و عم وی تربیت وی میکنم این ذی
 یزین گفت هر چه با تو گفتیم چنانست که گفته ام حال ادرا بنیان دارد با قوم پدر و من

که اندام دینی

مکرر کرد و دشمن وی اندام حق تعالی ایشان را بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن را
 نیز بر این جماعت که با تو می آید اندام کائنات که از کبد ایشان این نیستیم صابرا
 که چون بداند که شمارا بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود مملکت وی
 خواهند و ایشان یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دوستی
 که پیش از جنت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به شرب برده
 و اندام را ملک خود ساختی و مکرر معاشرت وی برستی زیرا که در علم سابق
 و کتاب مطلق یافته ام که دل را ملک وی مدینه خواهد شد و کار وی ای حکام
 خواهد پذیرفت و اعوان الفصار وی از اینجا خواهند خواست و مدنون دی ها
 جا خواهد بود اگر نه بر وی از آفات ترسیدی حال ویران طلبا کردی و عرب طبع
 شقاوتی کرد اندیدی و لیکن این سخن را به تو باز نگویم که از تو تقصیری نخواهد بود
 بعد از آن هر یک از آن قوم را ده غلام و ده کنیزک و ده جلد بر دو صد شتر و پنج
 رطل نقره و ظرفی بر از جنه عطا داد و عبدالمطلب را ده برادر همه و کسبت بسیار
 که سال دیگر بیانی و وی خود و همان سال بمکه رسید بعد از آن عبدالمطلب
 با قریش گفتی بر من حد میرسد یا نه عطا می ملک مرا بیشتر بود که آن است
 با شرف و تو گویی که مرا و فرزندان مرا خواهد بود اندک است چون از وی پرسید
 که اندام است اظهار نکردی و از آن خبر است که روزی رسول معلّم با کوه کائنات
 بازی میکرد و قومی از بنی مدیج ویران شدند و پیش خود خواند و در قدیمی و بی نظر

زرد و ده رطل

کردند و از آن قدم و بر اصحاب کردند و از آن بر عبدالمطلب بگذشتند و دیدند که ویران
گزارفته است بر سیدند که این فرزند گیسو گفت فرزند من است گفتند و بر آن خط
کن که ما هیچ کسی نمی بینیم که قدم وی باشد بعد می در و قحطی ابراهیم است و از آن
جمله است در روزی عبدالمطلب در حجره نشسته بود و استغفار بخواند و دوست
وی بود پیش وی نشسته بود و میگفت که مایه ای یابم در کتب خود صفت پیغمبری
یابی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان دلاوت او است گفت
وی چنینی و چنینی است در این سخن بود که رسول صلعم انجا رسید استغفار بوی
نظری کرد و چشم داشت و قدم و بر اصحاب نمود و گفت آن پیغمبری که گفتیم است
این فرزند گیسو عبدالمطلب گفت این فرزند من است استغفار گفت می باید
پدر وی زنده باشد عبدالمطلب گفت وی پسر پسر من است ما در وی پیغمبری
استی بود که پدر وفات یافت عبدالمطلب فرزندان را گفت برادر زاده خود
را احاطت نمایند می شنوید که در شان وی چه میگویند **و از آن جمله است** این
عباس رضی الله عنه گفت است که بر ای عبدالمطلب در سائیکه عجب فرستی چشم
و تعظیم و احترام و بر کسی بر آن نه نشسته و پسران و یار کردن نشستی تا وی
برون آمدی و بر آن نشستی پس رسول صلعم کوکب بود و پسران می آمد و میخواست
که بر انجا نشیند اعظام وی کنند رشتند عبدالمطلب میگفت و عواذی نوالله ان
له شانا عظیمای یعنی پسر مرا بگذارد که بر جا خواهد نشستند که مرا در کاری بزرگ

و از آن

خواهد رفتی می بینم که روزی پیش آمد که او سید شما باشد و این بزرگ و جوی می
می بینم تو چندی کسی است که از وی سروری و برتری مردم آید پس روی با ابوطالب
کرد که تو و عبدالمطلب از یک مادر بودند و لغتی یا ابوطالب پس کوکب را کاری
عظیم در پیش است او را نگاهدار تا من روی بوی برسد و او را بزرگ و جوی
و طواف روی و چون درستی که او را بنان را مکره میدارد و بر ابراهیم است
بر روی و چون عبدالمطلب در پیش آمد و کلمه سالکی و بر وایتی در صد و ده بانی
وفات یافت ابوطالب بحسب وصیت پدر بتجهیز و تربیت وی تمام نمود
چنانکه مشهور است **و از آن جمله است** که رسول صلعم بعد از وفات عبدالمطلب
ابوطالب بود و از وقت هشت سال بود و ابوطالب ویرا بسیار دوست داشت
و چند عیال ابوطالب باید که با تنها طعام خوردندی پس شدی و چون با رسول
صلعم طعام خوردندی پس شدی پس ابوطالب وقتی که خواستی که عیال خود را طعام
دهد با ایشان گفتی یا سید که خود حاضر شود و چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی
پس پس شدی و خیزی از طعام نیز افزون آمدی و اگر خبایه شیر بودی اول
رسول صلعم بپاشا میدی پس کاسه شیر را بجای و فرزندان ابوطالب دادی
پس پس شدی و اگر چه آن کاسه را بر یک تنهای تو استی آشامید پس ابوطالب
و بر افتنه دای فرزندان تو پس مبارکی **و از آن جمله است** که چون رسول صلعم
بآمد از خواب برخواستی و جمیع فرزندان ابوطالب را بجای خود بپارستی

۵۹

۶۰

همه را می پاداریم شکسته بودی و نرکان برهم بسته و بر او بی خبری چشم چنان بینا
بی نشان نشانه کرده و بی سر سر ناک **که** رسول صلعم بس و در آن سبکی
رسیده بود که ابوطالب را غریب سفر شام شد بر رسول صلعم مغایرت عم
و نوار آمد با وی گفت عم من مرا با نیما اعتماد که بگذارد چون ما در پیش رفتی ندارم
مرا بکنم می سپارد ابوطالب را رقتی جدا شده گویند خورد که او را با خود ببر و در آن و
خوابش ملامت کردند که وی خورد و مسالت و طاعت سفر ندارد و متروک شد و
خواست که در این روزی رسول را صلعم دید که تنها سیرکت از وی بر سبک
سبب که بر جبهت رسول صلعم خاوش شد شاید که گریه تو از اندیشه غایت
من باشد گفت آن را می ابوطالب گویند خورد که بعد ازین بر نر مغایرت تو
اختیار نیکم و بر ابا خود برو و همواره مراقب حال وی می بود تا موضع فرو و اند
از زمین شام که آنرا بگری گویند و اینجا را می بود که و بر ابا خبر می خوانند و اعلام نهایی
بود و آن قافله بسیار بر روی گذر شده بودند و وی بر نر اتفاقات نموده بود و در آن
سال زیر که چون قافله نزدیک رسیدند و دید که در آن قافله شخصی است که ابری
سفید بر وی سایه کرده هر جا که می رود و با وی می رود و چون در پای درختی نزدیک کرد
آن ابر بالای درخت بهیمنه او شاخهای درخت نیز بالای سر وی می کشید
تا وی در سایه آنها باشد چون بگری آن بدید طعانی ساخت و قافله را طلبید
که بطعام وی حاضر شوند و هیچ کس از حور و بزرگ تخلف نکردند چون جماعت حاضر

در آن

سفر

شدند بجز این چند نظر که مقصود خود را ندید با ایشان گفت بسیار که هیچ کس از
شما تخلف نکرد گفتند نکرده است مگر تو کی بگری گفت و بر این حاضر نشد چون
حادث بین عبد الخطیب این را بشنید بلاست و عزیزی گویند خورد که از مردم و
و در است که محمد بن عبد الله بن عبد الخطیب را در منزل بداریم و ما بطعام حاضر شویم
چون بگری نام محمد بشنید در احضار وی استعجالی نمود و حادث و طلب وی رفت
و بگری می نگریت دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان
شد چون نزدیک به مجلس رسید بگری را فرستاد و به عظیم تمام و بر تقدیم کرد و نیز
نیز در وی می نگریت و من به نشانه ای که در کتب سابقه دانسته بودی نمود
چون از جماعت اطعام خارج شدند و متفرق گشته بگری با وی گفت ای گوشت
بلاست و عزیزی که هر چه ترا برسم مرا جزو می دران گویند نفیله آن جماعت کرد
رسول صلعم گفت بر من بلاست و عزیزی گویند مده که پیش من هیچ جز بنبوغ از
لات و عزیزی نیست پس بگری گفت بخدای بر تو که از هر چه برسم ترا مرا
جزو می رسول صلعم فرمود که از هر چه خواهی بر پس بگری از خواب و بیداری
و سایر احوال وی سوال کرد رسول صلعم جواب گفت همه را با آنجا رخصت
و سمات وی درشته بود و موافق یافت بعد از آن خواست که هر بیروت را
مشاهده کند رسول صلعم گفت ببارگشت را نمی کشد ابوطالب گفت ای
فرزند کشف خود را بکشی چون بکشی و هر بیروت را بهمان صفت که در کتب

ائمه خوانده بودند که در آن روز دوازدهمین کربان با ابوطالب گفت این
 کودک با تو چه نسبت دارد گفت پس من هست بجز آنکه او پسرت نیست باید
 که بدو و مادر او زنده باشد ابوطالب گفت برادر زاده من هست بجز آنکه
 میگوی پس گفت این سرخی چشم وی بر کز و درفش شه ابوطالب گفت آری
 بجز آنکه نسبت میگوی بعد از آن ابوطالب گفت این برادر زاده تو بجز
 این است خواهد بود وی را زود بشهر خود برو و برادر از بهر دلگداز که اگر
 آنچه من درستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر مادر باب این کودک
 عید و میثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عید و میثاق از شما که گرفته
 است بجز آنست که در وقت که خدا تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده
 است چون ابوطالب از آن سفر بنگر باز آید و میگوید را بفرستد وی را که از وی
 احسان الم غافرت کرد وی خود نیز به سفر فرستی **و از آنجمله آنست** که چون
 رسول معلم در سن هجرت و پنج سالگی از ترویج هدیه زنی ائمه عبا با علم وی
 بمیره نام سفر شام بیرون رفت بمهری رسید و رسایه و خنثی که نزد ویست
 نظیر راهب بود و نزد وی میسر و حاجی شناخت گفت ای میسر این
 یکست که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف
 قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جبر بنمیزی
 نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه از دور است و بهرگز

در آن روز

دور نشو و میسر گفت هست گویند خورد که وی سفر اخر الزمان است و
 خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت
 اسلام متابعت وی نمودی **و از آنجمله آنست** که چون رسول معلم در سن
 سفر نزد و در وقت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شری خلافتی
 افتاد آن شخص رسول معلم را گفت اگر راست میگوی بلات و غری گویند
 یا دکن رسول معلم گفت من هرگز بلات و غری گویند نمی خورم و هیچ چهره
 از ایشان دشمن تر ندیدم آن شخص گفت قول قول نت پس پرسید که تو
 از اهل حرم هست گفت بلی پس آن شخص بمیره خلوت کرد و گفت و الله
 که این همراه تو بفرستد ایست و خاتم انبیاست بمیره بوجب فرموده در باب
 شخص در کرام و احترام وی افزود و در راقبه احوال وی زیادت به تمام
 نمود **و از آنجمله آنست** که چون در راجعت ازین سفر بفرستد آن رسیدند بپدر
 رضی الله عنه و آن کاو آن بود با میسر گفت که از برای بشارت و قدم قانله
 محمد را بخدمت فرست بمیره تنویر کرد چون ویر اروان می ساخت ابو جهم نیز
 آن قانله بود و گفت ای میسر وی خورد و سالست مباد که راه کم کنند و دیگر
 را بفرست بمیره گفت اگر سال خورد است بعقل بزرگ هست و بر اروان
 ساخت چون تقداری برنت و بر ابر بالای شتر خواب است از راه بیرون
 رفت حق سبحانه تنای جبرائیل را امر کرد که چهار شتر و بر را بگیرد و بر راه

در آن روز

در آرتش روزی راه را بیک روز قطع کن چیریل جهان کرد و اشارت باین
 معنی است **توبه تعالی** و وجبت که ضا لا فیکل ی رسول معلّم بر دیان
 روزی که سیر را بنید بگرد ساینده و در بهار و باران شد و چون بکاروان رسید
 رسید ابو جلی ویر اوید شایان شد و گفت ای سیر ه سخی من شنیدی
 اند محمد راه غلط کرده است و باز نشسته ابو بکر رضی الله عنه و سیر ه غلطی نکرد
 معلّم بکاروان رسید و مکتوب خدیو بر ساینده سیر ه ابو جلی را گفت معلّم
 که توبه غلط کرده که محمد غلط گفتند ابو جلی شرمند شد و گفت من بر این نامه
 اعتماد دارم که چندین روز راه را در یک روز قطع کردن محال است من علام
 خود را میفرستم غلام خود را فرستادم و برب زبانی شرمندگی شد و **از این خبر است**
قصه قس بن ساعده الایادی چون و در یابی پیش رسول معلّم آمدند از ایشان
 پرسید که کدام یک از شما قس بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ایهم
 ویر ای شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود که گویای روز
 بود که در سوت عکاظ بر شتری سرف نوبی نشسته بود و خطبه میکرد و مواعظ و نصیحت
 میکرد میگفت و بنوحید خدا تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بیستی چندین می انداخت
 من بآن روان نمی نمودم و می برخواست و گفت یا رسول الله من آن ابیات از وی
 شنیده ام مرا نهایی نمی تواند بود که آنرا بخوانم رسول معلّم فرمود که شعر اکلدم فحسنه
 حسن و قبیح قبیح پس آنرا گفت که از وی شنیدم که میگفت **نظم** فی الذابین

الاولی من

الاولی من القرون لئلا بصایر لاریت مرار و العوات یس لیس لیس
 مصداق و اریات قومی نحو صالیسی الا کابرو الاما غفر لا یرجع اما غفر
 الی و لا من ابائین غایب القیبت الی الاحی لاجیت صابر القوم صابر بن
 از ان رسول معلّم فرمود که نیست که زیادت کرد و اندازات ایمان قس بن
 ساعده را مروی و دیگر از میان قوم برخواست و گفت یا رسول الله روزی در
 دیار خود بلوی بر آندم و دیدم که در وادی چشم و طیر بسیار هیچ آمده اند
 قس بن ساعده عصای بدست بر سر خیمه ایستاده و میگوید که کند بخدی
 آسمان که بخوانم که در شت که قوی پیش از ضعیف آب خور و بیک می باید
 اول ضعیف آب خور و بعد از ان قوی گویند بخدی که تر ابر استی بخدی
 فرستاده است که من دیدم که آنجا قوی بود از چشم و طیر بازی استاده ضعیف
 آب بخور و بیک جانب بر رفت پس قوی آب بخور و چون چشم و طیر از
 کرد و در شدند پیش وی رفتند و میان دو قبر ایستاده و نوغان میکردند
 گفتیم این چه خانه است که می گذاری که در سب این را غنیدانند گفت این نماز است
 که از برای خدای آسمان میکنند من گفتیم که آسمان را غیر از لات و غری خدی
 هست بزرگ و بزرگ و می تغیر شد و گفت و در شوا من ان السماء الهما
 عظیم الشان هو الذي خلقنا فصورنا بالکواکب منینها وبالقمرة
 المعبره والشمس شرهما بعد از ان از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را در این

موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینها منظم تا آنکه
 ایشان رسیده است از دست من نیز برسد بعد از آن گشت زود بجهت که فراسد
 شمار حتی از این جانب و اشارت بجانب کعبه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود
 گفت رجل من ولد لوتی بن غالب يدعوك الى كلمة الاخلاص وميش الدبد
 ونعيم لا ينفد فاحسبه پس گفتم اگر چه از من نداشت ظهور و بی رستی اولی
 که بوی ایمان آوردی من بودم و پیش از همه با وی بیعت کردم و رسول معلم
 فرمود که پسندیده است آنکه کفایتی قس بن ساعده امتی بود خدا بتعالی خود این
 قیامت ویرا انتخاب خواهد نمود **در روایت دیگر چنین آمده است** که یکی از
 انصار بر پشت و گشت من شتری که کرده بودم بطلب وی دیکه و بیابان می
 گشتم شب در آمد و من در وضعی بودم که مانند نزدیک بجم افق آواز داد که
 یا ایها المفلح فی الدلیل الاخر قد بعث الله نبیا فی الخوم من اسمع اهل الوفا
 والکرم یخلو وجنات الدیاری والیهیم چند که در جانب و اطراف کعبه بود
 بد کسی ندیدم گفتم یا ایها الصالح فی درجی الظلم اهل و سهلا بک من طیف
 العربین صدق الله فی الحن العلم ما ذ الذی تدعوا الیه یختمنا
 ساه آوازی بر آمد که کسی میگوید **غیر ظله النور** و بعث الله نورا یجود صاحب
 العجیب الاحمر والوجه الاغمر والی جانب الاقر و الطرف الاقر بعد از آن
 گفت الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث ولم یخلقنا سدی من عبده

برق المزن

حسب والشرک **ارسل فینا احد اخیری بنی تد بعث صدق علیه الله**
 ما جله سکت و حیث چون با داد شد از شادی و سرور شتر خود را فراموش
 کردم و روان شدم ناگاه بجای رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایه درختی
 نشسته است و جوی بدست گرفته و بر سنگی میزند در خبری میگویند نزدیک و غیرتم
 و سلام گفتم جواب داد دیدم که اینجا چشمه است و مسجد است بدان دو قبر و دو شتر
 بزرگ اینجا بود در بر وی میمانند و وی تبرک میجویند یکی از آن بر جوی می نشاند
 روان شد تا آب شور و دیگری در عقب وی بر پشت قس بن ساعده جوی که در
 دست و پشت بر وی زود و گفت خدا را بایست که انکه پیش از تو زنده است باز
 کرد و چون وی باز گشت دیگری رفت و آب خورد و بعد از آن از وی پرسیدم که این
 قبر از آن کیست گفت من و برادر و شتم که در این مکان با من خدای را می پرستیدند
 و بوی شرک می آوردند وفات کردند این قبر ای ایشان است من نیز انظار می
 برم تا ایشان برسند **و از جمله است قصه زید بن عمر بن نفیل** زید بن عمرو و قس
 بن نوفل سفر کردند و در طلب دین و موصول برای رسیدند و رفته نظرانی شد اما
 زید را نظر انیت ملایم نیفتاد و متولی نکرد و چون از اینجا سفر کرد و برای دیگر رسید
 راهب از وی پرسید از کجای می آیی گفت از خانه ابراهیم علیه السلام بنا کرده است
 یعنی کعبه پرسید که برای چه چون آمده گفت بطلب دین گفتم باز که و که
 آنکه تو می طلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر کرد و ویرا استعجاب

است مشتمل بر توحید و توحید خدا تعالی و ایمان بر روز جزا و وی پیش از بعثت رسول
 معلم مقتول شد و من سعید بن زید رضی الله تعالی عنه ثانی سالت از او خبر دین
 الخطاب رسول الله معلم من زید بن عمر بن نفیل نقالی یاتی یوم القیامه اینه
 وحده **و از خطبه است** که امیر المومنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مجلس سید
 با رسول معلم نماز گزارده بودیم روی مبارک با ما گردانگاه وید که اعرابی شتر سوار را با
 سیاه شمشیر حمله کرده روی بر بسته از بالائی کوه فرو می آید فرود آمد می بیند آنچه
 من می بینم گفتیم تو را نترسی یا رسول الله فرمود که اعرابی از فرود کوه می آید نزدیک
 است که عبد الله خفاف باشد هنوز رسول معلم حکم خود تمام نکرده بود که آن اعرابی
 بدر مسجد رسید و شتر خود را بجا بایند و تسبیح ایشان و دامن کشان پیش
 رسول معلم آمد و بخت بنزدت گفت رسول معلم گفت لا ینقض الله ما کنت لا
 و اقل را کف پس وی او را طلبم خورست او را یافت گفت یا رسول الله بانی
 از قوم خود قصه حضرت و انبیا و شرب میثاب می رستم و بنور ماه را به پیران می رستم
 ناکاه ماه فرزندت و با وادی بونناک رسیدیم بودیم که غلغله و دود را بر آواز
 شتران و کوسفندان و مپی اسبان و فرما فرزان و کبری کوهکان و بانگ کسان
 ناکاه باقی آواز داد که یاربک الهمما و الله که قیامت نزدیک آمده است
 پیغمبری ظهور کرده است که بتبار می شکند و دینهای باطل را محطی میکنند
 نیکو است آن کسی است که متابعت وی میکنند و بد بخت آن کسی که در حق گفت

دی بگویند

وی میگویند ما گفتیم خدا تعالی بر تو رحمت کند و تو کیستی گفت تکلال جنی
 از وی پرسیدیم که این آواز را چه بود گفت نفی چند از جنیان اند که پیغمبری که اند
 قریش مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بلند
 کردیم و به بیابان درآمدیم و در آشنای رنای دیدیم که شخصی از دور نیاید هر زمان را
 گفتیم شما بشید تا به بنیم که آن نیست بر چینی که در شتم کوار شدم و شمشیر حمله کرد
 و بجانب وی رفتیم سری دیدیم که بر سر کوه پشت شده و زمین را می کند و در
 پای جیت من بشید سر بالا کرد از وی چیزی پرسیم مستوی شد بایات قرانی
 تعوذ کرد و بر تو صلوات فرستادم پس گفتیم بر حاکم الله با جماعت سافریم
 که راه هم کرده ایم ما را ینا بی و نه با شری که بانی و فاعل شکی بینم بار بی بیا گفت
 من نه خانه دارم و نه خیمه که شمارا بیا و هم و نه شیر و نه آب که شمارا بیا شام اند
 راه پیش شماست بر ندان و نه که کوه هر دو روید پس گفتیم تو کیستی گفت من
 عبد کلال بن یغوث الحیری که غنم حال قوم تو می رستم گفت اکنون شصت سال است
 که از ایشان خبر ندارم و در قبله ما زن فرو آورده ام و در میان ایشان هست
 که بگویم سال عمر من هزار و بیست سال است و وی مرا فراده است که فرود ما و ما
 در این وادی جوی آبی بوده است که سده و شده است و اکنون سده سال است
 که زنی میگویم و از ایمی جویم و از آن هیچ نشانی نیافتم ام اما شصت لوح یافته ام و بر آنجا
 نوشته تو خط می خوانی خواند گفت اری جابر یک را بس و او را بر نی و رندت قوم

جابر بن یغوث

کروی در راه رفاه بنا بر آنکه کرده بود که مردی اندک جادویی را از جبرئیل
 که یقیناً جبرئیل از حضرت آواز داد و خبر داد که در آن وقت جبرئیل
 نظر کرد و نظر بسیار جبرئیل آواز داد و گفت تم با محمد انوقت حکم رسانیدن جبرئیل
 افتد بر بالید و بزرگ شد که بانی و بیاد زمین بود و سویی در آسمان و سویی در خاک
 بخت و دراز مشرق تا مغرب را حاکم کرد و پیشانی جبرئیل با جلا و صافی رخسار داشت
 نورانی و در اندامهای سفید و موی سر سرخ رنگ مرجان و کلاه بنده از اجاق و در میان
 و چشمهای نورانی و لاله الله محمد رسول الله و مراورایش تا کبریا و مجید و جبار
 بشارت مکی و نور وجود او در ملک ملک مانند آفتاب و مراوریش تا کبریا و مجید و جبار
 و هر بازو را چند هزار هزار خردترین برائی و از مشرق تا مغرب پیوسته و بای
 بود جبرئیل را بر سر او برت قدرت مکی چون جبرئیل از حضرت آواز داد و رسید
 من انت لم اری شیئا قط اعظم منک خلقا ولا احسن حال انا روح
 الایمان انت الی جمیع انبیاء و المرسلین از ویام و در دست رسول صلوات
 بخوان رسول صلوات است که من کفتم من خواننده نیستم آن جاد و شب را بر سر
 انداخت و جهان سر و روی را گرفت که نیکو استم بکلام مرد و دست پس آن جاد و شب
 من باز گرفت و گفت بخوان من کفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن جاد و شب
 بر سر من انداخت و بدست و بر سر من انداخت که باز گرفت و گفت اقرأ باسم
 سربتک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و سربتک الا کفرتم

الذی خلق

الذی خلق بالقلوب عالم الانسان ما لم یعلم بعد از آن باز ایستاد و آواز دادی شنید
 بودم در دل خود و مستطوریافتم پس بانی خود را جبرئیل بر زبانی زد و چشمه ای بسیار
 ساخت و چنانچه حضرت در ششاق در روی دوستان و بیابانها شست و مسح سر خود را
 حضرت را هم و ضوایح و دو رکعت نماز بخار داد و حضرت صلوات بادی افتد
 کرد پس جبرئیل از حضرت گفت که نماز پنجگانه است و گفت جبرئیل که بشنیدان الا الله
 الله و عدد لا شریک له و انت رب الاربابی حضرت فرمود که ترسیدم که در البصر و جنون است
 کنند و یکس چون جنون و شاعر بخوش من بود و خواستم که خود را از سر کرده به
 بنده از یکم بی بر آدم و در آن اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد
 تو رسول خدای من جبرئیل ام نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت
 مردی دیدم و قدم خویش بر افق آسمان بناده و یکوید که ای محمد تو رسول خدای
 من جبرئیل ام پس در میان راه بیستادم و از خاطر انداختن خود را از سر کرده باز آمدم
 به طرف و از اطراف آسمان که روی میافتم انصورت را برابر خود می بینم
 تا نماز شام بدین احوال در مقام حیرت بودم و در بیخفت خدیجه به طرف آسمان
 بطلب من فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب
 شد من بوی خدیجه باز شنیدم و حشمت زده و لرزه بر اعضا افتاده و یکبار
 را نوحی او کردم و واقعه خود را بادی و میان نهادم و نفتم می ترسم که ناله گاه گاهی
 شنوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق تو خبری نخواهد آمد

میدادم که پیغمبر این امت باشی بعد از آن خدیجه که بر جوهرت در قفس من نازل
 که این هم خدیجه و قاری کتاب الف بود رفت و احوال رسول صلعم با وی گفت
 و رفت گفت بحق خدا منی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر در این عالم
 صاف می محمد پیغمبر این امت است و ناموس الکریم موسی علیه السلام می آمد بوی خواهد
 آمد بعد از آن در قفس رسول صلعم طواف بیت الله و بدانت ای فرزند من از
 چه دینی خبر باز ده چون خبر باز داد و در قفس گویند یاد کرد که البته ناموس الکریم احکام
 آتی پی خواهد آورد و چنانکه موسی علیه السلام آورد تو پیغمبر این امتی و بدواز
 قوم تو آزار ده خواهد رسید و تر از وطن تو سرور خواهد کرد و طالبه از نفع
 نصرت و فتح تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی بر اینک بخت و زبان و مال
 جان بسیاری و اذن تو بر خواستی بعد از آن در سه بر تارک مبارک رسول صلعم
 داد و رسول صلعم با طمیان خاطر بخانه خدیجه رضی الله عنها رفت **روایت است**
 که اول ایمان بر رسول خدا آورد و خدیجه الکبری رضی الله عنها است و آن آنست که
 گفت ای خاتم رسالت من یقین دارم که تو پیغمبر خدای و خاتم انبیای و بزبان
 فصیح گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله پس آنحضرت صلعم برخواست و او را به
 چشمه که خیر نیل از زبان آب برای و خنوبه یاد داده بود خدیجه را آنحضرت همراه خود
 برد و آنحضرت تعلیم و توفیق و غار که خیر نیل آنحضرت را موهبت بود و تمام خدیجه را بیاوخت
 پس خدیجه را از اسلام سرفرازی یافت و شد و گفت با رسول الله تو خاطر محمد را

که او را
 و او را

که او بجا آمد و کار به دست و خوف کافران هیچ مانع پس اول از مستورات ایران الله
 خدیجه است و اول از مسیح ایمان آورد و صدیق اکبر است و رضی الله عنه **و از آنجا که**
است که چون خبر بخت رسول صلعم بوی رسید خواست که پیش رسول صلعم آید
 نوم وی گفت که تو بزرگ تر مایی سبکی من و کس را از قدم خود پیش رسول صلعم
 فرستاد تا نسب و اخلاق و احوال ویرا معلوم کنند چون آن دو کس باز شدند
 و آنچه دانسته بودند بوی گفتند نوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت
 گیرند بر دیگران شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد از آن
 باندک وقتی وفات کرد **و از آنجا که** که ابوسفیان گفته است که البته بن **است**
 ابی الصلیب در شام از من استفسار احوال و اخلاق عقبه بن ابی ریحبه میکرد
 و من جواب میدادم و وی استخوان میکرد چون از من وی پرسید گفت که من
 رسیده است گفت انبیت عیب و ی غنم چینی مگوی که کبر سن و بر اینفرود
 است مگر شرف و فضل بخت فادوشش پیش تا سر برین را بگویم مادر کتب
 خوانده ایم که از زبانی ما پیغمبریبعثت خواهد شد و شک ندارم که آن من
 فرام بود چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم و دانستم که وی از منی عیبناف
 خواهد شد بر چند و بر منی عیبناف نظر کردم هیچ کس را صانع امر نیاوردم که بفرستد
 بن ریحبه را چون تو گفتی که کبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که
 از اربعین تجاوز کرده و بعثت شده چون از من سخن مذکور کردی براتند

این

در اول معلوم معجوت شد با هم تجارت بجانب يمن ميرفتند به ابي عبد الله
 بنده شتم بر سبيل استنزال نعمت بخير که آنست طارقي بر معجوت شده است گفت بد
 که دوي حق است و درست نيکويدي متابعت دوي کن گفتم تو چرا متابعت دوي نبي
 گيت گفت از زمان قبله خود نميديد که هميشه با ایشان ميگفتم که آن بنوع
 خودم بود و اکنون مرا به بنده که متابعت غلامي از عبد مناف ميکنم و گويانکه
 مي بينم ترا اي ابوسفیان که با دوي مخالفت کنی که ريسان در گردن تو کند
 اندام چنان که در گردن بزغال کنند و پيش دوي آورده اند و بر تو حکم ميکنند چه
 بخواهد و آورده اند که دوي پيش رسول معلوم آمد و قصيده آورد و دوي در راه
 ابتدای خلقت آسمان و زمين ذکر کرده و از احوال انبيا عليهم السلام خبر باز
 داده و ختم آن بر مدح رسول معلوم و بر اوردان تصديق کرد و سوره طه بر دوي
 خواند انيده گفت من گواه ميدهم که اين ملامد بشر نيست و يمان من بر اورد
 و از من نبي خوانم که بي مشورت ایشان بهيچ کار کنم رسول معلوم فرمود که ويچک
 بمن ايمان آورد و متابعت راه درست کند گفت زود بگو باز کردم و شتر خود را
 سوار شد و به تجميع تمام بنام متوجه شد تا بکلساي که جمعي را جهان اجبات
 مشغول شده رسيد و صورت حال را باز گفت يکي از ایشان گفت اگر اين
 کس را ميگوئي نبي آسماني گفت آري ويرا خانه بود که بر ديوارهای دوي صور
 انبيا عليهم السلام تصوير کرده بودند انيده را بان خانه درون برد و يکي صورت

نبي کریم

بابي اول

را بر دوي عرض کرد چون بمورت رسول معلوم رسيد انيده گفت اين دوي است را بگفت
 ويچک از دوي که دوي ايمان آورد که دوي رسول خداي تعالی و خانه انبياست چون
 باز گشت و به حجاز رسيد غرزه بدر واقع شده بود و شرف فرشتگان شده بود
 گفت اگر دوي بهيچ دوي از اشراف قوم خود را نميگفت و هر کي شيطان بدر در گيت
 و بطايف رفت و چندگاه انجا بود بکار و در بيان روز و خواب شد و خواب دوي
 چش دوي بود و بد که سقف خانه شکافته شده و دوي مرغ سفيد فرو افتادند و
 بي ازان دوي بر شکم دوي نشست و جانم و بر از شکم دوي و در گردان ويچک
 و بر انگشت دوي شينده است گفت اني گفت البعد الله جانم و بر از شکم دوي
 درست کرد و هر چه بر فستد و سقف خانه فراهم آمد و خواب دوي و بر ابيد رخت
 و از ابا دوي بگفت گفت بمن خبري خورستم بودند از من کرد انيده شد بعد
 از ان بنام رفت چش آل فخبه و بعد احيي ایشان مشغول شد و دوي را
 در خانه ميبردست روزي با ایشان بفرستد مشغول بودند تا ماه غريبي را بجا
 بگذاشت و بانگي کرد رنگ انيده بنوع شير گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه فراب بجا
 گويد راست آيد من چندان نخواهم رست که دور شراب بمن رسد از بر اي
 تدبير دوي و شراب در داون استعجال نمودند چون دور بانگس رسيد
 پهلوي انيده نشستند و داييم بر زباني افتاد و جانم و بر ابا دوي پيشيند چون
 از ان جانم را بر و رختند مرده بود و نبض دوي حرکت نمیکرد و بعد از ان مردن

نبي کریم

این دو بیت بر زبان وی گذشت **شعر** کل پیش در آن تطاول و هر آن صابره
 ای انبیا و اولاد ای شیخ گشت قد قبل ما قد بد ای فی قلال الجبال و ای یحیی
از جمله که عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از آنکه
 رسول صعلک بقره تجارت بر من رفت بودم بر عتقان بن ابی العوام فرود آمدم
 و وی بر من بود سال و نیمه و از صحنی چون جوزه شده بود و هرگاه به من میفرست
 بروی فرود می آمدم بر باران من پرسید که در میان شما چه مردی پیدا شده است
 که در اشرفی و شهرتی باشد با شما و من مخالفت کرده باشم بگفتم ای چون آن
 با بروی فرود آمدم از بیشتر ضعیف تر شده بود و کوشش وی کران گشته بود
 وی و فرزندان فرزندان وی جمع آمدند و وی را باز داشتند مرا گفت نسبت
 خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمان بن عوف بن عبد مناف عوف بن ایث
 بن زسر که گفت به من بگفته است ترا بشارت و هم خبری که بهتر باشد از تجارت
 نیتالی از قوم تو خبری بر اینست و مرا نه گفته ویران از به خلق بر گردید و نیتالی
 بروی فرود گزیده از بر سجدن اصنام نمی میکنند و با سلام میخوانند و میفرمایند
 و از باطل باز دارند و گفتم وی از کدام قبیل است گفت از بنی هاشم و شما احوال
 و نیتای عبد الرحمان سبکت باشی زود باز گرد و با وی موافقت کن و ویران
 گوی و از مددکاری غانی و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله این بیت
 است این سکه بیت **شعر** اشهد بالله ذی العالی و تالی الملی بالقباح

الحمد لله رب العالمین

اشهد بالله رب موسی **انک** اسرسلت بالبطاح **انک** شفیعی الی
 ملک **یدعو الیه** بالصلاح **انک** به تجلیل بر چه تمام تر کفایت بهات
 خود کردم و مرا جعت خودم چون بکره رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم
 و سخن چهری را با وی گفتم گفت آری خداوند تعالی محمد بن عبد الله را بر سالت
 به خلق فرستاده است پیش وی روی رسول صعلک در خانه خدیده بود و رضی الله عنه
 عتبا انجا رفت و او را خورست مرا او را و او را آمدم چون را بهید بگشاید فرمود که
 روی می بینم که از وی امید فریدارم گفتم آن کدام است ای محمد فرمود که حمل
 بدیده کرده باز کسی سالت آورد و بیا را نزد بیان که آن حمیری از خواص
 مومنان است من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بر وی
 خواندم و از سخنی که گفته بود فرود آمدم فرمود که رب مومنانی و مارتانی و صدق
 بی و ما شهد ز نانی اولیک صفا اخوانی و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه
 را و بیان این قصه بیتی چند است که در کتب مبسوط گفته است **و از جمله**
انک که این معهود رضی الله عنه گفته است که یا رسول صعلک به صفا هر دو
 آدم و مشرکان همه انجا جمع بودند و ابو جحیل نیز در میان ایشان بود و انجا
 صحنی بود که انرا می پرستیدند رسول صعلک میان ایشان درآمد و گفت ای
 معشر قریش بگوئید **لا اله الا الله** و لید بن مغیره با ابو جحیل گفت بنحو ای
 امروز محمد را جحیل سازم ابو جحیل گویند بوی داو که البته چنان کن و لید بن

صنم را بر کردن خود گرفت و روی بر رسول صلعم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای
من نزدیک تر است پس از جعل الورد اینک خدای من بر کردن من است خدای
تو که است تا به بنیم بعد از آن دید آن صنم را بجای نهاد و قریش و بر اسجد کردند
ساجات در کوفتند که ای خدای ما و سید ما را مددکاری کن بر قتل محمد ناکاه از
درون آن صنم آواز بر آمد و بیتی چند در مدح رسول صلعم و مدح اسلام
اهل آن خواند آن گرفت رسول صلعم باز گفت این مسعودی الله تعالی است
که من نیز و عقب رسول صلعم باز شتم و گفته اند که ابی و ای یا رسول الله
شنیدی که آن صنم جلوت فرمود که بلی یا این مسعودی آن شیطانی است که
بدرون اقسام در می آید و مردم را بر قتل انبیاء می انگیزاند و هیچ شیطان را
بطعن و لعن انبیاء را زنده مگرداند که خدا تعالی و بر از او و هلاک کند بعد از هم
شب یا شب پیش رسول صلعم شسته بودیم ناکاه آئیده آمد و گفت السلام
یا محمد ما کلام ویر ای شنیدیم و ویر انمی دیدیم رسول صلعم بر سید اهل آسمانی گفت
نی فرمود که از جنیالی گفت آری فرمود که بچه کار آمد که گفت من غایب بودم دی
روز مرا خبر دادند که پیشتر رسول خدای را مدح کرده است من و طلب دی
بودم تا ویر انزویک به صفا بافتم بشیر روم و یک شتم و ترا از وی را ندیم یا رسول
الله فردا صبح با دوستان خود و صفا حاضر شو تا بشنوائم ترا از یقینات و دان
شوی رسول صلعم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سحر رسول صلعم فرمود که

قریشی

بچه

که میگوئی که ترا نام بهتر از این بهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام
بنام بعد از آن برشت این مسعودی الله تعالی که بر کمر ما نشینی از آن و از
ترنگدشته چون با مداد کردیم هم از رسول صلعم به صفا برون رفتم و مشرکان به آن
جامع بودند رسول صلعم عیان ایشان در آمد و فرمود یا معشر قریش **قریشی**
و الله الله قریش بر خود رستند و پیش آن صنم سجده و افتادند و تضرع کردند
و رسول را تویم آن بود که امروز نیزیم چنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود
ناگاه از درون وی آواز آمد که **شعر** انما عبد الله و ابن الصیغرة انما قلت
و الفخر مشعر الله بشیة نبینا اعطیه الله چون مشرکان اثر شنیدند آن صنم را
ناسر الله و گفتد هیچ خدایم پیش از تو به صفا نرسیدیم سحر محمد و تو اثر کرد
ویر و ز ویر آمدنت کردی و امروز محبت میکنی پس ویر ابرو شسته و بر زین
زنده و شکسته پس روی بر محمد رسول صلعم آوردند و دستها و را ز مروند و
چینی ببارت ویر اخون آوردند ناکاه سیری پیدا شد صفای سنان و ارد
دست گفت ای معشر قریش شنیدام که محمد قوی است ترا نیز دیک ویر سینه
تا این عصا بر شکم وی زدم چون عصا را بلند کرد دست وی ویر او شک شد
و رسول صلعم از شر آن ملعونان برست **و انما خطه آت** که بخیره بن سجدی الله
عنه نغمه است که در زبان بعثت رسول صلعم با طایفه از تجار از طایفه سکنیه
زخم انجا استغنی بود بانوی عبادات مشغول مردمان بیمار آن خویش را بوی

۴۳

و ی می بردند و طلب شفا از دعا می دی میکردند از دی برسدیم که پنج پیغمبری از انبیا
باقی مانده است گفت یکی مانده است که خاتم انبیا باشد و بیان دی و عیسی اندک
زمانی بود و زبانه بود و زبانه بود و سیاه و دو چشمان دی سرخی بود و دی
سرفروخته شده و چشمش چاهلی کرده بود و بر آید بخت ندارد و بنفس خود بداشت
تمثال کند و اصحاب وی جان ندادی دی کشند و بر از فرزندان دما و پدر خود
دوست تر دارند و از زبانی قرط بر روی آید و از حرمتی بحرمی رحلت و محاسن
کنند و یازده بنی باشند نوره که گیاه رویانند و متابعت دین ابراهیم کند علی السلام
بعیر و رضی الله عنه گفته است که در اکتفای راست کس در وصف دی گفت از
بر میان بند و بر شنبی بعوث بقوم خویش بود و ی بعوث بکاه ناسی شد و
روی زبانی و بر السجد بود و چون آب نیابتیم کند و غار بکند و در بعیر و رضی
عنه گفته است که بعد از آن که در سکنند بر پیر کتب در آمد و از بر اسقی صفات
و صلوات علیهم و الی کرم و همه را یاد گرفتیم بعد از مراجعت بدین همه را پیش رسول
صلوات علیهم کردیم رسول صلوات علیهم را خوش آمد و هر است میداشت که از اصحاب
وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم و
از انجیل است که ابراهیم و یونس عمر رضی الله عنه گفته است که با او جلی و با شیب
بودم ناگاه ابو جلی برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش محمد خدایان
شمارا و شما میبد و بشما هست و نادانی نسبت میکنند و میگویند بدان شما

از انجیل است

در روز اند و هم چون خزان در آتش و وزخ بروی و می افتند بر کس محمد را باند
و بر احد شتر سرخ نوی میدیم و صد شتر سیاه نوی و هزار اوقیه نقره من بر خاتم
و گفتیم ای ابو الحکم انچه میگوئی صحیح است گفت آری عاجلی است نه اجل من نفتم کردند
بلات و عمری که من این کار را میکنم ابو جلی دست مرا گرفت و بکاه بکعبه در آورد
و بهیله را برین کاه گرفت و بهیله بزرگترین اصنام ایشان بود و بر وقت سفری با جلی یا
صلی با کاهجی پیش میدادند پیش دی می اندند و با دی مشورت میکردند و بر آگاه
میکردند پس من ششتر جمالی کردم رسول صلوات علیهم ناگاه بجای رسیدیم که
کوساله را می کشند انجا پیستادیم تا بیکم که چه میکنند شنیدیم که از درون آن کوساله
آواز آمد که خوش کار است شغل بر فتح و فیروز می که روی تا از بند و زبان نصیب
خلق را بان خواند که کواهی دهند با نکه خدای یک است و محمد رسول او با خود گفتیم که
همانک کواهی سخن مرا میگویند بعد از آن برده کوساله بدین شتم از میان ایشان نینز
آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون کوساله بیاید میگوید با خود گفتیم و الله
حقان نمی برم که مراد بان غیر من باشد چون از آنجا گذشتیم بر صحنی رسیدیم که در آنجا
یکصد نفر از درون وی ناقی آواز داد و گفت **شتر ترث الضاد و کان لعبد**
و حله بعد الصلوة علی النبی محمد ان الذی ورث النبوة و الهیة
بعد ابن مریم من قریش هستند ای **صیقول** من عبیدی الضاد و مثله
لیست الضاد و مثله لعبد لعبد **فا جبر** با بعضی ناکت اسرو **یا نیک** غیر

من نبی مکی **لا تقبل من فانت ناصه وینه** **حقا یقینا باللسان وبالبدن**
 از زمان برقیس و رستم که قصد و از آن سخنان منم بخانه خواهر خود اندم و او در آن
 وقت است قرآن بخوش ای حال میخواند من بر دروازه استاده قرأت او
 را شنیدم و عاشق گشتم بر است کلام آبی چون اندرون خانه رفتم خواهر را
 فاند و از من خفیه درشت من از او پرسیدم که چه بود و بخوان او عذر و خوف
 من و میان آور و گفت لا والله من ترا اجازت دادم که بخوانی هرگاه که خواهر
 من بخواند دل من فریفته و عاشق او شد و در یابی ایمان در سینه من جوش زد
 و منوس فتم جناب بن العرب رضی الله عنه انما هو و شوهر وی سعید بن یسید
 چون مرا دیدند که شمشیر جلی کردیم بر سینه کفتم باکی نیست جناب رضی الله
 عنه نیست و بگفت ای عمر اسلام او را آب طلب کردم و خوش ساختم و از رسول
 صلعم سوال کردم بگو که خانه از من من الارقم است با جان رفتم و خانه بنردم خرم
 رضی الله عنه چون مرا شمشیر جلی کرده و دید بانگ بر من زد و وی در وی
 بیب بود من نیز بانگ بر وی زدم پس رسول صلعم چون آمد چون مرا دید بر سر
 در یافت فرمود که دعای من در حق تو منجناب شد ای عمر اسلام آوردن کفتم
اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله رسول صلعم در صحاب
 وی سرور شدند و از من جلیتم شد از مسلمانان و این است نازل شد
 کربا ایها النبی حبیبک الله و من اتبعک من المؤمنین من کفتم یا رسول الله

اذان برای کوفه

بر من آبی گویند بخدای تعالی که دیگر شترکان بر کمر بر ما غالب نمی شوند پس
 بر من آمدیم و بگویم که خدای تعالی شترکان نیز شنیدند و رسول صلعم طواف خانه کرد
 و بعد از آن پیشه با یک از شترکان نقاشه میکردم تا خدایتحای وین را غالب
 کرد و **ان الله یحب الذین یحبهون** که سفیان بدلی رضی الله عنه گفته است که با کار وانی
 در راه شام بر رفتم و در وقت صبح فرو و آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که یوکی
 در میان زمین و آسمان استاده میگوید ای خواب کندهکان بر خیزید که وقت
 نیست احمد بر من آمده است و جنیان همه مرو و و مطرو شدند ما ترسیدیم
 با وجود آنکه همه و بیدار بودیم چون بخانه خود رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلافی واقع است
 که از بنی عبد المطلب بغیری بر من آمده است نام احمد **و انک محمد است** که عمرو
 بن امره آنچه رضی الله عنه گفته است که در ایام جا بلیت بر من بر من در مکه
 خواب دیدم که از تعبیه نوری ساطع شد چنانکه کوههای منتراب را دیدم و شنیدم
 که از آن نور آواز آمد که **انفس تحت الظلمه و سطره الضیاء و تحت خاتم الا**
انبیا و بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور جزه و مددین را دیدم و
از آن نور آواز آمد که ظمیر الاسلام و کسرت الاصلام و وصلت الارحام و مدار
شدم ترسان با قوم خود کفتم والله که در میان فرشتن امری حادث خواهد شد چون
ببلا و خود رسیدم خبر آمد که مروی احمد نام مبعوث شده است پیش وی ام
و ویرا از آنچو دیده بودم خبر کردم و سلام آوردم و انک محمد است که مروی

در این کتاب
 از بنی عبد المطلب

بابل علیه الله و جبار بانی خود با بوجل فروخت و ابوجعل در ادائیگیش تا خبر بد و روزی آن
 مرد بایلی به مجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجعل از من خبری خریداریست
 و من آن نیکو بکسرت که حق من استند رسول معلم و از آن نشسته بود قریش از برای
 استیزار مرد بایلی را بویشتند و دادند که آن مرد را بگوئی که بهم ترا تعاقب کند پیش
 رسول معلم آمد و قصه خود را بگفت رسول معلم برخاست و گفت بیای حق ترا به
 ستانم قریش و کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهد احوال ایشان کنند
 رسول معلم حلقه بر در خانه ابوجعل زد و گفت کیست رسول معلم گفت من محمد بن
 عبدالله بن عبدالمطلب هستم ابوجعل فی الحال در بخت و زشت روی او تیغ برشته و لوله
 بر اعضایی وی افتاده و گفت حق وی را بده گفت بدیم رسول معلم گفت اینجا
 بنشینم تا حق وی نمیدهد ابوجعل زد و بخانه درآمد و حق آن مرد سپردن آورد و تسلیم نمود
 رسول معلم برنت آمد و بایلی به مجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری حضرت رسول
 معلم بگشاد و گفت خدای خیر و داد محمد را که حق مرا از آن ظالم بسته بعد از آن آن
 کس آمدند و قصه باز گفتند ابوجعل در عقب ایشان رسید و گفت و زاری است
 که محمد حلقه بر در و دل من از جای برنت سپردن آن دم بر بالای سر وی نشینم و دم
 نیت عظیم دهان باز کرد که اگر یک غلط در ادائیگی حق آن مرد توقف میکردم سران
 تن من بر سید رحمت قوم میگذاشتم این نیز از سحر بانی محمد است **و از جمله آنست** که مردی را
 بنی اسد شتر آورد که بفروشد ابوجعل از وی خبری کرد و من ندانم رسول معلم در

محمد بن عبدالمطلب

نقشه

۵۶

مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول معلم پرسید
 شتران تو کجا است گفت در بازار رسول معلم برخاست و به بازار آمد و شتران
 و بر ابرضایی وی بخرد و دو شتر را بفروخت و ادائیگیش برست کرد و شتر دیگر را
 بفروخت و بر ارامی بنی عبدالمطلب تحمیت کرد و ابوجعل در حاجت بازار
 نشسته بود و جمال و مژون انداخت بعد از آن رسول معلم روی ابوجعل کرد
 گفت دیگر چیزی معامله میکنی و اگر نه سزا به تو لاحق شود و آنچه مکرده ترا از آن بستاند
 ابوجعل گفت نگویم ای محمد بعضی شترگان ابوجعل را گرفته در دست خود خوارشده
 ای ابوالحکام متابعت دین او کردی یا خودی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز
 متابعت دین تو را نکردم و مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر
 دست چپ وی که در دست دایره ما داشتند و بر من حمل میکردند اگر انقیاد نمی
 کردم مرا اهلک میکردند و گفتند این نیز از سحر بانی محمد است **و از جمله آنست**
 قصه زنیره رضی الله عنها وی که یک بود و رومی چون اسلام آورد و تابستانه
 ابوجعلی گفت این عمل سرای لات و عربی است زنیره گفت لات و عربی از
 عبادت کننده و ماننده اکادم نیستند ولیکن این تقدیر الهی است من بر درگاه
 دارم که بر میان کردن من قادر است همان شب خدا تباری چشم وی را بینا ساخت
 اما کور دلاان قریش گفتند این نیز از سحر بانی محمد است **و از جمله آنست** که یک
 رضی الله عنها زنیر را رضی الله عنها در حال حیات بخوابانند و خود ابوالحسن

داده بود رسول صعلم رقیه با ام کلثوم را لعنه بن ابی لمب واده بود چون بیان
 رسول صعلم و فرشتی حضرت بالا گرفت فرشتی و اماوان رسول صعلم را گفتند
 و خزان محمد را خوار نگار که کردید و باری از وی بر سر گشته اینها را بوی رو
 کشید تا او در سجده افتد و ترا بر کدام از خزان فرشتی که خواهد بشماریم ابوالمعالی
 گفت من از زود خود و مفارقت نمیکم و هیچ زن فرشتی را با وی بر این نمیدانم
 رسول صعلم و بر ایشان است و این کار عتبه گفت اگر دختر سعید بن ابی العاص
 را بمن و دختر محمد را طلاق دهم و دختر سعید را بوی دادند آن بد بخت نزد
 با و دختر رسول صعلم نشست بود پیش رسول صعلم آمد و گفت این و اما و تو را بگو
 یا الذی و فی تکلان فلان قاص قوسین اوونی و اب و ان نایبارک خود خوب
 رسول صعلم انداخت و دختر رسول صعلم را در و در سخنان فرشتی گفت و باز
 گفت رسول صعلم می روی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلکائن کلمه
 ابو طالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادر زاده من بچه صید ازین دعا تو را می کشد
 و بعضی گویند که عتبه شد و با رسول صعلم گفت ای برادر زاده من ترا ازین
 دعای بد چه فایده عتبه پیش بر آمد و ترا با وی بگفت پدر اند و بگفت
 شد بعد از آن هر گاه بسم تجارت غریت شام کردند و در زنی فرو و آمدند
 را بهی ایشان را گفت و افسوس بشنید که در این موضع سباع بسیار اند و بوی
 همه را نال گفت مراد و کاری کشید که از دعای محمد این نیستیم جمیع بار را

یا کلیم بنی آدم

بر یکدیگر بنهادند و عتبه را بالای آن خوابانید و کرد اگر دوی بختند نیم شب
 که شیر می آمد و برایش را پیونید و بر بالای بار بست و بخت نیم شب
 وی را بدید عتبه فرما و بر آورد و جان جالک و درخ بسیر و وحشت بنمای
 رضی الله عنه این معنی را و یکی از قصاید خود بنظم آورده است **و آواز**
جمله است قصه نجاشی رحیم الله تعالی که دویم بار که اصحاب رسول صعلم عتبه
 بهرت کردند هشتاد و هجده دوست و یکران بودند و جعفر بن ابی طالب و ام
 سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که انما انا
 کریم نجاشی ترین حبلی اظهار روین خود کردم و بجهاد و خدای شغول می
 بودیم بی الله هر دوی بیارسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما بگردد رسید فرشتی
 با اتفاق عمر بن العاص و عبد الله بن ابی ریحعه را با بدایا نجاشی و بطارقه و نجاشی
 امرای وی فرستادند چون آن دو مرد را بخار رسیدند و بهایه رسانیدند با بطارقه
 گفتند که جمعی جوانان سفید عمارت وین اما و اجدا و خود کردند و انداخت
 وین ملک شتر نکرده اند بدان و خوششان ایشان را فرستاده اند ملک
 ایشان را هر آینه ما بگم باز کردند بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بگفت
 باز نمائید تا ما مدد کاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیشین
 باز نمودند بطارقه گفت حال این طایفه را ایشان می شناسند ایشان می باید
 سپرد تا بر نه نجاشی در غضب شد و گفت بخرد شتران این سخن با ایشان

نمای

نشان سپرد این طایفه بنام خود از او داده اند نخست ایشان را بطایفه دارند
 حقیقت حال ایشان کوای کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این هم تن تغییر کردند
 ایشان را بنامین سبایم و اگر خلاف این باشد رعایت جانب ایشان بیک
 و از تعرض این هم تن نباید ایم ام سلمه گوید رضی الله عنه که بعد از آن نجاشی
 اسقف نجفی علما را جمع کرد و همه کرد اگر نجاشی کتابی بخود پیش نیاورد پس
 اصحاب رسول را بعد علم طلب کرد و جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رحی
 الله عنهم اینجا حاضر شدند اسقف برخاست و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز
 تعظیم کرد و التفات نمود از کیفیت حال شخص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت
 ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاہلیت که بت می پرستیدیم و در داری خوریم
 و شمار میکردیم و انواع کارائی ناپسندیده از ما دور وجودی امد حق سبحانه تعالی
 به فضل خود از بهترین قوم ما را پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب و وصف
 بولور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدا تعالی خواند تا بر سرستیم و در
 پرستش وی شرکت نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعد از
 خود پیام نمانیم و در او ای امانت و صلوة هم کوشش کنیم ماینه بوی ایمان آوردیم
 و متابعت وی کردیم قوم ما با ما جمعاً و ارت بر خاستند و انواع خصومت و دشمنی
 پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک باز گردانند و یکسر طاقت او را بی ایشان
 نداشتیم بنامه باین و یا را آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی

جعفر از آن

جعفر را گفت بخوان از آنچه بر سر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد
قصه چون مقداری دوایت و ستم ایت خواند نجاشی خندید
 بمرسیت که محاسن وی تر شد و اسقف چندان بگر بستند که کتابی بای ایشان
 تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور ایم از آن مشق است که نور می
 بود و سر چشمه هر چه نیست پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشان را
 بشما می سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمر بن العاص گفت من
 بتمان بر سر اصحاب بخورم که همه از بنیاد بر افتند بعد الله بن ابی بکر گفت
 ای عمر چنین مکن که هر چه از خند خالفت ماکرده اند اما نجاشی و صلوة هم در
 میان است عمر نشنید و به نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بندگان
 خوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رحی الله عنهم باز طلبید و از ایشان
 پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگویند جعفر رضی الله عنه گفت بهمان میگویم
 که حضرت حق سبحانه تعالی است که عیسی کلمه الله است و روح او که بر هر ایمان افکند
 است نجاشی آن سخن را بشنافت که از حضرت حق سبحانه تعالی است گفت که بگویند
 خدای که جز با او سوگند روا نیست که عیسی نیز بهمان میگوید که تو گفتی بروید و در
 این مملکت ایمن باشید و هیچ کس متعرض شما نشود و بعد از آن قوم خود را
 گفت که بدایمی این دو کس را باز گردانید که ما را بآن جاحشیت نیست پس اندوخت
 پیش نجاشی خوار و جمل مرود و البهید و بغض الهی را بیرون آمدند و جعفر را

اصحاب رضی الله عنهم باخوشتترین حالی در آن دیار اقامت نمودند **و از آنجا که**
 که اساقفه از نجاشی حازرت طلبیدند و بگذاشتند ایشان بخت بود و غیر
 را صلح و مقام ابراهیم شسته یافتند پیش روی بنشیند اسقفی که نام وی طابور
 بود با رسول صلح گفت تو می که کسان می بری که رسول خدای گفت اری طابور
 خلق را بگو بخوانی گفت خدای که او را هیچ شریک نیست بعد از آن قرآن برایشان
 خواند همه بگریستند چندان که کسی ایشان ترشد طابور گفت من گوی می بینم
 خدا بخت و تو رسول اوئی و باقی اصحاب وی بنظر من گوی و او را در تصدیق کند
 چون اساقفه از پیش رسول صلح برخاستند ابو جیل و اجدیه بن خلف با جمعی از پیش
 بایشان گفت خدای تو میسر کرد اند کسی را که شما را از برای شخص دین فرستاده
 شما آمده اید تا خبر این روید بر عقل شما آید که در محاسن وی بنشیند از دین
 خود بر کشند و بر چه نیت تصدیق وی کردید مدتی دو سال است که این و حوی
 می کشد هیچ کس از ما بگویند و دیده است مگر گوئی بد عقل و کدایی بی سر و پای اساقفه
 گفتند سلامتی بر شما باد و حق کسی ضایع نمی گردد و بقول جا بلان از حق که بر ما رسیده
 شده است سر نمی چیم بعد از آن قرآن و احکام شریعت امیو شدند و به زیور
 اسلام از راسته بولایت خود باز گشتند **و از آنجا که** که چون رسول صلح
 در سال ششم از بعثت قصه ماجر باقرش باز گفت و در آنجا مگر شد که در
 آن شب پس بر اقصی رسید است چنانچه نص قرآن بان مطلق است و قریش

مگر از آنجا که

میدانستند که وی بر سر از آنجا آمده و آنجا رسیده از وی بخت بیت ائمه رس را
 بر رسیدند چنانچه میل علیه اسلام زبانی بیت ائمه رس را در برابر او بدشت و بر سر رسیدند
 جواب آن از سر شد بد باز گفت و کاروان بام فرستاده بودند از حال آن رسیدند
 رسول صلح گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کشتن
 بر سر شتر نشسته بود و سر بایانت از غلام خود حکیم طلبید و من نشسته بودم از کوزه فلان
 کس آب خوردم و فلان کس چربی کم کرده بود و چون ما رسیدیم کم کرده خود را باز یافت
 و شتران کاروانیان از براق مار میزند و متفرق گشتند و کاروانیان و طلبه آنها
 روز کار بر نند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس به اینجا برسند قریش از آن اخبار
 تعجب کردند و منتظری بودند چون وقت مومود رسید قریش و کرده شدند و گوی
 چشم بر انتاب داشتند و کردند و گوی نظر بر آن کاروان ناگاه از یک گروه آواریز آمدند
 که اینک کاروان رسید و سر دوی دیدم آنک کردند که اینک انتاب بر آمدیم
 استقبال کاروان کردند و از قصه حکیم و کوزه آب و رسیدن ایشان شتران و میانی
 کم کرده استفسار کردند همه بر آن هیچ بود که آنحضرت صلح خبر داده بود اما با وجود
 تقلبایی که بر دل نای ایشان بود گشاده شد بلکه وضو و در سنگبار می افزودند
 و در جود و انکار بیان نمی نمودند **و از آنجا که** که روزی ابو جیل بعد از شطرت
 و شاجرات بسیار باقرش گفت مادر کار این مرد محمد و در کشتم و دانسته که اگر بعد
 ایوم به بینم که بدستور گذشت به بنام تمام نماید سنگی بگیرم و سر او را بگویم تا از شتر او

خلاص ما بهیم می باید که در اخلاص دست از مدارگی من ندارد و بر ایدیت و شهادت
 بسیارید هم گویند عظیم خودند که ای ابوالحکم هرگز دست از توازن ندارم و شهادت
 و شهادت بسیارید چون با خدا و رسول صلعم بنمازگاه خود آمد آن لعین مستکی بیت
 گرفت و عقب وی روان شد چون رسول صلعم در غار استاده بود وی نزدیک
 رسید رنگ روی نا بهارش بشیر گشت و در زبان باز پس اند فرشت گفت چه خبری
 ابوالحکم گفت والله که از جانب دی اشتر گشت بر من حمله کرد که من بر کمر بندید
 کوفت وی کوفت ندیده ام و بدو شمشیر و نیزه دندان وی دندان کشید و از سر
 ترا صدی بر اینه مر ابلات کردی رسول صلعم نیز گفت است لوفنا منته لا فخره یعنی
 اگر نزدیگت بمان شتر شدی بر اینه او را بگریخته که چیرشیل مرا جایی جز کرده بودند
و از آنجمله آنست که روزی دیگر آن ملعون باقرش گفت که هرگز نمی بینم شما
 روی خود را خاک آلود می کنند یعنی غازی بیکبار و گفتداری گفت گویند
 بان کسی که بوی گوشت می خورد که اگر من و میرا چنان به بهیم هر شبه کردن دی بایی
 جز و بگویم گفتند انکه اینجا غازی بیکبار و بجانب دی روان شد و بوی بار سیده
 قبحا باز گشت و بدست چیرگی از روی خود و در بیکر و در انگشت را ای ابوالحکم
 چه حال شد گفت میان خود و وی خندیدی از آتش دیدم پس خدا بیتی ای است
 فرستاد که آریست الذی یبشقی بکبه اذا اصلک الی اخر السوره **و از آنجمله آنست**
است که روزی رسول صلعم بر حکم بن ابی العاص می گذشت حکم از پس پشت

نقشه دی کرد

تقلید وی میکرد و خود را بجا بند رسول صلعم انرا بنور نبوت دانست
 که تمثیلی باشد بر پناه وی را در شش گرفت و هرگز از وی مغایرت نکرد
و از آنجمله آنست که روزی رای فرشت بران قرار گرفت که تمثیل بر پناه
 پیوسته فرستادند و از احوال رسول صلعم استخرا نمودند چون اجبار پیوسته داشت
 رسول صلعم شنیدند و دانستند که بچه نجات یافته اند گفتد وی را از شش هر سوال کنی
 نقض اصحاب کف و دیگر فحشه و القریب و دیگر اندر من حجت اگر ازین سوال
 جواب گوید بدانید که دی بنی بر من است اتباع وی کنید و اگر نگوید بدانید که
 وی دروغ گویت هر چه خواهید با وی بکنید چون فرشت این سوالات کردند
 رسول صلعم گفت فردا شما را خبر دهم و انشاء الله تکلف و بر روز دخی منقطع
 شد فرشت آغاز شامت کردند و آن بر رسول صلعم بغایت دشوار آمد
 بعد از آن چیرشیل آمد و سوره الکہف آورد و شملی بر جواب انچه پرسید
 بودند رسول صلعم آن سوره را بر ایشان خواند شنیدند یا شنیدند و همان
 طریقه نفوذ خود می در زدند **و از آنجمله آنست** که اسود بن مطلب و عاص بن
 الوایل و ولید بن مغیره و ابن الطلائع در سحرید و استبراک حضرت صلعم با فخر
 بسیار نمودند روزی چیرشیل آمد و در پی وی رسول صلعم بایستاد و برین
 جماعت و طواف بیت الله بودند ولید بن المغیره بر چیرشیل گذشت چیرشیل
 زخمی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بودند می کشید و او اشارت کرد و چون



از آن روان گشت و بر آن بدگشت شد بعد از آن عاص بن وایلی بدگشت بگفت
 یای وای زخمی بود که روزی بخاری و راجا خلیفه بود و بر پیل در آنجا نگاه کرد و آن خیم
 تازه شد بهمان بلاک گشت بعد از آن اسود بن عبدالمطلب بدگشت و در قبیله
 بروی وی انداخت که شد بعد از آن ابن طلائع بدگشت اش را بر سر او گرفتیم
 از آن روان شد و بهمان خبر و حق سبحان تعالی در شان ایشان این فرستاد که
 اِنَّا لَفِئْتَاكَ الْمُسْتَهْتَرِیْنِ یعنی ما کار اهل استهزا را برای تو نکفایت کردیم و
از آنجا که آنست که روزی رسول معلم از خوف قریش پیرون آمد از حجاز
 سیاهی دید چون نزدیک رسید کله شتران بود و در میان آن شتران دیند
 و نشست شتران رم کردند ابوشران که بر سر آن شتران بود که در شتران بر آمد
 بهج ندید بهمان شتران و در آمد رسول معلم را و بدگشت کیست که شتران مرا
 بر نماندنی فرمود که ترس آدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گشت تو چه
 کسی رسول معلم فرمود که مردی ام که خواستم ساعتی شتران تو انس گیرم ابو
 شران گفت ترا آن مرد می بینم که میگوید دعوی پیغمبر میکند رسول معلم
 فرمود که بخوابم تا شباهت آن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** ابوشران
 گفت از میان شتران من پیرون رو که فلاح نیامید شترانی که در میان ایشان
 باشی رسول معلم از میان شتران پیرون کرد رسول معلم و بر ادعای بد کرد
 گفت اطل بقاه و شفا بهری که سال شد و آن روزی مرگ می بردی

قصه بی بی

۹۰

گفتندی بنیم ترا اندک هلاک شد بهجیت دعای که رسول معلم بر تو کرده
 است گفت کلاه هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول معلم
 آمد و ایمان آورد و بر ادعای خبر کرد و در استغفار کرد و یکس دعای اول
 سبقت گرفت است **و از آنجا که آنست** که روزی اهل مکه آزار بسیار بر
 رسول معلم رسانیدند و روی مبارک ویرا خون آلود ساختند جانی به
 نشست بسیار اند و یکس چهره شل غلبه اسلام بوی آمد و بد رختی از درختان
 وادی نظر کرد و گفت فلان دخت را بخوان رسول معلم اندخت را به
 خواند آن دخت روان شد و می آمد تا پیش رسول معلم بیستای پس بر
 گفت که باز کرد باز گشت تا بهمان خود رسید رسول معلم فرمود که بهیمن پس
 اندم **و از آنجا که آنست** که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب از معاضه
 و مجادله رسول معلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهد نامه نوشتند و بنام خدای
 در آنجا گویند چو روند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مراعات صله
 رحم نکنند و دختر ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شری نکنند و
 سخن نگویند و آن عهد نامه را در حجره بچیدند و در موم گرفتند و بهر نای خود
 بر آن نهادند و در کعبه بیاوختند چون ابوطالب انرا شنید با بنی هاشم
 و بنی عبدالمطلب جزا بطلب لشجری که مخصوص ایشان بود در میان دو
 و آنجا نهادند و اشتد درآمدند و مدت سه سال در آن شعب بسر بردند که چه

۹۱

۹۲

۹۳

کس نسبت با ایشان نیگویی نکرد ابو العاص بن ابریه و اما رسول معلم
که گاه گاه شب کاروان نمدم و خرمایان شنب پروی و رسول معلم در آن
کاروان استخوان و کوه است و محبت وی لغت چون حال بر ایشان
ننگ شد و سختی به نهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عیدانه قریش
کاشت که هر چه نوشتند بودند به را بخور و خرمایان خدای بی گدشت رسول
معلم از او است و عم خود ای طالب را از آن خبر کرد ابو طالب با همه سنی
باشم و بنی عبدالمطلب جاهلانی فاخر پوشیدند و بوی حجر آمدند و در
جاست قریش بنشیند ایشان را اکرام و احترام کردند ابو طالب گفت
ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعد از انصاف
با ما کار کنید گفتند منتظر ایم گفت محمد را خبر داده است که خدا ابتعالی جانوری
بر عیدانه شما کاشته است که خرمایان خدای در آن هیچ نمیدانند و هر چه از
جست قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیدم
در آن صیغه نظر کنید اگر راست میگوید از خدا ابتعالی برسد و ازین طریق
نابنده باز آید و اگر دروغ میگوید ویران شما بسام و دست از حمایت
وی باز دارم تا بهر چه خواهید بنید قریش گفتند ای ابو طالب اندیشه نیکو کردی
کسی را فرستادند تا آن عیدانه را آورده بکش و در وی جزی با سنگ آتیم
هیچ نماد بود ابو طالب زبان مدست با ایشان در آن کرد و همه خاموش شدند

در آن روز

و هیچ نگفتند و از آن عید بر شستند پس رسول معلم با همه قوم خویش از آن
شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواساقت بر شستند و این
جمله است که مشرکان پیش رسول معلم آمدند و گفتند اگر تو دین یهودی
صداقتی ما را بدو نیمی کن رسول معلم گفت اگر ما را بدو نیمی کن ایمان آورید
گفتند آری و آنوقت شب چهارم بود رسول معلم از بر در کار خود در خواب
که ماه بدو نیمی شود ماه بدو نیمی شد همانکه یک نیمه بر کوه ابو قیس یک نیمه بر
کوه دیگر رسول صلی الله علیه وسلم ندانم یکدست می بود که ای فلان و ایما
فلان بپسند بپسند چون بدختان انرا شاه کرده گفتند محمد را سخن و پس
گفتند از سافزانی که از اطراف می آیند این را بر سپید اگر گویند یا نیند این
را شاه کرده کردیم راست است و اگر نه سحر است و دروغ از هر ما فر که بر سپیدند
خبر داده که ما نیند چنان دیدیم که شما دیده اید و از آن **جمله است که رسول معلم رگانه**
بن عید زید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری میخوابی که بچه بنمایم گفت
آری نصف فلان و رخت را بخوان تا بیاید رسول معلم نصف آن رخت
را بخواند اندر رخت شکافت و یک نصف وی بیامد بعد از آن و رخت
باز کرد و باز رخت و آن نصف دید متصل گشت را وی گوید که من و رخت را
دیدم محل اتصال و نصف وی چون رشته اوز می نمود چون رگانه آن
مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو گفتمی بیکدم اگر مرا ایند آری بپسند

۹۳

و عوی

آن

۹۴

کوفته اند من آنرا تو رسول صلعم و بر ایندخت یکبار دیگر رکانه طلب کنی
که و باز بیفتاد پس بار رسول صلعم گفت چون بفرستی کسی چه جوابی گفت گفت
خوابم گفت رکانه را بیفتاد و نصف کوفته اند و بر آن رفتم رکانه گفت بگو
که مرا دشواری آید بگو که بمن بخشید رسول صلعم فرمود که دروغ چون گویم رکانه
گفت تو بر تو دروغ نمیگویی پس سلمان شد **و اینجمله آنست** که شبی دعا
کرد که اللهم اعن الاسلام باحب العجلی الیک بعبرین الخطاب او
بابی جلی بن حشام چون آمد و شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد و
آنرا جمل آنست که رسول صلعم شبی در میان بطحی بخوابیده بود و
قرآن میخواند بهفت نقر از من نصیب بر روی بیدار شد و قرآن استماع کردند
بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر آمد و پی دیگر از من نصیب بر روی
رسول صلعم آمدند و با علای که نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول صلعم
آمد و روی با صاحب نشست و فرمود که می باید یکی از شما با من بیایند که دول
وی شقای ذرة غل بنو عبد الله بن سعو و رضی الله عنه بر ناست و طهره کرال
را صلعم که بر نشیند بود و پیشتر که بر آست با خود بر و رسول صلعم با علای که
پردان آمد خطی کشید و عبد الله را گفت که ازین خط پردان نیامی و ازین
نرسیده عبد الله رضی الله عنه است که من در میان آن خط نشستم و از دور
مجلسی می دیدم که آنرا نشسته بودند چون رسول صلعم نزدیک رسید همه بجا

دلم الام لزن

۹۵

۹۶

عنه

و شرا بط حضرت بجای آوردند رسول صلعم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن
بسوی من آمد و گفت بیه نشستی ای عبد الله بن سعو و گفتم چگونه نشستم و چرا
متابعیت فرمان تو کنم که سعادت و دوزخیان و در واقعت فرمان نیت بعد از آن
و شخص از آن طایفه بسوی رسول صلعم آمدند رسول صلعم فرمود حاجت شما
را کفایت کردم بر این چه آید بگو گفت آیدیم تا در نماز بهتر اندازیم رسول صلعم
فرمود که با تو هیچ آب هست گفتم بنشیند و حضرت یا رسول الله فرمود که شکر کا
طیبه و ما و طهره و وضو است و نماز کن از روزگار گشت گفتم یا رسول الله اینها
نیکانند فرمود چون نصیبی از اسلام آوردند و جزا اختلاف داشتند میان
ایشان حکم کردم را و طهره استخوانها را از ایشان ساقط و روث را علف
و آب ایشان کردند بعد از آن از استنجایی و روث نهی کرد **و اینجمله**
آنست که هم این سعو و رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلعم دست را
گرفت و میطخانی میگردانید پس بر او رفت پس مرا جانی بر نشاند و خطی کرد من کشیدم
فرمود که ازین خط پردان میامروان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن بگو
که ایشان نیز با تو سخن خواهند گفت بعد از آن رسول صلعم بر دست و من به
نشستم ناگاه دیدم که مردان می آیند چون بمن می رسند خط و روث نمی آیند
بسوی رسول صلعم می روند چون شب با فر رسید رسول صلعم آمد و یکس بر زانو
من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جابهای سفید و بر در جمال خردی

۹۴

یحدی که خدا تعالی دادند آنکه بعضی از ایشان بالای سر رسول معلم نشستند و
بعضی زیر پای وی بنشیند از آن بایکدی گفتند که هرگز ننشیده ایم بنده که بوی داد
باشند آنچه باین پیغمبر داده اند چشم وی و خوابت و دل وی پدیدار شد و وی
چنانست که باو شاهی تهری بنام دوسفره نهاد و مردمان را به طعام و شراب
خواند هر که اجابت کرد از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت
نکرد و بر اعداب و عقاب کرد پس ایشان بر نشند و رسول معلم پدیدار شد
و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که چرا گردیده اند
آنکه در سوره اعلم فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مثلی که ایشان خواندند
آنست که خدا تعالی بهشت را بیا فرید و مردم را با نجا خواند هر که اجابت کرد
بهشت و آید و هر که اجابت نکرد عقاب و محذوب شد **و از آنجمله آنست**
است که از مشرق رحمة الله تعالى بر سر آمد که رسول معلم بلیه الجحیم را
قرآن کردند از خالی جن که آگاه کردند از یکی صحابه کرام رحمی الله عنهم و
کرد که درختی ویرا آگاه کردند **و از آنجمله آنست** که ذباب بن حارث
رحمی الله عنه گفته است که من در ایام جاهلیت صحنی در شتم که می پرسیدم و در شتم
در شتم از جن که اخبار عرب بمن میرسانند و وقتی پیش منم خود خفته بودم
تاگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع الحق چیست
منه بالکتاب یذعنوا بکلمة فلا یجاب و هو صادق غیر ذاب ذباب گفته است

از آن در حق

۹۸

۹۹

که از آن در تعجب شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم تاگاه آئیده اند و خبر
رسول معلم آواز دهنم خود را بشنیدم و بشتری سوار شدم و بسوی رسول معلم
چون میرا دیدم سیه را دیدم که بر کمر من مثل وی ننشیده بودم و میاور از جیبی مبارک
و می می درخشد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آواز می دهی گفتیم
آدم تا چه فرمائی فرمان بر من از قضا صتم و آن جنی جزو او و آن روز را تقی
گفتم **اشهد انک رسول الله** فرمود که اول بگوئی **اشهد انک**
لا اله الا الله پس بگوئی و آنک رسول الله بعد از آن انشاء کردم و گفتم
و عارایت الله اظهر دینه **است** اجبت رسول الله جیم و عافی **است** بتعت
رسول الله اذ جاب بالهدی و خلقت اضای بدار طوای **است** شد
علیهما شده فترت لهما **است** کان لم یکن فی الدهر و حدثان **است** فی بیان
سعد العشرة النبی **است** شربت الذي یقی باخرفانی **است** **و از آنجمله آنست**
که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت تحت اشجرة شنیدم
رسول معلم فرمود که یدخل کل من بايع تحت الشجرة الجنة الا صاحب حمل
الاحمر ما برز فیتیم تا بر بنیم که آن کسیت مروی را یافتیم که شتر خود را کم کرده بود گفتیم
بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم و دو شتر میدارم از آن که بیعت کنم
و از آنجمله آنست ما زن من العصبه رضی الله عنه گفته که در میان قوم ما ضعیف بودیم
و برای بر سر آمدند در روزی نزدیک وی فرمائی کردم از درون وی آواز آمد که

۱۰۰

است

با مان تسر ظهر خیر و بطن شریعت نبی من مضربین **یا الله** اکبر
تجلی من حیرت من حیرت از آن بپریدم و با خود گفتم این امری عظیم بود
بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزد یک دی قربانی کردم و یک باره از درون دی
آواز آمد که اقبل الی و اقبل تسبیح مایه بجهلی بذر نبی برسل بوی منزل من
بله کی بعد از من حرارت شعل و قودها با بجدل **یا خود** نعمت این خبریت که
بن خواسته اند بعد از چند روز شوی بر ما فرود آند از وی خبر رسیدم گفت در
مکه مروی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید میگوید
اجیبوا داعی الله مازن میگوید که با خود گفتم که والله اینست بیان این من
درون صم شدم بر خاستم و آن صم را باره باره کردم و در صم خود را برستم
تا رسول صلعم پیوستم و سلام آوردم **و هم وی گفت** است که من مروی بودم
بسیار بطرب در سماج غذا و شرب خرم و موافقت با زبان فاحشه مروج و ساقیا
قطر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و در آخر زندی خود از رسول صلعم
در خورستم که دعا کن که خدا بتعالی حرص بر طرب و شرب خرم و میل فواحش را از من
بر و در زنی مان باران ببارد رسول صلعم گفت اللهم ابدله با طرب قرة العین
و بالحرام و الحلال و بالجحر یا الاثم فیه و بالمعصر عفة و الفرج و التهم بالجماد
و حسب له ولد اخذ ایتعالی آن همه دعا را در حق وی استجاب کرد
و هم ابوی آمد که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکرد و نویسد

بمقام السواد

۱۰۲

۱۰۳

بر ظلم رسیده که آن مسجد رفتی و سکه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظلم و عی
بد کردی البتة آن ظالم بزودی بزودی یا بروی شدی و آن مسجد را بر حق کشیدی
روح رابع و بیان ابو از حیرت تا اوقات ظاهر شده است و آن هم قسم است
قسم اول در بیان شواهدی و دلایلی که اوقات ظهور آن در کسبتی که ماخذ
این کتاب افتاده اند شجایی بود **و از آن جمله است** که چون رسول صلعم هجرت
از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهارم بود از بعثت آن شب که از
مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بانه دی و یا
و بر آیدند چون وقت خفتن شد به قوم آمدند و بر دستان دی صلعم شمشیر
می بودند تا خواب شود و آن شب اول سوره یسین نازل شد رسول صلعم سینه
خاک گرفت و بیرون آمد و آیت **و جعلنا من بین یدیه سد** از حق
خلعیم **سد** ایشان جواند و خاک بر سر و چشم آن خاک ساران افشان
و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچ کس آگاه نشد شخصی از او دیده بود
با ایشان گفت خدا بتعالی شمارا نویسد که دانید و خبر را ندیدید و آنچه با شما کرد و خبر
ندیدید همه بر خاستند و خاک از سر و روی خود می افشانند **و از آن جمله است**
که چون آن شب رسول صلعم با ابوبکر رضی الله عنه بدرغاری که در جبل ثور بود
رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من بیشتر و آیم تا تر آفرندی ترسد چون بخار
در آمد هر دو را می که میدید انگشت در آن میکرد تا بسورانی بزرگ رسید بای خود

۱۰۴

۱۰۵

اینجا که تا بران رسید پس بای پرده اندود بر او ایستاد بر این خود را پاره میکرد و در هر
 سوراخی پاره استوار میکرد تا بر این وی تمام شد و یک سوراخ ماند بای خود را در اینجا نهاد
 و بر تقدیر آن شب در اما که نزدیک گشت یار رسول الله در آنی که از برای تو جایی است
 کرده ام رسول صلعم در آمد و با سزاقت مشغول شده ابو بکر رضی الله عنه از
 زخم مار و درد آن مشغولش و ناخوش بود چون با او شد رسول صلعم ورم آن
 تن ابو بکر دید گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار زنده است یار رسول الله فرمود
 که چرا مرا خبر نکردی گفت نمی خواستم که خواب ترا بیدار کنم رسول صلعم در میان گشت
 بر تن ابو بکر مایید و در بر رفت و ورم فرو گشت **و از آن جمله است** که چون رسول
 صلعم با ابو بکر در آن قرار گرفت همان شب بر آن غار و رفتی از زبانی بر گشت
 و عنکبوت بر در غار پره پشته و هم که بوتر و ضعیف میان پره و عنکبوت و آن
 و ضعیف بنشیند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از قبیل از
 قریش جوانان با عصا و کمانها و طلب ایشان بر وند آمدند تا بجایی رسیدند
 میان ایشان و غار دو بیت کز مانند و بر وایت بنجاه کز یکی را فرمودند تا بغار و رفتند
 چون نزدیک غار رسید باز کردند گفتند چرا باز کشید گفت دو کبوتر و ضعیف بر غار
 دیدم دانستم که در غار کس نیست رسول صلعم دانست که مشرکان بسبب آن که
 کبوتر بغار در نیامده اند و ضعیف آن دو کبوتر و غایب خبر کردند حق سبحانه ایشان را
 و در هر جای داد اینجا بیضه نهاده و بسیار شدند **و از آن جمله است** که سر قدیس قوم

۱۰۶
 غار

۱۰۷

بنی مکه

بنی مکه گفت است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد و رسا علی بن ابی طالب
 و بعد از آن می برم که محبت و اصحاب و یی سن دانستم که محبت اما گفتند ایشان
 بنشیند بکف فلان فلان اند که خبری کم کرده اند می طلبید بعد از آن بخار فرستم
 و نیز که خود را فرمودم تا رسب مرا بر وند آورد من نیزه بر دوشتم و سوار شدم و
 بتافتم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراوت رسول را صلعم می شنیدم
 رسول صلعم باز نمی نگرست اما ابو بکر بسیار می نگرست تا ماه دیدم که با بای ای
 من تا بشکم بر زبانی فرود رفت فریاد کردم که شما و حق من دعائی بکردید دعا
 کنید که خلاص شوم و گویند خودم که هر که بطلب شما آید من باز کردیم پس دعا
 کردند خلاص یافتیم و باز شنیدیم و هر که پیش آمد باز کردیم و در هر وقت دیدند
 است که سر قدیس رسول را صلعم گفت بگو سفندان من فریادی رسید هر چه خواهی بگو
 فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمی کنیم **و از آن جمله است** که در این سه سوره بخند
 ام معبد رسیدند و وی رسول را صلعم نمی شناخت رسول صلعم و بر آن گفت ای
 ام معبد نزدیک تو هیچ شتر نیست گفت ای والد که کوسفندان ما و در رسول
 صلعم نظر کرد و در خیمه وی پیشی دید گفت آن میش چیست گفت میشی است
 که از ضعیفی و لاغری از کوسفندان باز مانده است رسول صلعم فرمود که او را
 می کشی که از وی شتر بدوشتم گفت والد که هرگز هیچ کوسفند نر باوی جفت نشده
 است اختیار تر گشت رسول صلعم آن میش را پیش خود خواند و دست مبارک

۱۰۸

به پستان و پشت آن بیش فرو آورد پس طرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید
آن طرف بر شد همه اصحاب را از آن شیر کیم کرد و بید و یک طرف و یکدوشید و پیش
امام معبد گذشت و با اصحاب از آنجا که کرد و آن **جلد است** که ام معبد گفته است
که آن کو سفید مبارک یا شیر هم چنان در خانه ما بود تا سال را و زمان امر اعراسی
عمر این خطاب رضی الله عنه ما را دو شمشیر می دوشیدیم و در جلد قبایل آن سال
حاصل نمی شد و آن **جلد است** که زخمی در کتاب رسید الا برار رویت کرد
از بند خواب نزد ام معبد که وی از ام معبد رویت کرده است که گفت رسول صلعم
در زمین من خواب کرد چون پیدار شد آب طلبید و هر چه دست برداشت خود را پشت
مخفف کرد و آب مخفف را در خانه پی که در طرف خیمه بود ریخت چون بآمد او گریه
دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده پس بزرگ بوی
آن چون بوی خبز و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی شیر شدی اگر تشنه
سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و کوسفند بر آن را
بخوردی شیر و شیر و بسیار شدی و ما از آن مبارک نام نهاده بودیم و از همه با و بهما به
طلب شقای چهاران بوی مای اندند و از میوه آن نژادی نهند یکتا یا با دو گریه
میوه ای آن ریخته بود و به کهای آن خورده شده بسیار فریاد کردیم تا که خبر وفات رسول
صلعم رسید و چون ازین واقعه شش سال گذشت میفرمود با ما که دیدیم که از پیروی
تا نشان وی بهر بار آورده است و میوه ای آن ریخته تا که خبر قتل امر اعراسی علی هم

الله و صبر

الله و صبر رسید و بعد از آن بیوه نداد اما از برف دی نفع میگردیم و یکبار بار داد
کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و بهر کهای وی شیر
مروده شده و در میان آنکه ما بسیار محوم و خورون بودیم تا که خبر قتل امر اعراسی
حسن رضی الله عنه آوردند بعد از آن در جنت خشک شد و تا جنت
زخمی گفته است عجب است که این قصه همچو قصه کوسفند شده است
و از آن جلد است که اهل مکة لا انروز که رسول صلعم با اصحاب بخیمه ام معبد رسیدند
نمی دانستند که ایشان بکدام جانب توفیه نموده اند در آن روز بای کوه ابو قیس
شدند و آواز گنده را ندیدند بیستی چند خوانند که از جمله آنها این هم بیت است
شعر جری الله حیدر و الجراء یکفیه **است** مستغنی قالا فی صفتی ام معبد **است**
اسما خلا بالحق و انشرا لایله **است** قد افلح من اسبغ رفیق محمد **است** پس اهل مکة در
که ایشان بجانب مدینه رفته اند **و از آن جلد است** که هم در این را بریدند
اسمی بافتا و کوار از قبیل خود رسول را صلعم پیش آمد چون رسول صلعم برید
را دید نام وی شنید تعالی کرد و فرمود که بر دامن ما چون درشت که از قبیل
اسلم است فرمود سلمان پس بریده از رسول صلعم پرسید که تو کیستی فرمود
که محمد بن عبد الله رسول پریده گفت **است** **شهادت** لا اله الا الله **است** **عبد**
و کوفه که جماعتی که با وی بودند همه سلام آوردند و چون بآمد و شد بریده رسول
صلعم گفت نیاید که بی علم بخیمه در می و ستار خود را بر نیزه است و پیش رسول

صلعم می راند تا بدیده و راندند و رسول صلعم بریده را گفت تو بعد از من بخیر است
 در شهری منقول یعنی که از افراد و اقربای بنام کرده است و از امر و گویند وفات
 تو در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت در محضر نور اهل شرق و قنایان
 تو باشی پس چنان که رسول صلعم فرموده بود و بعضی از غرضت بمنقول
 کرد و بجا وفات یافت و بعضی از اصحاب گفته اند که از احادیث که در
 شان شهر را در آورده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث بریده و غیر
 بریده نزدیک بغیر حکم من و عرفا رایت که وی نیز از اصحاب رسول است
 صلعم و این وقایع مرده بوده وفات وی به پنجاه سال بعد از پیغمبر بوده
 وفات بریده بصفت رسولی رضی الله عنهما و **از اینجمله است** که سلمان
 فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چندی از راهبان و عجمت
 ایشان رسیده بود و بر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بود و چون از راهبان
 آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در وصیت که بشم و می
 گفت حالا در روی زمین کیس میدانم که ترا وصیت وی چیزی باشد اما نمی توانم
 رسیده است که نبی آخر الزمان بعثت کرد و بدین راه هم علمه اسلام
 و بهر نگاه وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا
 بسیار باشد و میان دو کتف وی مهر نبوت بود و بدید خود و صدقه خود
 سلمان رضی الله تعالی عنه به مقتضای وصیت وی بر زمین عرب متوجه شد

۱۱۳

در اینجمله است

و اینجمله است

و آخر بدیده افتاد و چون رسول صلعم بدیده بخت کرد و در قبا منقول فرمود سلمان
 رضی الله عنه چیزی صحیح کرد و پیش رسول صلعم برد و گفت این صدقه
 است رسول الله اصحاب را گفت بخورید و خود بخور و سلمان رضی الله
 عنه با خود گفت یکی از ان علامات ظاهر شد سلمان رضی الله عنه گوید
 بعد از آن چون رسول صلعم از قبا بدیده آمد چیزی دیگر صحیح کردم و پیش
 رسول صلعم بروم و بگویم این هدیه است رسول صلعم و چون ان با اصحاب
 موافقت کرد با خود گفتیم و وعده است شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی
 رفتم و وی و بقیع بخواره یکی از اصحاب رفتم بود و بروی دو شعله بود
 یکی را رد کرده و یکی را از راست فتم من بر قعای وی کشتم و پیوسته ام تا
 مهر نبوت را مت بدیدم رسول صلعم را از کتف مبارک خود دور کرد تا
 مهر نبوت را مت بدیدم مردم همچنانکه ان را بهی مرصفت کرده بودی فتم
 شدم انرا اوسه میدادم و می گفتم مرا پیش خود خواند پیش اندم و پیشتم
 قطعه خود را حکایت کردم و بر افروش آمد و دوست میداشت که اصحاب
 بشنوند و **از اینجمله است** که سلمان رضی الله عنه بدیده بهو بود و رسول صلعم
 دیر گفت که از خواب خود و در خواب تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خود
 را الحاح بسیار کرد تا بر امکاتب ساخت بر اند برای وی سیصد نخل ثبت اند که
 یک خط نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلعم با صبا

۱۱۴

گفت که برادر خود سلمان را بدو کاری نمایند هر کدام بآن مقدار که توانستند بدو
کاری نمودند تا سید محمد جمع شد رسول صلعم دیر فرمود که برو و مواضع اینها
را بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع اینها بکنند رسول صلعم همه را بدو
بشارت خود نوشتند سلمان گویند حوزة هست که بآن خدای که جهان من
قبضه اوست که یکی از اینها خفا شد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول
صلعم مقدار بیضه زغالین آورد که در بعضی معاود یافته بود رسول صلی
الله علیه و سلم سلمان را طلب داشت و گفت این را بستان و بقیه
کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این و ناخواسته بود
باو ای آنچه در دهن من دارد رسول صلعم فرمود که خدایتعالی باین دین ترا ادا
خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم آن بیضه را
بر زبان مبارک خود گذاشت پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا
کن سلمان از این بردون کرد و ناری چیل او قیسم بر آمده و بهر کج فرام
نیامد **و از اینجمله است** که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد و رسول
صلعم ندانست که وی چه میگوید بدینجهانی طلبه تاجری را از یهود آورد و نزد یک
عربی میدانست سلمان نبی را صلعم مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد
یهودی ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلعم گفت ترا شام
داد رسول صلعم فرمود که این فارسی آمده است و ما را اینرا میکنند جبرئیل

آورد

۱۱۵

فرود آمد ترجمه صلعم سلمان کرد رسول صلعم از ابا یهودی گفت یهودی
گفت ای محمد چون تو این میدانیست چه امر است بر جان من خسته گفت که من نبی
و درستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین میتم میشدند
انکون مرا یقینی شد که تو رسول خدای **است خدا ان لا اله الا الله و انت**
رسول الله بعد از آن رسول صلعم جبرئیل را گفت سلمان را زبان عربی تعلیم
کن گفت وی را بگوئی که هر چه چشم خود را ببوشد و دهان بکشد بدان
در دهان وی انداخت و رسالت وی گفتی آغاز کرد **و از اینجمله است** ۱۱۶
چون رسول صلعم به قصد آن که بدیند و از بنای قاصد او را بشد بر حمله و
قبیله که می رسید راه بر نایقه وی میگرفتند و التماس نزول میکردند و رسول
صلعم میفرمود که راه بر نایقه من میگردد و وی مانور است تا بآن موضع رسید
انکون مسجد است و آن آرامگاه پشتران بود ملک هم تیم که نام یکی سبلی بود
و دیگری سبلی نایقه اینجا جوک زد و بعد از آن بوی رست و چوب نریت در دست
و باره برنت و رسول صلعم چهار دیر انداخته بود پس بجای که اول جوک زده بود
نگاه کرد و با نجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلعم فرود آمد و ابو
ایوب رضی الله عنه رخت و بارشتر را بجا خود برد و نگاه پشتر ضای آن
و تیم کردند و آرامگاه نایقه را مسجد خستد و آورده اند که چون رسول صلی
الله علیه و سلم بدیند و در می اندازان و کودکان میگفتند **طرح ابد علیها**

من ثنایات الوداع **و** حسب الشکر علینا ما دعا الله **و** اذ **و** بروایت
 انس رضی الله عنه که از بنی انبار سرون آمدند و دف میزدند و میخفتند
شعر خنجر حواری من بنی انبار **یا** جنت محمد **من** جبار **و** **یا** محمد **انت**
 کدام انصاری صفیه رضی الله عنها گفته است که من دوستی من فرزندان
 بودم پیش پدر خود و می بنی خطب و پیش عم خود ابویاسر بن خطب
 هرگز با ایشان نرسیدی که مرا بر نداشتی و تملطف نکردی امروز
 که خبر آمد رسول معلم در قبا فرود آمدید و رویم من هر چه باید دیدم که هنوز
 تاریک بود بدیدن وی رنشد و باز نشد که وقت غروب افتاب که
 می آمدند مانده و کوفته و اندوخته و هر سه میرفتند پیش ایشان بعبادت
 معبود باز دیدیم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوختن که در دست
 شنیدم که عم من با پدر من می گفت که این اوست پدر من گفت آری والله
 عم من گفت نمی شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری والله برکت
 در وی تو چیست پدر من گفت و شنید وی تا بشم **و** **یا** محمد **انت** که عماره من خنجر
 گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را معلم وصف کند تر باشد از ابو
 عامر یا یهو و فحالت میکروا از ایشان صفت وی می پرسید صفات رسول
 معلم با وی میگفت و خبر میدادند که بخیر نگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب دین
 بشام رفت و اینجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول معلم شنیدند و مدینه بازشت

و یا یهو و فحالت

در ابیانهت پیش گرفت و شنید و شنید و دعوی وی آن بود که بدلت
 حنفیه است و نظر لعنت رسول معلم می بود چون رسول معلم در مکه معج
 شد با جبارت و چون مدینه بهجت کرد و صد و نفاقی پیشتر سخت پیش
 رسول معلم آمد و گفت بچه خنجر حواری شده ای محمد گفت بدین حنفی ابو
 عامر گفت انرا بجز ان ایخته رسول معلم گفت آورد ام انرا روشن و پاکیزه
 گج رفت اندک اخبار یهود از صفات من خبر میدادند گفت توان نیستی
 که صفت میکردند رسول معلم فرمود که دروغ میگوی ابو عامر گفت خدا شهادت
 دروغ گوی را بعید نما و تنها و رانده و غریب و باین سخن تحریف رسول کرد
 معلم یعنی که تو بعد نیم شبی آمده رسول معلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا شهادت
 با وی خبی کند پس آن بدیعت بگردشت و تابع شرکان مکه شد و چون مکه
 فتح شد بطایف و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و اینجا تنها و
 رانده و غریب بود **و** **یا** محمد **انت** که پیش از اسلام مروی از یهود بشام
 که ویران این هیجان لغت شدی مدینه آمد و اینجا متوطن شد و در میان بنی
 قریظیه می بود یکی از بنی قریظیه گوید که من هرگز کسی را که غارت می خود
 را از وی بهتر نراند ندیدم هرگاه که محط شدی بطلب باران پیش دی
 رقصی وی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی که پیش از ان
 که از بنی خود بر فاسحتی باران بباریدی چون وقت دفات او رسید

و دانست که خواهد مرگفت ای معشر یهود هیچ میدانند که من از زمین
فراعنه شستم چو این زمین کرسنگی و سختی اندم گفتند خدایتعالی
به میداند گفت من اینجا که اندیم انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او را
رسیده است و این بلده بجز نگاهداری است من امید میداشتم که ویرا در یابم و
ملاقات وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باو ای معشر یهود که
در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت نمیکند و ی خوبنای می نشان خواهد گشت
و من و ذریات ایشان را اسیر خواهد گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع
نیاید که وی باین ماحور است و الوقت که رسول صلی الله علیه و آله را حاضر کرده
بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی خریطه
والله که این آن پیغمبر است که این هیبتان گفته بود گفتند وی آن نیست
آن جوانان گفتند والله که این درست از حصار فرو دارندند و ایمان آوردند
و نفس و مال و اسل و عیال خود را این کردندند **و این باطل است** که گفته
بن رافع رضی الله عنه گفته است که من و برادر من خلاص رافع و خرافه بود
بر شتر بچه اسوار شدیم چون بر حصار رسیدیم شتر بچه ما مانده شد و بخت برادر
گفت باز خدایا نذر کردیم که اگر ما را بدینمه باز کردی این شتر بچه را تو مانع
ناگاه رسول صلی الله علیه و آله بر ما بدیدشت و ما را بر آن حال بدید آب خوردیم و خضقه کرد
و در ظرفی و شربسخت و بعد از آن گفت و دان شتر بچه را باز کنید و آن آب

و این باطل است

۱۲۰

و دان او ریخت بعد از آن بر سر آن بعد از آن بر گردن او بعد از آن بر گردن
بعد از آن بر دم او بعد از آن گفت اسوار شوید و برت پس ما اسوار شدیم
و بر رسول صلی الله علیه و آله شدم و ما را بر درشته و آن می بر و تابان وقت که
از بدر باز گشتیم و عیسی رسیدیم باز بخت برادر دم ویرا بدیدشت و بر فقر
قسمت کرد **و این باطل است** که در عرقه بدر پیش از آن که حرب قائم شود
رسول صلی الله علیه و آله بر دست مبارک خود اشارت بر نای میکرد و می گفت این موضع
هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک هیچ کس از آن موضع
که تعیین کرده بود بکلف نکرد و امر اعمش بنی عمر رضی الله عنه گفته است که شنیده
خدای که ویرا بحق فرستاد که از آن خطباء که شنیده بود و حدیث که تعیین کرده بود
در شنیدند و بر همان جاها هلاک شدند و امر اعمش بنی علی رضی الله عنه گفته
است که آن وقت که بدر شدیم رسول صلی الله علیه و آله خبر بدیدی پس رسید **و این باطل است**
که چون لشکر کان بدر متوجه شد جمعی از جوانان از ایشان باز ماندند و در یک
و در مقام با هم ف نه میگفتند و شعار بر یکدیگر می خواندند ناگاه در آشنای
آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن کردند
که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت خنثی بود و چون دنبال آن آواز
برفتند هیچ کس را نیافتند از آن بسیار ترسناک شدند بجز آمدند جمعی بر آن
جا حاضر بودند صورت حال را باز نمودند گفتند اگر آنچه شما میگوئید درست است

۱۲۱

خبر اصحاب ویراضیه میگویند چون از آن یک شب با هم شب درخت خراسان
 بدرگشته شدن شرکان بکه آوردند **و از آنجا که** عقبه بن ابی جیط
 در مکه و قتی که رسول صلعم هجرت کرد این دو بیت بگفت **جبریه** یا راکب
 انما تم القصد و اهاجرنا **خا** فاعیل ترانی راکب انفرس **خا** اعلی غی
 فیکم ثم الفله **خا** و السیف یاخذ منکم کل ملتس **خا** این شعری رسول
 صلعم رسید فرمود که اللهم ابته بنحوه و اصرعه روز بدر پوی گشته
 کرد یکی از صحابه ویرا بگریخت و پیش رسول صلعم آورد و فرمود تا وی را
 کردن زدند **و از آنجا که** رسول صلعم روز بدر با سید و بازو دشت
 از مقام بعد و اصحاب طلوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت
 اللهم اللهم حقا و احکم اللهم انهم غرارة فاکسهم اللهم جباغ فاشبعهم
 کس از ایشان باز نماند مگر بایک شتر و ده شتر و همه پوشیده و سیر بودند
و از آنجا که در شب سابق بر روز حرب خواب و انیت بر شکر
 رسول صلعم غلبه کرد هر چند میخواست که بیدار باشند نمی توانستند بگریخت
 الله گفته گفته است خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که بنویسیم که نشینیم
 خواب را بر زمین انداخت و رسول صلعم و اصحاب وی چنین بودند
 سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را دیدم که سبج میباران
 دوستان من بود تا خبر می شدم بر پهلوانان و در قاعه بن رافع رضی الله

فم فم

عنه گفت که خواب بر من غلبه کرد که مرا احلام افتاد و غسل کردم
 و شرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمدند بودند بر سر و سیم رسول صلعم
 عاریا سر و بر سر مسعود رضی الله عنه افتاد و تا ایشان جری بارید باشند
 و گفته رسول الله جان خوف بر ایشان مستوی شده است که چون بر شکر
 بانگ میکنند بر روی سب می زنند **و از آنجا که** رسول صلعم روز بدر
 نازل شدند امر امیر مومنان علی کرم الله وجهه گفته است که در شامی آن که از آن
 بدر آب می کشیدیم ناکاه با و قوی آمد که از آن با و قوی تر ندیده بودیم بعد
 از آن با و قوی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر با و اول بعد از آن
 با و قوی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو با و اول با و اول قریب
 بود و عله سلم با و از فرشته و با و دیگر می گامیل بود و عله سلم با و از فرشته
 و با و سیوم بر امیر مومنان و ی نیز با و از فرشته می گامیل بر دست است
 رسول صلعم بیستاد و ابو بکر رضی الله عنه انجا بود و بر امیر مومنان بر دست چپ
 من انجا بود و ابن عباس رضی الله عنه رویت کرده است که یکی از انصار
 پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله من در یکی از شرکان می رفتم
 و او یک کام پشتر میرفت ناکاه بر بالایی سر خود آواز تا تیرانه شنیدم و سخن
 آنکس که تازیانه بر سب خود میزد و بگوشت من رسیده آن شرکان را که در پی
 وی می رفتم افتاد و دیدم رسول صلعم گفت ای این مدد ملدیکه و عله سلم

۱۳۶

است ابو بروه رضي الله عنه درین روز پیش رسول صلعم سه روز در راه بود
صلعم دیر اکتظت فلما یکنشک بینه فروز باد دست راست تو ابو بروه گفت یا
رسول الله دو کس را من گشتم اما سیم را مروی سید خوب روی سیر بدو من بر دادم
رسول صلعم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلعم
روایت است که گفته اند که ما قصد مروی از قریش میکردیم و پیش از آن که ما
شخصی را بنیم مروی از تن جدا میشد **و از جمله آنست** که چون ابو سفیان بر آن
از بدو که ریخته بود رسید ابو لهب از روی حال پرسید گفت دشمنان سلام گفته
بودند و هر جا که میخواستند میروند و با وجود این مروی دیدم سفیدم اربابان
ایمان نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاده که هیچ وجه را طاقت تقاضا
ایشان نبود این عباس رضي الله عنه گفته است که مروی از بنی قریظ حکایت کرد
که من و این عجم من بر تلی ریس که بر بدو صرف بود برآمده بودیم منتظر آنکه طایفه
که غلبه شوند و غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز با سلام در نیامده بودیم
ناگاه باره ابر دید آمد و از آنجا آواز رسان شنید شد از آن بیان که می گفت
پیش روی خرم و خرم نام آب جبرئیل است علیه السلام ازین جهت این
عجم من هلاک شد و من نزدیک هلاکت رسیدم اما نجات یافتم **و از جمله آنست**
است که ابو ایسر گفت بن عمر و امر المؤمنین عباس رضي الله عنه اسیر کرد
گفت مروی کردیست بود و عباس بغایت جسیم رسول صلعم پرسید که عباس

بالحمد لله

را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مروی مرا مددکاری کرد که هرگز نوبت اندیده بودم
و بعد از آن بنزدیدم و وصف بیات او و رسول صلعم گفت ترا علی که یکنم
مددکاری کرده است **و از جمله آنست** که چون عباس اسیر شد و با او بنیت اویسم
روز بود که از برای اطعام شکران بود و نشسته بود و نزدیکی از آن دو کس بود
که تکلفی اطعام ایشان شده بود اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود و عباس میخواست
گوید که رسول صلعم آن زرا از من بستاند گفتیم یا رسول الله انرا در غدیر من
حساب کن گفت چیزی که هر دو آن از روی تابیدن و ششمان مارا یاری دهد از
غدیر محسوب نمی افتد و بر من تکلیف ندیده من و ندید شعلقان من که گفتیم
چنان کردی که باقی عمر مرا از مردم جزئی بادر خواست فرمود که آن زرا که با من انقضی
دادی و گفتی اگر حوائث باشد از آن تو و بعد الله و فضل و قشمت من گفتیم از
کجا در سینه فرو کردی مرا خدا بی تعالی خبر داد گفتم گوی می و هم که تو صادق زبیر که
من آن زرا با من الفضل و اودم و هیچکس بخیر خدا بی تعالی بران مطلع نشد من گوی
میدم که هیچ خدای بخیر خدای عالم نیست و تو رسول خدای **و از جمله آنست** که
عکاشه بن محسن و روز بدر مقاتله میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلعم
شقی بهم بزرگ بوی داد که بوی باین مقاتله میکن چون انرا بدست خود
گرفت و به جنبانید شمشیری شد بغایت خوب و آن مقاتله میکرد و تا اهل اسلام
غالب آمدند بعد از آن همیشه در همه غزوات بآن مقاتله میکرد و تا انروز که در

حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را چون نام کرده بودند **دراز بخت**
 که در این روز اید بن خلف هر نه بر خیم زد و یک دست وی را از دست
 جدا ساخت بعد از آن که خیم اید را کشت رسول صلعم دست خیم را
 بجای باز نهاد و خدا تعالی بخت و **دراز بخت** که در این روز خیم بر
 چشم نهاد بن النعمان رضی الله عنه آنکه حدقه وی سپردن آمد و بر
 وی افتاد و قوم خوار شدند که آن را بر بند باز گفتند که اول یا رسول صلعم
 مشورت کنیم رسول صلعم ویرا طلبد و نزدیک خود بنشد و حدقه وی
 را بجای باز نهاد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمیدانستند
 که آن کدام چشم بوده است **دراز بخت** که سایب بن ابی جبرئیل
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه کفتم است که والله مرا در روز بدر بجا کین
 نکرد و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان گریختم و رو سفید پوست دراز
 و بالا بر اسپ ابلق میان زبانی و شکان بمن رسید و مرا به دست عبدالمجمل
 بن نوف رضی الله عنه آند و مرا بسته دیدند و می کردند که این را اسیر کرده است هیچ
 کس جواب نداد و پیش رسول صلعم آورد و از من پرسید که ترا که اسیر کرد این
 ابی جیس من گفتم نمی شناسم ویرا و کرده داشتیم که ویرا خبر کنیم با دیده بودم که
 صلعم فرمود که ویرا اسکی از ملکیم اسیر کرده است ای این نوف بر سر خود را
 سایب بن ابی جیس کفتم است که همیشه این کلمه بر ما می بود و در اسلام حاضر

۱۳۲

حدقه

۱۳۳

افتاد تا بود

افتاد تا بود آنچه بود **دراز بخت** که بعد از آنکه بدر عمر بن و سب الی یمن صلعم
 بن امیه ذکر نصبت بدر کرد و بر عمر بن و سب در میان اسیران بدر بود
 صفوان گفت عیث را خدا تعالی نافرمانش کرد و ایند بعد از کشته شدن کاند
 بدر عیث گفت اری بعد از این در زندگانی هیچ خبر ندارند که چنانچه قرض مردم در
 ذمه من بنوی و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نمی کردی حقا
 که از برای تنگی محمد بدینم می رفتیم که شنیدم که محمد تنها در بازندید می کرد
 و با همه کس می نشستند و مرا بهانه می گفتی است که پس من اسیر ایشان است
 صفوان گفت او ای دین تو بر ذمه من و محمد عیال تو در عهد من در
 این کار تقصیر نکن صفوان بجزیران او کرد و وی شمشیر خود را نیز کرد و بجز
 آب در و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی به
 مدینه نهاد چون مدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راه خود به دست شمشیر
 خود را حمالی کرد و بوی رسول صلعم متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با
 جمعی نشسته بودند که چشم وی بر عمران افتاد و گفت بگریز این کس را که
 دشمن خدا است و در روز بدر قوم را بر حرب مایه می وی میکرد و ایشان
 را از قتل مدد و ما اجنار میکرد آن جمع ویرا بگریختند امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه پیش رسول صلعم رفت و قرض را باز گفت رسول صلعم فرمود که ویرا
 بیا امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیک دست بندش و ویرا که بر گردن داشت تاسه

داد و محاکمات و بدست دیگر دهنه شمشیری را نگاه داشت و سرش رسول
صعلم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صعلم بنشینید و از حق
این سبک این بهائید رسول صعلم گفت ویرا بگذارای عمر و پیش آیی
ای عیسی بن گفت چرا اندی ای عیسی گفت از برای اسیری که در دست شما
است رسول صعلم گفت شمشیر چرا اوینجی گفت روی شمشیری ماسیا
که بر کمر ای ماکاری نکرد رسول صعلم فرمود که راستی پیش از که جزیه
را بستی نه بی گفت جز این مهم نیامده ام رسول صعلم فرمود که باصفویان
بن اینه نه شست و اهل قلیب را یاد کردی و چون ادای دیس و عهد
عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما
خدا ایتعالی میان و مرا و تو حایل گشت عیسی گفت گوای میدم که تو رسول
خدا ای و از غایت جمل انکار تو میگرم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که
ازین حال بی من و صفویان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده
مگر خدا ایتعالی شکر خدا ایتعالی را که مرا بدولت اسلام شرف کرد و ایند
رسول صعلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام بیاورید و در
تعلیم دهید بعد از آن رخصت در اجبت بکمال طلبید و خلق را بخدای خود
و جمعی کثیر بود و بی بدولت اسلام شرف شدند **و این بخلاف آنست که**
حارث بن ابی ضرار پیش رسول صعلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای

بنده گشتی چنان

فدیه شتری چند و نیزی آورده بود اما راه پنهان کرد چون بر رسول صعلم
آمد و طلب اسیران کرد رسول صعلم پرسید که فدیچه آورده گفت بیج
نیارده ام فرمود که آن شتران و نیزه که در غلغل موضع گذارشی حارث
گفت اشتبهان لا اله الا الله و آنک رسول الله با من هیچکس نبود
و هیچکس پیش از من نیامد **و این بخلاف آنست که** قباث بن اشیم گفت
رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در نظر
من نیست قتل سلمان و کثرت سواران و سپاه و کان که با ما بودند و چون
شکر ما منبرم شدند بدینهم و از هر طرف مشرکان را میدم که می بخشد با
خود و غنم ما را بیت مثل صد الا فرست منه الانسا یعنی هرگز مثل این
امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بگریختیم و چند وقت
بودم در عینه اسلام و باطلی من افتاد و غنم بدینهم روم و به بنیم که محمد صبی
گوید چون بدینهم رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتد اینک در سایه مسجد است
با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و ویرا در میان ایشان نمی شناختم پس
سلام کردم فرمود که با قباث بن اشیم تویی آنکس که روز بدری گفت
ما را بیت مثل صد الا فرست منه الانسا و غنم گوای میدم که تو رسول
خدا ای زیرا که این سخن زبان نیارده بودم و با هیچکس نگفته این امری
بودی که در خاطر من گذارسته بود اگر خواجه تو رسول خدا ای بنودی ترا بان اطلاع

نمودی دست ببار تا بوجهت کنم پس سلمان ششم **و از اینجاست** که علما
 نسبت مروان از بنی امیه بن زید بود و در ادبی رسول معلم و عیب ملت
 اسلام جدیدی تمام می نمود و از وقت که رسول معلم بدر رفتن بود آن ملعون
 در مدت اسلام و اهل آن بنی چند گفته بود و آن ایسات بسع عربین
 عدی الخطیعی رضی الله عنه که احمی بود آن در سطر در مدینه مانده بود رسید
 با خدا تعالی عهد کرد که چون رسول معلم بدر نهد رجعت نماند عصا را بکشد
 همان شب که رسول معلم بدر نهد در نیمه شب شمشیر کشید و خانه عصا
 در آن قدر زنده نش کرد و وی در جواب بودند و پستان و دندان فزندی کرد
 خود بناده بود و جواب گفته عمیر بر دست خود میسود آن کوک را بکشد
 نهاد و سر شمشیر بر سه عصا نهاد و روز گرد تا از پشت وی گذشت چون
 بار رسول معلم نماز صبح گذارد رسول معلم بوی نظر کرد و گفت ای عمیر و خنجر
 مروان را کشته گفت اری یا رسول الله رسول معلم روی با صاحب آمد و گفت
 اگر دوست می دارید که مروی را به بیند که غایبانه نصرت خدا و رسول خدا را
 کرد و عمیر بن عدی نظر کشید ابرامو بنی امیه رضی الله عنه گفت باین احمی که شب
 و طاعت خدا تعالی گذرانده است رسول معلم فرمود که احمی بگوئی که وی
 بصیرت **و از اینجاست** که دشواری عارث بن محارب با جعی از بنی
 محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول معلم با چهار

مردم خانه

صد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مروی از بنی
 ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمیکند پس
 رسول را معلم بپوشان ایشان ولایت کرد و چون با بخار رسیدند ایشان آنجا
 در شدند و در کوه پیا پیان کرده بودند و گفته رسول معلم بایست و امر تو حقه بود
 و ستره روز اقامت کرد و در چهارم بحیث حاجت از میان شکر بیرون آمد
 باران می بارید خانه وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند و در زیر درختی
 تنهائی کرد و اعراب از کوه انرا دیدند و عثو را نگاه کردند شمشیر کشیده
 و روان شد و بالای سر رسول معلم بیستاد و گفت ای محمد ترا زمین که خلائی
 می دهد رسول معلم گفت خدا تعالی فی الحال جبرئیل چنان بر سینه او زد
 که شمشیر از دست وی بیفتاد و رسول معلم شمشیر را بر دست و گفت ترا
 از دست من که فلا می میدهد گفت به کس و کله شهادت گفت و عهد کرد
 که هرگز برای جرب رسول معلم شکر جمع نکند **و از اینجاست** که چون در ۱۳۹
 روز امد بنی تمیم بر شکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی بوار بود و با
 بر بخر معلم آورد و گفت امروز بخت بنا و اگر تو بخت یابی و رسول معلم در
 میان عارث بن حمه و سهیل بن حنیف تکبیر بر ایشان کرده بود ابی بن
 خلف بر رسول معلم حمله کرد و مصعب بن عمیر خود را قایم رسول معلم گفت
 ابی نیره بر مصعب زد و بر اشپیر سخت نیم نیره در دست سهیل

بود رسول صلعم از بسند و در زیر بغل درج الی تروالی بسبب بدو بنده باقوم
خود رسید بچوگانان بانگ میکرد ابو سفیان گفت و بگفت این همه خرج از
جیست این خرج پیش نیست چیزی که از آن رخصت رسد گفت و بگفت
ای ابن حرب میدانی که مرا بنده کرده است محمد زده است روز در یکم یوم
که با من لغت زده باشد که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل
من است و من از این رخصت نخواهم ریت و حقا که المی از این جراحت احسا
میکند زاکر بر همه اهل حجاز قسمت کنند بهم بلاک شوند پس بمجاهد غمر می
زود بانگ میکرد تا بدو رخ رفت **و از آنجمله است** که خیر یق از علماء بود
مردی تو نکر بود و مال بسیار داشت از خلیفان و غیران رسول را صلعم
می شناخت بان صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین وی دانش بان و بر از
ایمان بر رسول صلعم باز میداشت تا آن روز که حرب احد قائم شد و آن روز شب
بود گفت ای بنده من میگویم بود و الله که میدانی که نصرت محمد بشما در جیست
گفته ام و در شب است گفت حکم شب با قمانده است و سلاح خود هر گرفت و
پروان آمد و بر رسول صلعم رسید و در احد و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من
امروز کشته شوم مالی من تمام از آن خیر است هر چه خدا تعالی فرماید آن کند و با
مشکران مقاتله کرد تا کشته شد و رسول صلعم فرموده است که بهترین یهود
خیر یق است و بعد از آن رسول صلعم سوال ویرا گرفت و همه صدقات وی در

پایه از آن بود

۱۳۱

مدینه از آن بود **و از آنجمله است** که یکی از اصحاب که ویرا قرآن گفتند از ۱۳۱
حرب احد خلف کرده بود زمان مدینه ویرا گفتند تو نیز از زمانی که در این
وقت و خانه نشسته ویرا حجت بران داشته که پروان آمد و قتال مشرکان
جد تمام نمود حال پیش رسول صلعم باز گفت رسول صلعم گفت وی از اهل
نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قرآن گفت مردن از کبر خای بهتر
و چند از آن مقاتله کرد که بخت کس از مشرکان بخت و جراحتی وی
قوی شد بعضی از اصحاب بروی کشته گفتند بیا لک اشهاد گفت
والله من از برای دین مقاتله نکردم من خودمستم که قریش خلیفان مار
بگویند و چون از جراحت وی بیشتر شد سرش بر سینه نهاد و خود را
بخت مردمان حقیقت حال وی ناورسته پیش رسول صلعم گفتند
وی بخت مشرک را بخت و شهید شد رسول صلعم گفت بفرم الله
مایشا و بعد از آن چون حقیقت حال او را پیش رسول صلعم باز نمودند گفت
اشهد الی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی بیوید هذا الدین
بامر جل الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بر دفاجر ماسق ماری
میدهد **و از آنجمله است** که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوائی مهاجرین در
درشت این قید ویرا رسول صلعم گفت خیر یق بروی زود دست است وی بیرون
مصعب لوائی بدست جیب گرفت و ندان کرد که ما محمد آلا رسول این قید را بدهد

۱۳۲

باز نشد و فرستی دیگر زده و دست چپ او را نیز برید و با بازوی خود دوازده بار به علی
و او کرم الله وجهه **و این چهل و نهمین** که خنظله بن ابی عامر رضی الله عنه چهل و نهمین مرتبه
بن ابی سلوک را تازیانه کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلعم فرمود
که شب پیش چیلیم باشد چون نماز باشد از نماز روز و خوابت که بر رسول صلعم می افتد
چیلیم دست در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود و از نوم
خود جدا گس از برای ایشان حاضر کرده خنظله با وی خلوت درآمد و بخیالش
حاجت افتاد اما از خوف آنکه بسا از قتال باز ماند غسل نکرده سلاح پوشید
و روان شد در الوقت که رسول صلعم صغیر است میگردید و احد رسید و در
مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از آن بمقتی بعضی مسلمانان با ابوسفیان
بن حرب در افتاد و فرستی بر سپاه از و چنانکه ابوسفیان از سپاه پیاده و
بر سینه او نشست تا بکشند ابوسفیان فرمود که ای حشر فرشتی من ابوسفیان
هریم و بر اخلاصی گردند و خنظله بعد از آن که بسی کافران را بدو زده فرستاده شنید
شد رسول صلعم چون از مقاتله لشکران فارغ شد نظر بدین گوه انداخت پس
گفت به بنیده که اینجا نیست که ملائکه صحاف سمین آورده اند و او را بایست
غسل بکنند ابوسفیان بعدی رضی الله عنه میگوید که رفتم دیدم که خنظله
و از سر او قطری آب می چکید رسول صلعم را خبر دادیم پیش چیلیم فرستاد
و از بر سید چیلیم گفت و تمت بدون آمدن بغل حاجت داشت بد زدن

فم جملة اودی

قوم چیلیم از وی استغفار کردند که چرا ما را بر و خولی زوج خود گواه ساخته است
از آنکه شب در خواب دیدم که دوی از ایشان شده اند و خنظله با بخادر
آمد و باز پرسیدند شد من گفتیم که آن شهادت خواهد بود و خواستم که بر سیدان و
بمن جمع را اشهاد کنیم **و این چهل و نهمین** که حارث بن عقیقه رضی الله عنه گفته است
که روز احد در الوقت که رسول صلعم در شجب بود از من پرسید که بعد از آن چنان
عوف را دیدی گفتیم اری یا رسول الله ویرا دیدم که از گوه فرو ریخت و در پی
از لشکران کرد و وی در آمده بودند خواستم که ویرا مدد کاری کنم ترا دیدم بسوی
تو اقدام فرمود که ملائکه مدد کاری وی با لشکران مقاتله میکنند حارث بن عقیقه
رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم و ویرا یافتیم میان هفت تن از لشکران
که گشته افتاده بودند گفتیم فیروز بی با و تر این همه را تو گشته اشارت بدو
تن کرد و گفت این هم من را من گشته ام و اما دیگران را کیست گفت من ویرا
غیر دیدم حارث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسوله **و این چهل و نهمین**
که چون مسلمانان منشر شدند قتاوه بن النعمان از پیش رسول صلعم
غایب گشت هر چشم وی زخمی زدند که بدون جست رسول صلعم آن را
بجای نهد و از اول پیر و پیا تر گشت چنان است و را کثر روایات و در بعضی
روایات آمده که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گذشت و الله اعلم
و این چهل و نهمین که اندر الحولین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قولم

۱۴۲

پیش رسول صلعم شرم شدند و آواز برآمد که الان محمد اقتد قبل در میان شما
 رسول را صلعم بنافهم گفتیم و الله که رسول خدای فرار غنیمت و گشته نشد
 است همانا که خدا تعالی بر ما غضب کرد و رسول را از میان برداشت و هیچ باز نماند
 نیست که مقتدا کنیم چندانکه گشته شوم و عالم را بی او بنیمایم شریعت خود را بستم
 و دلی بر شماست نهادم بعد از آن بر فوجی از مشرکان که جمیع بودند جمله کردم
 متفرق شدند و دیدم که رسول صلعم در میان آن قوم بوده است و مشرکان و را
 بفغان خدا تعالی بکشد گشته اند ما سبقت مانده است **و از اینجا است** که ابو
 برادر ابوی رسول صلعم و حبیب و محمد شریعت بر دستا و رسول صلعم فرمود که اگر بدیدید
 مشرکی قبول میکردم بدید ابوی را قبول میکردم گفتند یا رسول الله او را و ملا است
 طلب شفا را اینها بنویسند و است رسول صلعم خلوص باره از زبان بر دست است
 و آن مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را و رایت انداز و آن آیت بخورد
 چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت **و از اینجا است** که در غزوة ابرج که سال
 چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد و ششمان قصه کردند که سر و راز
 تن جدا کنند و سلاطه دختر سعد فرستاد که عاصم رضی الله عنه در جرب احد بر سر در
 گشته بود و وی را نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بر سر وی آورد سرش بر وی ببرد و چون
 بر سر وی دست یابد و کاسه سر وی را بر سر او بر حق سبحانه تعالی را بنحور آن را فرستاد
 تا بگذرد عاصم و مانند و هر که نزدیک می آمد پیشتر می زدند تا روی او را دیدم بیکدیگر گفتند

۱۴۷

۱۴۸

از این که در این

نزدیک می رسیدند چون شب شود و زنبوران دور شوند سر وی را جدا کنیم
 چون شب آمد ابرو و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در بر بود
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که من مرا هیچ مشرک سقت
 کند و هیچ مشرک نیز من را و چون بوفای نذر خود قیام ننموده بود و حق سبحانه تعالی
 بعد از وفات وی من را از سبب مشرکان نکند **و از اینجا است** که ۱۴۹
 حبیب بن عدی رضی الله عنه نزد غزوة ابرج بود و بر اسیر کردند و مشرکان
 که بعد شتر بر سر و خشت مشرکان و بر امجدوس سقتند روزی دیر او دیدند که خوش
 انوری خورد و در میان سبب میوه بنویسند این میوه از کجاست گفت زرقی است
 که خدا تعالی عین داده است **و از اینجا است** که چون حبیب را خواستند که بر
 کنند بر اهل مکة دعائی بدعا را کرد و معاویه گوید که از خوف دعائی او ابو سفیان
 خوست که بر ابرو زبانی خواندند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت
 دعائی بدید بر زبانی خسید و عارا و روی اثری نیست از بس اضطراب که
 که از بیعت دعائی بدوی در ابو سفیان بدید شد مرا احسان بر زبانی زد که مدت
 الم آن از من غیر نیست و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر کیان و بی گم
 مانده بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حصص علی فرموده بود و او که کاه
 بخورد می شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه سبب انرا بر سید گفت در وقت
 مقتل حبیب و دعائی او حاضر بودم هرگاه که آن حالت بخاطر می آمدم بخود می آمدم

۱۴۹

۱۵۰

از آن چون ویر ابرو دار کردند گفت خداوند ما به بتلیم رسالت رسول تو فغانه
فرموده بود و قیام نمودیم اینها چنانست که بگام من بوی رسالت تو فغانه
سلام من بوی رسالتی سلام من بوی رسالتی اسما که گوید رضی الله عنه که رسول
صعلم در میان اصحاب نشسته بود که آناروحی هر وی ظاهر شد و گفت علیه
السلام و رحمة الله پس آب در چشمم آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای
تعالی سلام حبیب من می رسد چون جبرئیل رضی الله عنه بر رسول
صعلم رسید فرمود که هر که حبیب را از آن خوب فرو دارد جزای او نیست
باشند زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما آن کار بفرستند
می رفتند و روزی بنیان می شدند تا بنگر رسیدند و شب در حوالی دار جمل
کس از برای نگهداشتن وی خیمه بپوشانیدند و بر افرو دادند و دوست
وی بر جراحش بود چون از آن جراح می نمود اما رنگ رنگ خون بود و
بوی بوی مشک و هیچ بخوری در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب
به چهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه ویر ابرو دار خود
بارگردد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان
ناخند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد حبیب را بر زمین نهادند زبیر
ویر ابتلاعه کرد یعنی فرو برد و ازین سبب ویر ابرو دار لقب کردند
بعد از آن زبیر و مقداد رضی الله عنهما بخاربه مشغول شدند مکیان بار شدند

در آن روز

و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صعلم آمدند جبرئیل با رسول صعلم رفت
ای محمد فرشتگان باین دو مرد از است تو بمانات نیستند **و اینجمله آیت** ۱۵۱
که رسول صعلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقحافه رضی
الله عنه یکی از ایشان بود بخیر فرستاد که سلام من ابی الحقیق را نقل کنند
چون شب بخانه وی درآمدند و ویر اشد و سپردن آمدند ابوقحافه که
خود را فروتن کرد بازگشت و همان را گرفت و پایی وی را زخمی رسید بعضی
گفته اند که شکست بعانه خود آن را بپست و بیاران پوست پس هر یکی
ویر انبوت بر میدارند چون به پیش رسول صعلم رسیدند دست مبارک
خود بر پایی وی مایید فی الحال صحت یافت **و اینجمله آیت** که جابر بن
عبدالله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات الرقاع من رشتی ضعیف
جوش زنده در شتم رسول صعلم میگذاشت و رشت من جوش زده بود و مرا
مجال رفتی بنویسد که جدا استاده قصه باز گفته عصا طلبد و سبب خاصا
در تن وی خلاصید بعد از آن آب خورست و یک کف آب بر روی زده
و گفت بر شین بر شستم بحق آن خدای که محمد را بر سینه بخلیق فرستاده که هر
چند رسول صعلم رشت خود را نیز می راند رشت من از وی نمی ماند لاجرم از
همراهی رسول صعلم باز ماندم **و اینجمله آیت** که چون از غزوه ذات الرقاع ۱۵۲
فارغ شدند سبب محاری بر سببی شسته و چهار رشتی گرفته پیش رسول

صلعم آمد و گفت در شکر کعب من چیست رسول صلعم گفت لا اعلی الغیب الا
 الله بعد از آن پرسید که باران کی فرود آید رسول صلعم فرمود که آن امر است محض
 خداست تعالی می داند باز پرسید که فردا چه کار خوانم که در فرمودید ندانم دیگر پرسید که در
 کدام زمینی حور هم مرد فرمود مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه این آیت
 فرستاد که ان الله عند علم الساعة ونبأ الغیب الا بیده از آن این معنی
 گفت ای محمد این شکر مرا از خدا بی تو دوستر است رسول صلعم فرمود که هر دو کار
 من مرا از جان و دوستر است و از نفس و فرزندان عزیزتر است و بر سر سجده نهاد
 چون سر برداشت فرمود ای محاری پروردگار من مرا خبر داد که در یک جانب
 ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از آن بریزد و بعد از آن بر روی
 روی اندک مدتی گذشت و آن ریش پیدا شد و روی دی تمام فرود رفت و
 چنان بوی نافوشش پیدا کرد که مردم از گند آن می گریختند و آن می گفت محمد
 سخنی گفت و راست آمد **و از این جهت** که جویری به نیت عارث رجبی از آن عیال
 که رسول صلعم میرا ترغیب کرده بود گفته که چون رسول صلعم بخیزد بینی
 المصطلق بیرون می آمد و بدین مهربان قوم بود پیش از آمدن رسول
 صلعم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من آمد
 خواب خود را بینان داشتم و چون آمدن رسول صلعم یقین شد بدین گفت
 ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم و آن لشکر مردانی

معلوم
۱۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

دیدم بر اسبان ابلق شسته و شکر و خیل و اسلح بسیارش بدوی افتاد چون
 اسلام آورد و رسول صلعم میرا ترغیب کرد و در شکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان
 استعداد و کثرت که اول دیدم بودم نبود دانستم که آن بوسطه اعداد الهی بود
و از این جهت که در غزو خندق که اصحاب حفر خندق میکردند سنگی سخت
 ۱۵۰
 چش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رجبی الله عند رسول را صلعم
 از آن خبر کرد رسول صلعم خندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب
 بر کنار ایستاده بودند رسول صلعم پیشین را از سلمان گرفت و بر آن سنگ
 زو باره شد و از آن برقی جفت که به بدنش را روشن کرد و ایند رسول صلعم بیک
 فتح گفت و همه اهل اسلام نیز بیک گفت ضربید دیگر نه برقی دیگر جفت در رسول
 صلعم بیک گفت و همه بواجفت بیک گفت و در ضربت سیم نیز همین حال شد
 سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که دیدم
 که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلعم بقیوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید
 این سلمان دید که گفته بلی یا رسول الله فرمود که ضربه اولی برقی جفت و در
 رویش آن کوشکبای حیره را از اراض کسری دیدم چون انیاب کلب
 و جبرئیل مرا خبر کرد که است من بر آن دست خوابد بایست و در ضربه دوم
 برقی جفت و در رویش آن کوشکبای سرخ در زمین روم چون انیاب
 کلاب مشاهد کردم جبرئیل مرا خبر داد که احمیت تو برین محالک عارثی باشد

آمد و در فرقه سپید برقی صحبت چنانکه دیدید در روشنائی آن گوشه کبابی صفا
 را دیدیم و میرخلع را دیدیم که امت توفیق آن بلاد دست خوانده و او قدی
 میگوید که رسول صلعم گوشه سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت
 والله که صفت آن چنین است که میگوید من گویای میدهم که تو رسول
 خدائی رسول صلعم فرمود که هر اینده شام فتح شود و مرقل باقصای حکمت
 خود نیز در دوش شام حاکم شود و به کس باشد تا غایت نتواند کرد و در آن
 عین نیز فتح شود و کسری کشته کرد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید
 آنچه رسول صلعم فرمود بهتر را بعد از وی همچنان مشاهده کردم **و آنکه**
آنکه که جابر گوید که رسول صلعم از برای شکستن سنگ خندق در آمد
 و از کمر سنگی سنگ بر شکم بسته بود چون انرا دیدیم لی سنگ شدم اجازت
 خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه تعریف کردم و بیک دیگ خاله
 جو را از کرم و بن خاله دیدم و در دم و در یک انداختم بعد از آن بسوی رسول
 صلعم باز گشتم اهل خانه تعریف نمودند که صورت حال را باز تعریف ما شمس را
 شویم من آهسته بار رسول صلعم صحبت و کفایت آن طعام را باز نمودم رسول
 صلعم او را بر داشت که ای اهل خندق جابر سوری سافته و ضیافتی کرده همه بایند
 که بسیار است و بایزده و با من گفت اهل خود را بگوی تا و یک از دیگران بر نهد
 و خاص بر سرمان بنزد من بیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلعم ما را به جابرین

و انصار را

۱۵۱

و انصار و اتباع و شیعیان می آیند گفت اگر رسول صلعم در دست بد بایک نیست چون
 رسول صلعم با جمع می آمدند رسیدند فرمود که فرقه در آیند پس فرمود که خیر بسیار
 آورد و آن مبارک باشد و از آن سر خسته به فرات و بر کات و شیعیان
 و بعد از آن احتیاجی برکت طلبید پس فرمود که بنزد خانه را بسیار تا بنزد فرمود
 تا از شوره ران و از و یک گوشت من بیکر فتم و مردم سدا دم تا همه سیر خوردند و
 مراجعت نمودند و آن گوشت همچنان باقی ماند **و آنکه** که جابرین
 عبدالله رضی الله عنه گفت که عات سید عالم صلعم آن بود که هر که او را همان
 خواند و عده داد که فلان روز بیام چون آن روز شد رسول صلعم
 بدر خانه جابر رسید چون رسول صلعم بدیدش و آن شد و از وی شک آب
 بنزدخت و غلطان پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله در ای رسول
 صلعم و آمده بر و درشت حالی بره را بسجلی کرو تا بر مان کند جابر را و بر سر
 بر بزرگ خورد و از گفت بیانا بتو غایم که پدر ما این بره را چگونه بسجلی کرد و خورد
 را به بست و کار و بر حلق او بر اند و بنادانی و میرا بسجلی کرد و بر سر او را بر داشت
 عیال جابر چون آن بدید از پس بر بدید و بیکه رسید و بر نام کرخت مادر را تر
 وی می آمد از پس مادر آن و دیگر بر نیز از نام بیفتاد و هلاک شدن زن فتح
 نکرد و گفت اگر تمام و فرما و بنم خاطر من صلعم ملول شود و صبر کرد و وضع نکرد و هر
 فرزند را بخانه برد و کلیم بر هر کرم پوشید و کسی را از آن حال خبر نکرد و روی ناز

و انصار را و شیعیان می آیند گفت اگر رسول صلعم در دست بد بایک نیست چون رسول صلعم با جمع می آمدند رسیدند فرمود که فرقه در آیند پس فرمود که خیر بسیار آورد و آن مبارک باشد و از آن سر خسته به فرات و بر کات و شیعیان و بعد از آن احتیاجی برکت طلبید پس فرمود که بنزد خانه را بسیار تا بنزد فرمود تا از شوره ران و از و یک گوشت من بیکر فتم و مردم سدا دم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و آن گوشت همچنان باقی ماند و آنکه که جابرین عبدالله رضی الله عنه گفت که عات سید عالم صلعم آن بود که هر که او را همان خواند و عده داد که فلان روز بیام چون آن روز شد رسول صلعم بدر خانه جابر رسید چون رسول صلعم بدیدش و آن شد و از وی شک آب بنزدخت و غلطان پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله در ای رسول صلعم و آمده بر و درشت حالی بره را بسجلی کرو تا بر مان کند جابر را و بر سر بر بزرگ خورد و از گفت بیانا بتو غایم که پدر ما این بره را چگونه بسجلی کرد و خورد را به بست و کار و بر حلق او بر اند و بنادانی و میرا بسجلی کرد و بر سر او را بر داشت عیال جابر چون آن بدید از پس بر بدید و بیکه رسید و بر نام کرخت مادر را تر وی می آمد از پس مادر آن و دیگر بر نیز از نام بیفتاد و هلاک شدن زن فتح نکرد و گفت اگر تمام و فرما و بنم خاطر من صلعم ملول شود و صبر کرد و وضع نکرد و هر فرزند را بخانه برد و کلیم بر هر کرم پوشید و کسی را از آن حال خبر نکرد و روی ناز

دشت و لیکن بدل خویشی می نماید بآیه را بر آن کرد و جابر را از حال فرزندان خبری
چون آیه را یاد و در پیش رسول صلعم نهاد و جبرئیل ایمن میاید و گفت یا خیر خدا
تعالی می فرماید که جابر را بگوئی تا فرزندان خود را بیارند و ما با تو طعام خوردن رسول
صلعم جابر را گفت فرزندان را بیجا بر سر دهن آمد و عیال را بر سید که فرزند
بگذاشت عیال او گفت بهتر صلعم بگوئی که عیالند رسول صلعم گفت فرمان خداست
است تا ایشان را حاضر کنی جابر بر دهن آمد و عیال خود را گفت که بر رسول فرمان
خداست عیالی اند که نزد ایشان را بخوان ان ضعیف کرمان شد و گفت یا جابر می
یام گفت که چه افتاده است هر که پسر را بجا بر نهد و کلیم از ایشان بدوشت جابر
هر که را مرده دید کرمان شد که از حال ایشان بجز بود پس هر که میایدند و در پای
رسول صلعم افتادند و خوش از آن خاد بر آمدند خدا تعالی جبرئیل را بفرستاد که
رب العزة میفرماید که تو محمدی بر سر ایشان آمد و دعا کردم که فرزند رو و از تو
دعا کردند و از مازنده کردند و این رسول صلعم بر خاست و بر سر ایشان آمد
و دعا کرد و هر که فرزند جابر رضی الله عنهم می آید زنده شد بفرمان خدا فی نقاطه
و از آنجمله آنست که دختر شبر بن سعد گفت که مادر من رواه یک کف فرما به

من و او که این را به بد خود و عیال خود میدادند من رواه بر تا بخورند من فرما را گرفتم
و رفتم رسول صلعم جای نشسته بود و گفت ای دختر من بیا و بر سید که با خود
چهارمی گفتم اندکی فرما و آنرا در کف مبارک وی ریختم آنرا ایست مبارک

فوقه بالایی

خواب بالایی جاده صید و مروی را فرمود که اهل صدق را ندانم تا بهم بیایند به
جمع شدند و چندانکه بایستد خوردند و باز گشتند و بهر قسم هزار بودند و هنوز از
اطراف آن جاده از بسیاری خراخرا میخفت **و از آنجمله آنست** که چون لیله ۱۵۹
خدیجه بن ابی طالب رضی الله عنه بجانب لشکر اعراب روانه شد سخت ناخوشی میبرد
و دست مبارک بر سینه و میان دو کتف وی میاید و گفته اللهم حفظ من
بین یدیه و من خلفه و عن عینیه و عن شماله و آن شب بگوئی سخت بود
بود و خدیجه میگوید روان شدم و چند ششم بکجام درآمده ام و هیچ سر ما درین اثر
نمید و ناخواب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و باز ششم و باصحاب پیوسته ماند
خیال طاعت باصحاب سر ما درین تاثیر کرد و از شر آن بظهور آمد **و از آنجمله آنست** ۱۶۰
که خدیجه رضی الله عنه برشت رسول صلعم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد
که یا صبح یا عصر و بی و یا عجیب و غریب المظفرین الشفیع الی و کبری فقه تجا
حالی و من یجی جبرئیل فرود آمد و گفت خدا تعالی ترا نصرت و او با وی از
آسمان و بیابر ایشان فرستاد و با وی دیگر از آسمان چهارم که سنگ می آورد
خدیجه رضی الله عنه میگوید چون اینجا رسیدم با وی سرور ایشان حمیده بود
آن شب ای ایشانرا میخواست و یکدیگر را ندانمی کردند که سر ما را سلاک کرد و بعد
از آن با وی عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد و چنانکه قوم پسر خود را از آن
نمیداشتند پس نزعیت در ایشان افتاد و بتجلیل تمام بگریختند و اشارت باین

انکه خدا تعالی میفرماید اذکر انعمه الله علیکم اذ جاءکم جنودنا مسلمنا علیهم
 ریحا و جنودا لم ترها و **از بعد از آنکه** که چون قریش بر محمد رسول صلعم گفت
 که بخند و لم قریش بعد عامهم و لکنکم تنذروهم یعنی بعد از این سال دیگر قریش
 با شما نخواهند آمد و لیکن شما با قریش غزا خواهند کرد و در جمیع قریش هیچ غزای
 نکردند تا آنکه مسلم سپید شد و **از بعد از آنکه** که چون شکر قریش بدیدند روزی ابو
 سفیان با گروهی از قریش بیگفت که در میان شما هیچکس نیست که فرستی نگاه
 دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازاری می رود و بگویم مشغولی
 بتسلیم رسالت از حال هر کسی غافل می باشد تا گاه مردی از عرب منزل او را
 در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را تعاقب کنم که راهیان را شکو
 میدانم و خبری دارم نهایت تیز ابوسفیان و بر او و راه و داد و یا یکدیگر شرط کردند
 که با یکدیگر نگویند عرب روان شد و روز ششم را بعد نیمه رسید و از هر کس رسول را
 صلعم پرسید گفت بگوی بنی عبد الاشمل رفتیم است تا نویی را بعد خود است و
 بجانب عبد الاشمل رفت رسول صلعم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون
 آن عرب را از دور دیدند فرمود که این مرد اندر ششم غد را در اما خدا تعالی و بر او
 نرسد نه چون نزد یک رسید گفت این ابن عبد المطلب رسول صلعم گفت انا
 ابن عبد المطلب تعهد کرد که نزد یک رسول صلعم رود و در آن صورت که گویا
 سخنی پنهانی دارد و اسید بن خضیر او را کشید و گفت دور باش ای ملعون و

۱۶۱

۱۶۲

در آمدی از دیدم

در گروهی زد و دید که اندرون خانه بخجری وارد فرمود و کرد که یا رسول الله این مرد
 غادر است عرب و ربای وی افتاد که خون مرا بخشد رسول صلعم گفت که رست
 بگوی که صدق تر از منفعی رساند و اگر دروغ گوی حق تعالی خود را بر اندیش و تو
 مطلع ساخته است و رب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول صلعم و بر او ایستاد
 سپرد روز دیگر طلب داشت و گفت تر امان و آدم هر جا که نویی بر و او اگر نویی
 ازین بهتر نیز هست گفت بهتر که است فرمود که آنکه شما و بگوی و بر است
 من اقرار کنی عرب گفت استبدل ان لا اله الا الله و شهادت انک رسول الله
 و الله ای محمد که من بر کز این یکس نرسیدم و از خوف تیغ و تبر بر خود نمریدم و
 چون ترا دیدم بهوش از من برفت و تر ابر اندر ششم من اطلاع افتاد و دیدم
 که ترا یکس خبر نداده پس دانستم که بکلم و حافظ تو رحمانت و حرب ابوسفیان
 حرب شیطان رسول صلعم از سخن وی تبسم میکرد و چند روز اقامت کرد و او را
 طلبید و بر رفت و دیگر از وی خبری شنیده شد و **از بعد از آنکه** که چون در
 سال ششم از بیوت رسول صلعم با جمیع اصحاب بقصد عمره بکلم توفیق بودند و در
 نواحی حدیبیه که جای است فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند
 تمام شد و مردم از تشنگی تلکایت بحضرت رسالت صلعم آوردند و تر از قریش
 خود بیرون آورد و گفت این را در تلک چاه بخلائید را وی گوید که والله بعد از
 خلائیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهار پان اینان بهم سیراب شدند

۱۶۳

در صبح بخاری بر اویت بر این عازب رخی الله عنه جناب است که در حدیثیم
از کبی آب و ششکلی اصحاب شکایت کردند رسول صلعم که بناچار راه اند و دلوئی آب
طلبید و از آن وضو کرد و آن مبارک بشت و آن آب در چاه ریخت لحظه
بعد بشت آن آب جناب طحیانی کرد که همه اصحاب سیراب شدند و به شتران را
نیز آب دادند و **در اینجا است** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که
روزی حدیثه ششکلی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلعم رگوه بود و از آن
وضو می بخت همه مردم روی بخواب و می نهادند و فرمود که شما را چه بود
است گفتند که ما را ای است که وضو سازیم و نه ای که بشا سیم دست مبارک خود
را در رگوه نهاد و از میان آن ششکان وی چنانکه از چشمها بر میوشد جو شید نکرفت
و روان شد پس سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند
کس بودند گفت آنکه صد نفری بودیم پس میگردانید و از آنجا که کس بودیم و
در اینجا است که یکی از اصحاب میگوید که چون نزد یک حدیثه رسیدیم چهارم
قریش جماعتی را پیش فرستادند رسول صلعم فرمود که کعبه که ما را از راه به
گردانند و بگردیم بر آنکه ختم من یا رسول الله بدر و ما و من ندایت و با پس در
راه ایستادیم و بدان راه بسیار رسیده بودیم و همیشه در آن راه بلند میاد و
عقبای بسیار دیده بودیم زاین هموار شدند و هیچ عقیم پیش نیامد تا رسول
را صلعم میگردید بر سینه **در اینجا است** که چون در روز حدیثه امیر المومنین

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

علی اکبر علیه السلام

علی اکرم الله وجهه در باب مصاحبه که میان رسول صلعم و میان قریش واقع
شد کتابتی می نوشت اسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله کتابت کرد
سپیل بن عمر و انزور بنوز ایمان بنیاد و ده بود گفت من رحمان را نمی شناسم
بجناب که رسم کتابت است با کس اللهیم بنویس دیجای محمد رسول الله محمد بن
عبد الله بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم می بود با او قاتله نمیکردیم پس از آن
گفت و کوی بسیار میان اصحاب و سپیل بن عمر که واقع شد رسول صلعم امیر
اعوانین علی را رضی الله عنه گفت که انرا انحر کون و ضاعکم سپیل میگوید بنویس
امیر المومنین علی رضی الله عنه رعایت ادب را بر محوان اقدام نمود و رسول
صلعم خود انرا انحر کرد و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل ریس واقع خواهد
شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصاحبه واقع شد در
کتابتی که در آن باب میگردند کتابت بنویشت که این کتاب مصاحبه امیر المومنین
علی است معاویه گفت امیر المومنین بنویس که اگر من ویرا امیر المومنین
شناختیم با او قاتله نمیکردیم چون امیر المومنین علی رضی الله عنه انرا شنید
و گفت صدق رسول الله علی ابن ابی طالب نویس **در اینجا است** که رسول ۱۶۵
صلعم در حدیثه موی تراشید و موی تراشیده خود را بر سر دشمنی سبز انداخت
اصحاب بران درخت از دعام نمودند و ان مویها را از یکدیگر بریده اندام عماره
میگردید که من چند تا موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلعم هر که را رضی

بود آن موبهار در آب می شستیم و بر بطن میدادیم خدا تعالی و بر اوصیت میداد
و از آنجمله آنست که چون بعد از بیست روز کما بهش که در حدیثیه اقامت کردند
مراجعت نمودند اصحاب و بعضی منازل از قنات زاد شکایت کردند
رسول صلعم بر اهلها اشارت فرمود آن سخن با امیر المومنین عمر رضی
الله عنه رسید پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان
مردم اندک چهار پای باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر ضایع اشارت رود
که مردم بقیعه راوی که دارند جمع کنند و از فضل و غنایت انبی را و بی برکت
نواهی شک نیست که ملت حق مبدول خواهد بود پس قوم بقیعه راوی که دارند
جمع کردند و بر نطح جابرا کردند بعضی را یک مشت ترمانده بود و بعضی را یک
کف بوی پس رسول صلعم از حضرت حق سبحانه تعالی برکت خواست و فرمود
که او عید خود را بیاورد و چندان را در بر داشته که چهار پایان را دیگر
طاعت بر درشتی مانند چون از آن موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا
صافی خدا تعالی بارانی فرستاد و همه سیراب شدند و آبها برشته **و از آن**
جمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در باخری ذی الحجه از سال ششم یا اول
موم از سال هفتم رسولان بار باب او یان فرستاد و حبیبه الکلبی رضی الله
عنه بهر قلی صاحب روم فرستاد و کتابی با وی همراه کرد و حضورش بعد از سه سال
این کتابیت از محمد که بنده خدا می بود رسول است بوی بر قلی که اعظم روم است

سلام بر کافران

سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بر رستی که من تراب هدایت
اسلام نیکنم اسلام آوردن اسلامت مانی و خدا تعالی اجر ترا عطا کند
و اگر ازین دولت روی بگردانی کنایه همه اهل روم که محکوم فرمان تو اند
بر تو خواهند بود و ما اهل الکتاب تعالی الی کلمته سوا و نبینا و نبیکم الا بعنه
الا الله و لا شریک له شیئا و لا یحیی بعضنا بعضا امر با ما من دون
الله فان تولوا فقلوا اشهدوا بانا مسلمون و حبیب الکلبی رضی الله
عنه و حصص بهر قلی رسید و کتاب را بوی رسانید و چون بر قلی دید که
عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد و در صبح بخاری چنان است
که در آن وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس
بودند بر قلی ایشان را طلب داشت و گفت کدام از شما باین مرد که کتابت
فرستاده است نزدیکتر است ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم بر قلی
گفت ویران نزدیک من آید و دیگران را در قناتی وی بدرید پس ترجمان
را گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب
میکنند سخنان خواهم پرسید بر چه دروغ گوید تکذیب وی کنید ابوسفیان گفت
است والله که اگر و هم تکذیب بنووی شایسته که دروغ گفتی پس اول
سوالی که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفت نسب وی شریف دارد
و پدر گفت این دعوی که وی میکند بر کز کس دیگر در میان شما کرده بود گفتیم

فی کس گفت هیچکس از پدران وی ملک بوده است گفت نمی گفت اشراف هم
 متابعت وی کردند باضعیفان گفت ضعیفان گفت روزی در زیارت می خواند
 یا مگر و نه گفت زیادت می شود گفت هیچکس از جبهه ناسیدین و بن از کشته
 است گفت نمی گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری ویرانتم بکشد نمی
 درشتد گفت نمی گفت هیچ عذر نمیکند گفت نمی اما ما حالی در بیم از وی از جزئیات
 احوال وی خبری نداریم ابو صفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب بود
 مرا بخیر این کلمه زیادت گفتش مجال نبود بعد از آن پرسید که با او چه رفتار
 کردید گفت نمی گفت قتال شما با وی چون بود گفت کاهی طفره جانب او بود
 و کاهی در جانب ما و گفت شما با وی چه فرمودید گفت که خدا را بکشاید و پیوسته و پیوسته
 و جز با او در عبادت شریک سازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلوات
 میفرمایید پس ترجمان گفت با او بگوئی که من از نسب او پرسیدم تو او را
 شریف نسب گفتی و اینها چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس این
 دعوی کرده بود و گفتی نمی گفت اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشند
 شاید که وی نیز بتبجیت وی کرده باشد گفت از پدران وی هیچکس ملک نبود
 گفتی نه اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایسته که بجهت ملک پدران
 این دعوی کردی و دیگر پرسیدم که پیش از این هرگز متهم بکفر نبوده است
 گفتی نمی دانستم که هیچکس چنان نمکند که با خلق رست گوید و بر خدا ایمانی در حق

در این باب

گوید و افسری کند و دیگر پرسیدم که اشراف متابعت وی کنند یا ضعیفان بجهت
 اند و دیگر گفتی که زیادت می شود نمی دانستم که همیشه سنت الهی چنین بوده است تا و شما
 نام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی بر نمیگردد و این نشان ضعیفان
 تلب است بنور ایمان و دیگر گفتی که عذر نمیکند و عبادت خدا ایمانی
 میفرمایند و از شرک نمیکنند و بصلوة و صدق و عفاف و صلوات و صلوات
 خوانند اگر آنچه تو میگوئی رست باشد و الله که این موضع را که قدم بر آن نهاده
 ام در تحت تصرف خود آورده و من یقین میدارم که چنین کسی بجهت
 خواهد شد اما همان نمی برم که از شما باشد اگر من و آنچه که خدمت وی می
 توانم رسید بقای او را غیبت شمر دمی و خاک پای او را تو نیایی دید که بر من
 بعد از آن کتاب رسول را صلعم که وصیه آورده بود فرمود تا بکشد و ند
 چون بر حضور کتاب اطلاع یافت و آنچه بنی طردی رسید تقریر کرد و آواز
 قیل و قال بلند شد اما از آنجا سرور اندام و من با اصحاب خود گفت که کار
 محمد بلند شد که ملک بنی اصفرا از خوف وی می لرزد و مرا یقین شد که کار
 وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می افزود
 ناحق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت **و از اینجاست که روزی بوقت**
 انعقد سهرتلی از خواب بیدار شد متغیر احوال و اند و یکمین بطارقه از وی
 سوال کردند که موجب ملال چیست گفت دوش و خواب دیدم که ملک

گفت ضعیفان را میدادیم که از این کتاب بگویند ضعیفان

خفته گشتگان ظهور یافته بود و بر دایمی چنانست که وی علم نجوم نگویید نیست
 گفتند در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طایفه آن خفته میکنند بر ملک بن مستولی
 خواهند شد بطارقه گفتند که ما بغیر از خود طایفه نمیدانیم که خفته کنند و ایشان
 مطیع شوند بهر اقل کس تا این نوبی در این اندیشه بودند که شخصی از
 پیش حاکم بهری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه او را آورد و گفت
 ای ملک آن شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی
 متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان قتل بسیار واقع
 شده هر قتل گفت و بر آنجا بود بر بدو پرسیدند که مقتولت یابی دیدند و چون
 بود پس از حال عرب پرسید گفت همه مقتول اند هر قتل گفت والله اینها
 آن طایفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند کرد و بعد از آن هر قتل
 به صاحب خود که در روم بود و در علوم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام
 نجومی استعمال کرد و خود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب
 صاحب وی را آورد و در دستش بر آن که وقت ظهور سلطنت نبی عربی است
و آنرا بخنداشت که بعد از آن هر قتل مادی فرمود که به عظمای روم در کشاو
 ترین معاندی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه در آیه بستند با ایشان
 خطاب کرد که ای معشر روم صلاح و رسد و فلاح در شما و خویش میجوید و در
 دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتد آری ای ملک چون نطلبیم

ما بهر مملکت

۱۰۱

بماند تا ما این بیعت متابعت کنیم و دین او را متابعت نماییم چون این
 شدند چون حشر و خش هم رسیدند و بسوی دریا شتافتند چون دریا رسیدند
 یافتند آغاز خلق و اضطراب کردند چون بر قتل کمال نفرت ایشان را دیدند
 را باز طلبید و گفت مقصود من از این سخن استخوان شما بود که بنیم که در دین
 خود را هیچ هستی به از دراجی شستند و سجده کردند **و آنرا بخنداشت** ۱۰۲
 که در بعضی روایات آمده است که چون میان هر قتل و ابوسفیان آن مقام
 گذشته تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر خضعت باشد یکی از سخنان
 او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت آن کدامت گفت او گمان
 میگوید که در شب از زبان ما به بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز
 گشته ابوسفیان گفت است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس
 بر سر او ایستاده بود و فی الحال گفت من آن شب را درستم و از غلامانی که
 در آن شب شایده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام پس گفت ما را کاش
 چنان بود که پیش از خواب رفتن همه در آیه بستیم و آن شب یک
 را نتوانستیم بخت همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم حرکت آن در
 نتوانستند کرد و چون بآمدند از غربت و آیه نزد یک آن در دیدیم
و آنرا بخنداشت که هر قتل از ایمان قوم نویسد شد و حبه کلبی را رخی آردند ۱۰۳
 گفت والله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است و یکس از اهل روم

۱۰۲

۱۰۳

ترسم که مرا اهلک کنند اگر چنانچه این ترس نبودی برانید متابعت وی کردی و
 انرا سبب سعادت و وجهانی شناختی اما پیش نمان اسقف بروی در
 روم از من عظیم ترست و با حکام کتب الهی علیم تر بین که چه میگوید و حقیقت
 رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله که او
 نبی مرسل است ما او را بجهتش می شناسیم بعد از آن بخانه درآمد و جاهه شایه
 که در وقت بیدار رفت و جاهه سید پوشید صارا گرفت و بوی اهل روم پر
 آمد و ایشان در کتیب بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد
 مرسل رسولی آمد که ما را بید خدا تعالی بخواند و من که بهی میدهم که هیچ
 خدای بغیر الله که خالق سموات و ارض است نیست و احمد بنده اوست
 و رسول اوست همه با اتفاق بروی از دعای کردند و چندان زدند که گشته
 گشت پس چون وحیه بوی برقی باز گشت و قصه را باز گفت هر قل
 گفت من با تو گفته بودم که از قصه این طایفه ایمن نسیم والله که این
 اسقف پیش ایشان از من اعظم بود و قول او مقبول تر بود و این
 سبب ایمانش قتل کردند و **از اینجا رفت** که رسول صلعم سبای بن یزید
 را بر بخت پیش حارث بن ابی شمر غلبی فرستاد و وی در غوطه دمشق
 می بود سبای اول پیش حاجب حارث رفت و از سبب آمدن خود
 اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلعم رستخسار کرد و ایمان آورد

و از اینجا رفت

۱۴۳

و گفت انچه گفته بجهت صفت رسول است که عیسی علیه السلام بعد از او نبی است
 و او است و شرا بط ابرام و احترام بجای آورد و حارث را از آن خبر داد حارث
 پروان آمد و قیام بر سر نهاد و سبای را طلبید و چون نه رسول را صلعم بخواند انرا
 بیدار داشت و گفت ملک را از من که میخواند رستخسار است انان نعل بندید که
 بوی او شکر می کشم اگر چه در عین باشد پس سبای در آن وقت بر و از آنجا دیدی
 صاحب خود را جگر کن اما حاجب سبای را رعایت بسیار کرد و دولت سلام
 من بحضرت رسول صلعم برسان و اعلام کن که من متبع دین و پیوسته سبای
 درآمد و رسول صلعم گفت ملک حارث و عام فتح بود که حارث
 وفات یافت و ملک وی جدیدی انتقال یافت و **از اینجا رفت** که فزون

۱۴۰

بن عمر و اخدای که عامل قیصر بود بر همان چون خبر رسول صلعم شنید ایمان
 آورد و از اسلام خود رسول را صلعم اعلام کرد و کتابت نوشت و بدایا
 فرستاد مضمون کتاب الله به محمد رسول صلعم اعلام نمود می آید که من اسلام
 اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بعد از من تو عیسی علیه السلام
 بشارت داده است و اسلام علیکم و چون خبر اسلام فزود بقیصر رسید ویرا
 عزلی کرد و حبس نمود و فزود گفت والله که من هرگز از دین محمد اعراض ننمودم
 کرد و تو نیز میدانی که او رسول خدا است و ایمان بپیغمبر است که عیسی علیه السلام
 بمقدم وی بشارت داده است و عدم انقیاد و تواضع و سینه و نیابت قیصر

گفت بحق انجیل که هست میگوی و فرقه از اسلام بازگشت و در حبس بدارک
شد و آنرا **خداوند** که چون عاقل بن ابی سحبه کتاب رسول را صلح به
مقتول بکشت بکشد به رسیده و راقی و تعظیم بسیار کرد و در جواب
نوشته که من میدانم که پیغمبری با قنانه هست که خانه انبیا است و یکی که
می برود که دوی از شام بیرون آید و همراه کتاب و دو جابیه که یکی ماری بود
اشتری سفید که بدلدل مشهور است و بدایائی دیگر زنند و عاقل گفت
این صفاتی که تو از صاحب خود میگوی همه صفت آن رسول است که عیسی
علیه السلام بمقدم او بشارت داده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد
و اصحاب او با حل مانع از او خواهند کرد و چون برگشت نمود و مقاتله
را با رسول صلح بگفت رسول صلح فرمود که آن چیست بگفت خود بخیلی بود
اما ملک ویرانها خواهد بود و در ایام خلافت امیرالمومنین عمر بن
الخطاب در معروفات کرد و آنرا **خداوند** که چون سلیط بن عمرو بن
کتاب رسول را صلح بوی هوزة بن علی الحنفی برود و جواب آن نوشته که من
شعور قوم خویش و خطیب ایشانم و در لب از من بیایستی هست آنچه خلق را
می خوانی بقبایت خویش هست عملی بعد از من کن تا اتباع تو کنم رسول صلح گفت
اگر از من یک حرف طلبد که بر زبان افتاده باشد بدو ندم خود و آنچه در دست و پا
است بدارد شد چون رسول صلح از فتح مدینه بازگشت جبرئیل آمد و از موت هوزة

۱۰۳

۱۰۴

خداوند را صلح

جود رسول صلح گفت بعد ازین در مدینه و روم و یمن و مدینه و کوفه دعوی نبوت کند
و بعد ازین گشته شود و مکان کما قال رسول الله و آنرا **خداوند** که رسول صلح
بعد ازین بن حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت که سری آن کتاب را
که نامه سعادت و بی بود بدید چون آن خبر به رسول صلح رسید فرمود که ترقی کتابی
و الله ترقی ملک یعنی وی نامه را باره کرد و در دو پشته که خداستحالی نامه ملک
ویرانها کرد و اندام در آن ترویجی بشود و بر سر وی ویران بقتل آورد و آنرا **خداوند**
که از کتاب رسول صلح هستی بر کسری ستمی شد چون بعد ازین بن حذافه
از پیش وی بازگشت حجاب خود را فرو برد که بعد ازین می باید که هیچکس از عرب
را نکند و بد که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود را بجا بکشد یا با بنو
آمد و بد که مروی استاده است و عصائی بدست گرفته میگوید ای کسری
ایمان آور که خداستحالی رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق بخواند گفت
امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن حجاب را طلب کرده بسیار نمود
بعضی را دست و پای برید و گفت با وجود این بدانند که من کرده ام چون میکند
که عربی بخلوت خاص من در آید ایشان گویند ان عظیم یا و کرد که ما محاطت
و نگاه کرده ایم و هیچکس را نکند رشته ایم با و دیگران شخص بپایان طریق ظاهر شد
و عصا بر او زد و گفت پیش از آن که این عصا شکسته شود ایمان آور چون
ایمان نیابد و بار هم عصا را بشکست و همان شب پیر او شیر ویران بقتل کرد

۱۰۵

۱۰۶

و گفتند که کسری بعد از آن که کتاب رسول را صلح باره کرد و با و آن کتاب
 وی بود درین نوشت که چنان معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمده که دعوی
 نبوت میکنند فی الحال مردی را با جانب دی درخت ناگهانی احوال ویران کردند
 ملک ویران کردند و زود و با برسدند با و آن دو کس فرستاد چون بدیدند
 و بگفتند که رسول صلح مشرف شدند گفتند ملک الموت یعنی کسری با و آن نوشت
 که ترانجمنت دی فرستد رسول صلح تبسم نمود و گفت بنشینید هر که بر او آید
 و رسول صلح ایشان دعوت کرد و با سلام خواند ایشان گفتند خبری می باشد که
 ملک را اشتغال غاصی اگر با قیام خود بر وی با و آن ترانجمنت بسیارش نوسید و افغ
 باشد و اگر نزدی میدانی که کسری کیست و چگونه ترانجمنت با قوم تو ملک کردند و بلاد
 تر او بران کنند و آن دو کس را هر چه ویرانند شخصی می گفتند اما از بیت مجا کسری
 صلح نمره بر ایشان افتاده بود و بعد از آن هر دو آمدن بایکدیگر گفتند که پیش
 ازین در مجلس خود ما را باز و کشتی بینم آن بود که از سبب او ملک شدیدی
 بعد از آن از رسول صلح جواب کتاب با و آن طلبیدند رسول صلح فرمود
 امروز بمنزل خود باز روید و فرود بایند چون با و آمدند رسول صلح گفت
 بضایب خود خبر بید که بر و در کار من بر و در کار او که کسریست و خوش نکل
 اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملک که چالید و تصرف کنی بنویسم و
 زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر بریده درخت تصرف کسریست

سلطان

سلطان خود چون رسولان خبر با و آن رسانیدند با و آن نوشت اگر وی درین
 سخن صادق باشد بفرستد و اگر غرض و جل باید که مجلس از ملک و ایمان
 بر ما سابق نباشد درین حال بودند که رسول شریف خبر قتل کسری آورد و با و آن
 با همه اهل و فرزندان و با جماعت قریش که با و ی بودند بدولت اسلام
 مشرف شدند **و شد خبر که چون سال هفتم از هجرت بعثت شد** **و خبر**
 آمدند رسول صلح اول بار علم بایر اموالین عمر و ارضی الله عنهم وی با جماعت
 مسلمانان بر رفت و جنگ در یثرب و شکست خورد و فرستاد باز شدند و
 رسول صلح در و شقیقه درشت بر و آن نیامد اما فرمود که مقاتله کنند با و آن
 ندیدی بایر اموالین عمر و ارضی الله عنهم علم بر داشت و جنگی از آن سخت تر کرد
 و فتح نشده باز کردید و بایر اموالین عمر و ارضی الله عنهم علم بر داشت
 بر رفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح نشده باز گشت خبر بفرستاد
 صلح رسید فرمود لا عظیم السرایه خدا او جل اگر از غیر فرار بجای الله
 و کوله و بجهه الله و کوله لا یرجع حتی یفتح الله علی ید یا راوی میگوید
 ابی اموالین علی کرم الله وجهه امروز اینجا حاضر بود که در و چشم داشت
 ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم من بعد می بودند که آنکس یکی از
 ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر هر چه صلح رسول صلح نماند
 و آمد و باز بر خاستم و با ایستادم و بعد از آن آنکس من چشم و ابی اموالین عمر

۱۸۱

جنگ

رضى الله عنه بگوید که بر کز امارت را دوست نداشتیم مگر آنرا که از رسول صلعم
 شنیدیم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا را دوست دارد
 و باز نکرد و با دوست وی فتح شود پس حضرت رسالت صلعم فرمود تا علی رضى
 الله عنه آوردند و در چشمش درشت آب روان مبارک و چشمش دی انداخت در
 حال صحت یافت و در بای عمی که در دگر و بعد از آن رایت بوی داود را خود
 در پوشش نید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم ارفع الحرو
 البهر و ابرئ المؤمنین علی رضى الله عنه گفته است که بعد از آن که بر کز ما و سر ما در
 من اثر نکرد و گویند که در کرمای سخت قبای بر بنه می پوشید و هیچ باقی
 درشت و در سر مای سخت با جانه تنگ بر بدن می آید و از سر مای تنگ بر بدن
 پس ابرئ المؤمنین علی رضى الله عنه به تعجیل تمام می پوشید و چنان شد چنانکه گری
 که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بجهین رسید و بواقع بوی رسول صلعم کویر
 که چون نزدیک حصار رسید پیروی چنان فرستی بروی زد که سپهرش بیفتاد و
 در پنهان حصار بر کند و سپهر خود ساخت و هم چنان در دست وی بود تا فتح کرد
 گویند بعد از آن در برابرش خود نهاد و پل ساخت تا به مسلمانان بجهن در آمدند
 و چون فارغ شد در برابرش افتاد و بواقع رضى الله عنه گوید ما بهفت مرد رفتیم
 تا در آن قلع کردیم تا تو رستم **و آنرا که در آن غزوه زنی از پیرو**
 کوسفندی بر نیز آتوده بریان کرد و در آن وقت آن نیز بر شتر کرد که در دست بود که

رسول صلعم از آن

رسول صلعم از آن گفت میدار و پیش رسول صلعم آورد و از آن تناول کرد
 و در آن آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله من نیز آتوده ام باره در آن
 درشت وی خانی که بیاد است و شربین ابر از آن خبری بخور و در **و آنرا که در آن**
 که در آن وقت که بعضی از حصون خیر را محاصره درشت شبانی سپاه
 پیش رسول صلعم آمد و با وی رشت کوسفندی گفت ای محمد سلام بر من
 عرض کن رسول صلعم سلام بر وی عرض کرد و چون سلام آورد گفت یا رسول
 الله من نیز در صاحب این راه ام و این امانت است پیش من ما آن
 چنان گفت برن بروی ایشان که بخداوند خود باز خواهند گشت آن سپاه
 شتی سنگ نیز بر گزشت و در روی آن کوسفندان زد و گفت بخداوند
 خود باز گردید که من دیگر با شما نمی باشم آن کوسفندان فریاد آمدند و روی
 بجهن پناهند چنانکه کوی کسی ایشان را میراند تا حصار را در آمدند پس آن
 سپاه پیش رفت و با اهل حصار بجفانده مشغول شد سنگی بروی آمد و
 شید شد و برادرش که پیچیده آوردند و در پیش رسول صلعم نهادند بوی
 وی انقضات فرمود و بعد از آن روی بر تافت اصحاب گفتند یا رسول الله چرا
 از وی روی بر تافتی گفت زیرا که اکنون دوزخ را از حور العین با وی اند
و آنرا که در آن که رسالت عیسی گفته است که در سپاه خیر بودیم که سر برشت
 رسول صلعم بر کنار علی بود و رضى الله عنه و وحی نازل شد و انقباب غروب

کرد علی رضی الله عنه نماز عصر بخواند و ده بود چون وحی بجای شد رسول صلعم
دعا کرد که ای نبی اگر علی در طاعت تو در کوی تو بود افتاب را بازگردان سماء
بنت عیسی گفت بعد از آن که افتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع
کرد و بگو و زبانی افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و
راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که اهل علم را از او
نیت از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است
و از آنکه آنست که هم در سال هفتم محرم سن هجده عامر اشجری را بعد از آن
که اسلام آورده بود بکشت رسول صلعم محکم را عتاب کرد که مرد مسلمان
را بچرا کشیده محکم گفت یا رسول الله صلعم محکم گفتی او از جهت فلان از توست
بود رسول صلعم فرمود تو دل او را بتکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود با
تر جان دلست بعد از آن رسول صلعم بر محکم دعای بد کرد محکم بعد از هفت روز
چون ویرا دهن کرد و در زمین ویرا بردن انداخت و حال برین گوی بود تا پنج
نوبت افروید و او را زیر سنگ پنهان کردند چون رسول صلعم را از آن خبر
دادند فرمود که زبانی بدتر از آن ویرا فرو می برد این از برای آن بود که
کلمه شهادت را بداندند **و از آنکه آنست** که رسول صلعم وقتی که خطبه بخواند
تکبیر بر چوب تکی میگرد که در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم از
هجرت و بر و ابی در سال هفتم از برای رسول صلعم مبرساخته و زو جمل

۱۸۵

۱۸۶

آن خطبه خواند

بر آن خطبه خواندن چوب تکی در راه آمد و چون اطفال می بید رسول صلعم
فرمود که مادران چیست بکنند که خطبه خبر می خوانم پس از مینزد و آمدند
مبارک بر دی مالید تا ساکن شد و باز بنزد رفت و چون مسجد را از حال خود
بگردانیدند ای بن کعب آن چوب را بجا نه خود برد و در خانه وی بود تا آنکه فرمود
خود فرود رفت **و از آنکه آنست** که چون رسول صلعم در سال هشتم سر بسته
بزار بر و بموت که وی است از بلما و شام می فرستاد و زید بن عاصه را رضی
الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی
طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر
شهید شود بر هر یک که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار
در مویته ملاقات کردند رسول صلعم در مویته بمنبر بر آمد و گفت رایت را زید
گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن عبد الله
بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد خالد بن الولید بی آنکه ویرا امیر سازند
دست وی فتح شد پس گفت اللهم انک سیف من سیوفک فانست
تنصرون یعنی خداوند او را و شمشیر است از شمشیر می تو پس تو نصرت میدی بر
و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند بعد از آن چون بعلی
بن عبیده جعفر بن ابی رسول صلعم آورد و فرمود که ای بعلی من ترا جردم
یا تو مرا خبری دبی بعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلعم از جمیع آن واقعه

۱۸۷

چنانکه بود خبر داد و بعلی گفت بختی آن خدا می که ترا بر کسی فرستاده است که از نصیبت
تو محرومی فرماید اینست پس رسول صلعم گفت ان الله تعالى دفع لي الارض
معي رايت معكم لعمري يعني خدايتعالی را بر درشته بر نظر من درشت است چنانکه
گاه ایشان را مت هدیه کرده **و انما جعلناك** که چون بنی بکر با بداد و فرشی بر
خزاعه که در عام جدید بعد رسول صلعم در آمده بودند بخون آوردند و بسیاری
از ایشان را کشتند در صبح آن رسول صلعم با عایشه رضي الله عنها فرمود که در
خزاعه امری حادث شده عایشه گفت که فرشی در زیر شمشیر نانی شده اند چگونه
بر نقص عید اقدام نمایند رسول صلعم فرمود که شق فضول عید الله الامر بدیده الله
به هم گفت عید می شکند از برای امری که خدا تعالی بایشان فرستاده است
عایشه رضي الله عنها گفت ان امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلعم فرمود که خیر
خواهد بود **و انما جعلناك** که چون درین سال رسول صلعم عزیمت مکه کرد و دعا
گفت باز خدایا فرشی را عانی گردان چنانکه ما بایشان رسیم حاطب بن ابی سحبه
رضی الله عنه که از کبرای مهاجرین بود و از اهل بدر بنابر آنکه اهل و بی در مکه بودند
تا فرشی مراعات حال ایشان نمایند فرشی را نه نوشت که رسول صلعم در نخلان روز
پروان خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بساره از او کرده ابو سب و داد و
پنهان و بر این سرشتا و جبرئیل علیه السلام رسول را صلعم دعای و برید و مقصد او را رضي الله
عنه طلب کرد و فرمود که ساره را در یابند و نامه را از دستانتان در عقب دی بزنند

۱۸۸

۱۸۹

و بدو و انما

و با وجود آنکه وی بر نی را بهی رفته بود و بر ایافته و نامه باز آورده **و انما جعلناك**
است که چون فتح مکه میسر شد رسول صلعم طواف خانه کرد و حیوانی خانه سید
و شصت تنم بود یا پیاپی ایشان بر حاض و نحاس حکم کرده رسول صلعم نوی
که در دست درشت بسوی بنی اشبارت کرد و گفت جاو اخی و سر حقوق
اباطل ان الباطل كان زهوقا بنی انکه جواب بوی رسد بروی و رفتند و همه
بتان دیگر بروی و رفتند و در همه مکه و در خانه که بنی بود و در آن لحظه نگویند
سار اقامه **و انما جعلناك** که بعضی گفته اند که رسول صلعم با علی رضي الله
عنه بخانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست بزنند
علی رضي الله عنه گفت یا رسول الله با بی مبارک بر پشت من نهید و ایستادن
را فرودارید رسول صلعم فرمود که ترا ثقل بنوت نیست تو پانی برکتی من بینه
علی رضي الله عنه اشغال فرمان را پانی برکتی مبارک رسول صلعم نهاده و
بتان را فرود آورده و در آن حالت رسول صلعم از علی رضي الله عنه پرسید که خود
را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مشکوف شده است و چنان می
بینم که سر من باقی عرش می ساید و هر چه دست و آرمیکم بدست من
می آید رسول صلعم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می بینی و چند حال من
که با حق می کشم **و انما جعلناك** که رسول صلعم در روز فتح مکه وقت نماز
پشت بن بلال را گفت پیام کعبه بر آبی و با نکت نماز بکوی و فرشی بر نانی

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

گوهر گفته بودند چون با اینجا رسید که استبداد آن محمد رسول الله جویز نیست
 ابی جهم گفت خداوند بگذارد و تو غار را خود بگذاریم و الله که دوست
 نخواهد داشت آنکس را که در وستان مارا کشت بدست یزدین آمد ای جهم
 از نبوت بدین امر آرد و کرد و محاربت نه داشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن
 اسد گفت محمد خدای را که بدین را بآن گزای کرد که این بانگ را شنید و بدین
 پیش از فتح بیک روز مرد بود و جمعی دیگر بودند و هر کس سخنی میگفت ابوسفیان
 گفت من هیچ نمیگویم که هر چه گویم این سنگ زیر پا خور خواهد کرد و رسول صلعم
 آمد و بر ایشان بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین بگو
 و تو ای فلان چنین بگو ابوسفیان گفت یا رسول الله من هیچ نمیگویم رسول
 صلعم بخیدید **عز و جلال** که شبیه بن عثمان میگوید که چون رسول صلعم بعاز
 فتح مکه بفرموده خلیفای که او ای است بدان مکه و طایف غریب کرد و اینجا
 فرود آمد بدروغ من که در روز احد کشته شده بودند با طعن انداخته
 گفت امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست
 راست در ایام عباس استاده بودم و نعمت نخواهد شد نه است بدست چپ شستم
 دیگری استاده بود از قنای وی و آمدیم و کار بدینجا رسید که بر چشم من
 بروی زخم ناگاه باره آنش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول
 صلعم حایل شد بر سیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم

۱۹۳

و گفتی ای ابی

و گفتی و ای پس می رفتیم که رسول صلعم بوی من نگاه کرد و گفت ای شیعیان
 نزدیک شو پس گفت خداوند او را در کن از وی شیطان را چون دید بر ویدار
 رسول صلعم انداختیم مرا از سمیع و بصیر من خوشتر نمود و گفت ای شیعیان با
 کافران من **و از آنجا که** که آنش بن مالک رضی الله عنه گفته است که
 در میان آنکه یا رسول صلعم طواف خانه میکردیم ناگاه دیدم که دست و جاده بروی
 ظاهر شد گفت یا رسول الله آن دست و جاده بر وجه بود و فرمود که شما بداند که انتم ایما
 فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد **و از آنجا که** که مالک بن نوف
 که در غزوه خیبر صاحب شکر کفار بود چون بشکر سلام نمود یک سید جمعی حاضر
 فرستاد چون مشاهده شکر سلام کردند بوی مالک باز گشتند متفرق اهل
 مالک از ایشان سبب تغییر بر سید گفتند مردان سفید دیدیم بر سببان
 ابلق نشسته که اگر با ما مقابله کنند و الله که ما را طاقت مقاومت ایشان
 نیست و اگر سخن مافی شغری با قوم خویش باز کرد و خود را و ما را از هلاکت
 ران **و از آنجا که** که چون او را در غزوه خیبر بر دست بر مسلمانان افتاد
 و باز جمع آمدند رسول صلعم دعا کرد خداوند اید و ظفر و نقری که وعده کرده است
 آتی در رسید و ملائکه رسید بر سببان ابلق جنگ در آمدند و رسول صلعم
 گفت هذا جی جی الوطیس یعنی این نهکام است که کم شده است تنور
 حرب پس شتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاعت

الوجه به کسی نماند که هر چه چشم وی از آن خاک بر شد بعد از آن که از آن پشت
 دادند و بر عیبت کردند و بعضی **روایت** چنین آمده است که رسول صلعم
 با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس برای یک کف دست یک دهانه بیا
 که رسول صلعم بر آن کوفه بود و از آنهم که خود را بخت کرد ایند صفا کند که وی بر نیاید
 رسید رسول صلعم بر بست مبارک خود یک گرفت و در روی اشترکان ایشانند
 و گفت شاهت الوجوه ثم لا یصرون خدا تعالی بر بست بر ایشان انداخت
و از این روایت که عابد بن عمرو رضی الله عنه گفته است که روزی پیش
 رسول صلعم نهادم بگردم تیری بر چشمتن آمده خون بروی و ریش و سینه من
 روان شد رسول صلعم آن خون را بدست مبارک خود از روی و چشم من دور
 کرد و بسینه من آورد و عابد در ایام حیات خود این حکایت میکرد چون وفات
 یافت در وقت غسل بآن موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلعم
 رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غره فرس **و از این روایت** که در سال
 نهم از هجرت رسول صلعم سر به بنی کلاب نهاد و کتابی نیز نوشت ایشان
 انقیاد اسلام کردند و کتاب را بستند و آن پرست را که کتابت بر آنجا کرده
 بودند بر نه و خود و خند چون خبر ایشان بسج مبارک رسول صلعم رسید
 گفت ما لایم از پیب الله عقولهم و هست مرا ایشان را خدا تعالی عقلهای ایشان
 را بر او گویند که ایشان بواسطه دعای رسول صلعم به شیفته العقل و غلط الکلام

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

و از این روایت

اند و بعضی میگویند که سخن ایشان مفهومی نشود **و از این روایت** که هر چه درین سال
 خون به توک واقع شد در فترتی از آنرا نماند که بشکیر کرده بودند رسول صلعم نزد یک
 صبح در خواب شد تا غایتی که انقباب بر آمد از ابو قتاده آب طبیب را بوقتا و گفته
 است که بظرفه آب در شستم بر دست رسول صلعم آب ریختم تا وضو خست و فرود
 که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و بعد مردم بیشتر رفتند و در وضعی بجای آب
 فرو آورده بودند و هر چند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر ای بر تویم
 اتفاقات نکرده بودند چون ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت پیدا در ایشان
 اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش فرمان میکنند بقیه ای که در مده
 اشتران می یابند بخورند چون رسول صلعم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان
 ابو بکر و عمر شنیدند بایشان نزنند یعنی رسید بعد از آن آن مطهره را که در وی پیچیده
 آب مانده بود طبیب در مردم راحلا و او آب میریخت و مردم بخورند تا بهمه
 سیراب شدند و ده هزار سب و با نذرده هزار شتر را نیز آب دادند **و از این روایت**
و از این روایت که عبد الله بن قیس رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلعم بجای
 بتوک رفتند بود بخانه خود درآمد و زن صاحب جمال داشت و هر یک بر شیشه
 یعنی سیاهی و رشتند از آب زده بودند و فرشتی بنگارند از صفت و طعام حاضر
 کرده بعد از آن چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدا تعالی نگاه داشته
 و اینده را بر او مرزیده است و در میان پهلوانی کرم صلعم بر خود داشته بقایا نثار

۲۰۰

۲۰۱

رو و عبد الله و سائر طعام بیدار فته بازمان خوب روی معاشرت کنند بسیار
از انصاف و درست و الله که تا حضرت رسول صلعم مشرف نشوم هیچ یک از این زمان
سخن نمیگویم باز گشت و بر شتر خود نشست و بر راه و راه بر چند زمان و با وای سحر کند
جواب نداد چون به نزدیک برسید رسول را خبر دادند که شتر سواری از دوری
نماند که با این جانب متوجه است رسول صلعم فرمود که امید میدارم که آن ابو خشمه به چون
تزدیک رسیده گفتند که والله ابو خشمه است چون پیش رسول صلعم آمد سلام گفت
صلعم هم از جواب فرمود که اولی لک با را بخند یعنی به نعمت و نازمانی بنده خست
و از او رضای حق بسیار در با خستی مرا تر است **و این خلاصه است** که ابو مدیه می
الله عنه گفته است که چون رسول صلعم در سفر بتوک بود وی القری سید ابی
زنی بود و خلیستان و پشت اصحاب را فرمود که خرمای خلیستان و سراسر بیرون
چون بهر بند خرمای آن ده دست بهرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بداریم
صاحب اثر انگاه میداد که چند خرمای بیرون می آید چون مراجعت فرمود و کمالی در
که پس از آن خرمای خلیستان تو چند آمد گفت ده و سق همان مقدار که رسول صلعم
و اصحاب و یا بریده بودند **و این خلاصه است** که چون از وای القوی بجانب
بتوک روان شدند فرمود که امشب با وای سخت فواید آید باید که هیچکس از
جای خود بر نیفتد و شتران خود را حکم به بندند و در آن شب با وای سخت آمد
در آن شب و در بر خاسته بودند ایشان را با وای و بگویم بسیاری که از آنجا دور

اندر آن زمان

اندر آن وقت **و این خلاصه است** که ابو ذر غفاری رضي الله عنه گفته است که چون رسول
صلعم بجانب بتوک توبه نمود شتر من ضعیف و لا طر بود و ختم چند روز از انچه
کنم و در عقب رسول صلعم بروم چند روز از شتر را علف دارم بعد از آن روشن
شدم چون یکی از منازل رسیدیم شتر من چوک زد و دیگر از جای برخاست
مناجی کرد و شتر بر پشت خویش گرفتیم و در آن گریه می سخت راه بتوک پیش رفتیم
چون من از دور ظاهر شدم بودم گفته بودند که با رسول الله پیاده و خیمه از راهی
فرموده بود که امید میدارم که ابو ذر غفاری باشد چون نزدیکتر آمد گفتند
که ابو ذر است چون پیش رسول صلعم رسیدیم برخاست و گفت مرحبا با بی در
پیشی و صده و موت و صده و بیعت و صده یعنی راحت و فراخ پیشی باد
ابو ذر را می چنگ زد و تنها و خود را بر دوش و تنها و سر انگشته خود را بر دوش تنها و می چنان
شد که رسول صلعم فرمود تنها بریده آمد و اینجا وفات یافت ابن سحر رضي الله
عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله صلب مستقیم گفته است که روضه
ابو ذر را در زمره زمارت کردم اینجا شری یافتیم که در تقابیر سایر صحابه یافتیم پیش
قبر او نماز گذاردم و سر سجده نهادم و ایچ شک افراز نواهی آن تربت معطر
به شام من رسید **و این خلاصه است** که بهم درین غزوه و بعضی منازل ماقه رسول
صلعم که شد یکی از منافقان گفت محمد کمان می برد که پیغمبر است و شمار از ایشان
خبر میداد چو است که نمیدانند که ماقه وای کی است اثر از رسول صلعم باز گفتند فرمود

تنها از راه

که من نمیدانم مگر این خدا بندگان را بران مطلق میکرد و انبیا را مطلق کرد و اینچنین
 در طاعت و در عالم است مبارک و در وقتیکه بنده شده است رفته تا فراموشی را بجا
 جهان حالی بنده **و آنرا خدا آفرید** که جمعی از منافقان را رسول صلعم بر بتوک می
 رفته و یکی از ایشان و دیگر بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از اشخاص نام
 مخفی بن خیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می بیند از آنکه قتال بنی الاصر
 چون قتال و کیران خواهد بود و الله که گویا می بینم که فرود ایشان را بر سر کرده
 و در میانها کشیده اند مخفی بن خیر گفت و الله که دوست میدارم که بپشت
 را از ماصد جلد بزنند و در شان ما قرآن مانده شود و باین سخن که گفتند بر سر
 صلعم عمار را بر گشت که این قوم را در باب که بسوخته از ایشان پرسید که
 چه گفتند اگر مشکرتونند بگوی که چنین و چنان گفتند چون عمار با سر بر پیش ایشان
 رفت و از آنرا ایشان بگفت همه بعد از خوابی پیش رسول صلعم آمدند و در وقت
 بن ثابت جفت نافر رسول صلعم بگرفت و گفت یا رسول الله انما لنا نوحی
 و نلعب و مخفی بن خیر گفت یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان
 نشاند از مخفی بن خیر اعفو کرد و نام عبد الرحمن شد و از خدا تعالی سوال
 کرد که ویرایشهادت رساند جای که بچکس نماند و در روزی که شهادت شد
 از وی اثری نماند **و آنرا خدا آفرید** که چون نزدیک بیتوک رسیدند
 رسول صلعم با اصحاب گفت که فرود رفت چاشت بیتوک خواهد رسید

یا رسول الله

باید که تا من نیایم دست بآب رسانید چون قوم با بخار رسیدند آب چشمه نیت
 کم بود و دست بآب رسانیدن تا رسول صلعم آمد و دست و روی بآب آب کشید
 آن آب چشمه بپوشش آمد و بسیار گشت تا به مردم بفرمود حاجت آب بر گرفتند و با
 معاوی بن جبیل گفت امید است که جندان عمر بای که آب این چشمه در بپاشی
 جاری بینی **و آنرا خدا آفرید** که معاوی بن جبیل رضی الله عنه گفت است که چون از
 فرود بتوک باز گشتم بودی رسیدیم که اینجا چشمه آب بود که از شکاف
 سنگ بیرون می آمد چند اندک یک کواریا و کواریا با ایشان آمد رسول صلعم
 فرمود که می باید که بچکس در آن آب بر پاشی بپاشی بپاشی بپاشی بپاشی بپاشی
 که آب را بچکاند چهار نفر از اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و بای که جمع شدند و در فرود
 رسول صلعم با اصحاب بخار رسید و بپاش آب را گرفته اند فرمود که این آب را که
 گرفته است بگفتند که مذلون و مذلون و مذلون ایشان را لعنت کرد بعد از آن فرود
 آمد و آن شکاف سنگ را با نیت مبارک مسح کرد و تکلم کرد و با خود خدا تعالی
 خوست که تکلم کند تا از آن شکاف سنگ روان شراب یک گن آب گرفت و آن
 شکاف سنگ پاشید معاوی رضی الله عنه گوید و الله که شنیدیم در آن وادی
 که مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول صلعم فرمود که هر کس از شما خدا
 بزید که این وادی را در یابد و کرد و اگر وادی بیج وادی سبز و خرم تر از وادی
 یکی از سلف گوید و الله که میان ما و شما وادی بر گیاه تر و سبز و خرم تر

آنان نیست **و از آنجمله آنست** که در آن راه ماری عظیم سهیلین باشکلی
 چچیت پیش آمد مردم بسیار سناک شدند نزد یک رسول صلح را خلا خود را بسیار
 نگاه داشت بعد از آن مار از راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد و توجه اصحاب
 گشت و سر خود آورد پس رسول صلح فرمود که این از آن نفرین است که بسوی
 ما آمده بودند و جماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدم اسلام ما
 انداختن شما را سلام میکنند جواب وی باز دهید جواب دادند پس
 رسول صلح فرمود که احببوا عبدا و الله من کانوا یبذلک ان خدا را دوست
 دارید بزرگوار بشنید **و از آنجمله آنست** که جو از روی از منی سعد گفتند است
 که رسول صلح با شش تن از صحابه رضی الله عنهم فریاد گفتند بودند اینجا
 رفتیم و گفتیم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول
 الله رسول صلح گفت و ولت ابدی یافتی و بجاوت سرمدی شتافتی
 بعد از آن از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعمی بکسر و از انبانی
 مقداری خرمایی بردنم بر روی آورد بهم از آن خرمایم تا رسیدیم
 گفتیم یا رسول الله پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمیشتم رسول
 صلح فرمود که الکافر یطعم فی سبعة امحاء و المؤمن یطعم فی معی واحد و بعد
 روز بقصد و ریاضت طعام چاشت باز آمدیم تا یقین ما در سلام زیادت شد
 رسول صلح با ده تن نشسته بود بلال رضی الله عنه گفت که ما را طعام ده

بلال از انبانی پرس

بلال از انبانی یک کف خرمای بیرون آورد رسول صلح گفت همه را بیرون آورد
 و از خداوند تعالی که فیض روزی خلق است بخواهد پیش بلال از انبانی
 داشت بیرون آورد و همان می بردم که مقدار دو سیت بودی رسول صلح گشت
 مبارک خویش بر آن خرمای نهاد و گفت کلموا باسم الله قوم می خوردند و من نیز
 میخوردم و من بسیار بخور بودم و در کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن
 یک مشت خرمای داشتم چون نگاه کردم بروی نطعم همان مقدار خرمای که بلال
 آورده بود باقی بود راسته روز بقیه همان خرمای را می خوردم و بلال همان مقدار
 که نهاده بود بر میداشت و یقین من در حقیقت سلام بکمال رسید **و از آن**
جمله آنست که چون رسول صلح در بئوک نزول کرد هر تلی بجهت رسید بود
 اینجا توقف کرد و مردی از عثمان بسوی رسول صلح فرستاد تا بر بطایب
 و علامات نبوت اندیشه چهار دان مرد آمد و در اخلاق او و صاف انصاف
 ناطق نمود و سرخی چشم و پیر نبوت را دید و صدقه ناکر ناطق وی را دانست
 بسوی بر تل باز گشت و از آنچه دیده بود و دانسته ویر اعلام کرد و هر تلی قوم خود
 با سلام دعوت نمود و بجا بعت رسول صلح فرمود قوم را که کردند و دست بکمال
 بردند و غوغا بر خاست خوف بروی مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته بود
 جمالی که نقش نماند بخوبی که تو گشت ایشان را تسکین داد **و از آنجمله آنست**
 که رسول صلح خالد بن ولید را رضی الله عنه با جی از بئوک جانب دوشه

الجند فرستاد از برای محاربه اکید که همه صفت و دونه بمندل بود و نفرانی بود و ناله
 گفت یا رسول الله حال ما باوی و میان بلاد دشمنان و حالانکه ما جماعتی اندکیم
 چون خورده بود رسول صلعم فرمود که خدایتعالی ترا بروی نصرت خواهد داد و در
 وقتیکه بصید کاو کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شیب
 که حساب بود و جبهه بین اکید رسید اکید را با جانان خود باب نام بر بالائی نام
 پیروز و زنی مغنیه سر و میگفت و خالد از دور کوهی کرده بود و چشم بر ایشان
 داشته نگاه میداد و کاهان کوهی باری نشان بر در حصن در آمدند و در حصن
 بشا جانی خود می گوشتند باب اکید گفت که مثل این هرگز دیده ام گفت لی
 گفت که کز کس چنین شکاری از دست وید اکید فرمود پس ویر این مرد
 و بابر او در خود صان و جعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب کاوان
 کوهی نگهشده خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد و حصان در محاربه کشته شد
 و اکید را کشته شد و دیگران نیز بر آن بجهن در آمدند **و این بود** که جمعی از
 بنی سعد بپشت او آمدند و گفتند یا رسول الله ما بوی تو دیدیم و اهل خود
 بر سر چاهی کشته ایم که آب آن اندک است و با اهل ما و فامیکنند خواهیم که
 از خدا بطلبای و رضوی که آب آن چاه زیادت شود ما سبب عزت و
 رفاهیت ما گردود و مخالفان وین را طبع از ما منقطع شود رسول صلعم می از
 ایشان را فرمود که سنگ زیره چند بیا رانکس سست سنگ ریزه درست بکن

۲۱۳
 ناختی

رسول صلعم دادا

رسول صلعم دادا از ایدست مبارک خود بخالد و بهمان کس داد و نعت این را
 برید و لیکن لیکن و ران چاه بیدارید و نام خدایتعالی بر زبان برانید چون چاه
 کردند آب چاه بپوشش آمد و بسیار شد و سبب شکر گفت و فلبا بستان شد بر
 مخالفان وین **و این بود** که عراض بن ساریه گفت که رسول صلعم در وقت
 و خیمه ام سلمه بود رضی الله عنهما بن باو کس و دیگر از اصحاب اینجا حاضر شدیم
 و بر سر کمره رسیده بودیم رسول صلعم از برای ما طعام طلبید نیانت بلال را آواز
 داد که از برای این نفر طعامی بپزد کس بلال گفت و البته همه اینها بناتند
 ایم رسول صلعم گفت باز نیفتان شد بد که خبری بیای بلال اینها بناتند
 لیکن نیفتانده است خرمایا گفت رسول صلعم دست مبارک خود بر آن
 نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک و تعالی عراض میگوید که من تنها
 بنجاه و چهار خرمای خوردم و و اینها می آن در دست من بود و آن دو بار دیگر
 هم چون من بخوردم چون دست باز کشیدیم همان هفت خرمای باقی بود
 رسول الله علیه و سلم بلال را گفت این خرمای را برود و در ایشان انداز
 که هر که ازین خرمای بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده فقر دیگر پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم حاضر بودند همان هفت خرمای را از بلال طلبید و دست
 مبارک بر آن نهاد و گفت کلو باسم الله عراض میگوید که آن خدایکه محمد را
 بر رستی فرستاده است که بهر سیر خوریم و آن هفت خرمایم چنان بر جانی بر خورد

آن
 ۲۱۴

از آن رسول صلعم فرمود که اگر چه پیشتر از این در کار خود ندا شنیدی تا بدینم با هم
 لشکر این فرما سپهر خودی و آن خرمین را بطلی داد و از آنجا که در وقت
 مراجعت از بتوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را از عقبه بنیدارند
 بود که به عقبه رسیدند رسول صلعم فرمود که هم قوم از راه وادی روند و خود را
 طریق عقبه اختیار کرد و یکس از خلعت اتباع نداده و بهار شتر خود بر دست
 عمار بن یسر نهاد و حدیقه را از سوقه تعیین کرد بدین طریق راه عقبه
 رفتند ناگاه جمعی از عقبه پدید آمدند رسول صلعم حدیقه را فرمود که باز مرد و
 ایشان را باز کردند و حدیقه در دست نجیب دشت بی جای با نجیب را بر روی دانی
 ایشان زدند که رفت منافقان را همان آن شده رسول صلعم هر یک را ایشان
 اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلعم از حدیقه پرسیدند که
 کس را از این کرده شافعی گفت یا رسول الله را حله فلان و فلان را شافعی
 اما به رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را نیکو نشناختیم
 از عقبه گذشتند صبح دید رسول صلعم سپیدین خیره را گفت یا اباجی میدانی که
 شب منافقان چه اندیشه کرده بودند بنحو است که مرا از عقبه بنیدارند سپید
 گفت بفرمائی یا رسول الله تا سرهای منافقان را فی اعمالی بجهت تو بنمایم
 گفت ای سپید مکرده میدارم که مردم گویند چون حرب منتفی شد محمد قتل
 اصحاب خود را آغاز کردند سپید گفت ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که

الطهاره انوار

الطهاره انوار است بکنه خدا تعالی مرا از قتل اهل شهادت بینی کرده است
 بعد از آن رسول صلعم نامهائی آن جماعت را با حدیقه گفت و گفت خدای
 مرا از نماز گذاردن بر ایشان بینی کرده است و بغیر از وی از اصحاب یکس
 اثر انمید است و بعد از وفات رسول صلعم امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 در وقت نماز چهاره دست حدیقه گرفت ای اگر حدیقه بر شعی نماز کردی و بی نیز
 نماز کردی و اگر نکردی نکردی **و از آنجا که** رسول صلعم در بتوک گفت
 که حق سبحانه تعالی یکس فارس و دهم شترت و او را از اندام ملک
 خیر بجا و فی سبیل الله خبر کرد چون بدینم مراجعت نمودند رسول ملک
 خبر رسید و از اسلام ایشان و از مغارت ایشان از شرک اخبار
 نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس کنای و از رسول صلعم
 فرمود تا ایشان کنای شتمی بر احکام اسلام نداشتند و تسلیم رسول
 ایشان نموده بفرستادند **و از آنجا که** رسول صلعم از بتوک
 بازگشته رسولان ملک اطراف و فور قبا علی روی بدینم نهادند از آن
 جلد و بدینم مره بود که سپهر تن از ایشان بدینم آمدند و اطهاره اسلام
 کردند و گفتند مبتلای تحط شده ایم در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسیده
 به عای تو امید داریم یا شرم رسول صلعم گفت اللهم استقم الخیر چون
 به بلاد خود بازگشتند نوم خود را در غایت یافتند و باز نزد رسول صلعم دعا

۲۱۶

۲۱۰ کرده بود و در بار ایشان باران باریده بود و آنرا **خداوند** که چون و بعد از آن
 بعد از آنکه منتهی به آن آورده بودند و بر ایشان رسول صلوات آورد و در نظر
 کردند و ایشان را که بر رسول صلوات فرمود که برشت و بر ابوی من کنید
 چنان کردند و برشت و وی زود فرمود که اخرج یا عدو الله فی الحال ان
 اگر منون از چشم وی دور شد و باز نکرست منون نکرست ملافلان
 بعد از آن رسول صلوات و بر ایشان خودت ندو و عا کرد و دست مبارک
 بروی وی فرود آورد و ایشان در روی وی ماند و بر سرش بود و روی وی
 چون روی جوانان خوب روی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم
 اندوی مانند تری نبود و آنرا **خداوند** که درین قوم شخصی بود که در بجهنم با
 بر سر خود شراب خورده بود و بر سر وی زخمی بر ساق وی زده بود و ایشان ماند
 بود آن قوم گفتند که هوای زمین مانا سازه است ما شراب بالایی طعام بخوریم
 رسول صلوات فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد و دیگری بر آن
 بفراید است شود بر خیزد و همیشه بر ساق بر سر خود دارند چون آن شخصی این سخن
 را شنید ساق بانی خود را بر سرشید و آنرا **خداوند** که درین سال نباشی ملک
 جسته در چشمه و نجات یافت رسول صلوات اصحاب را فرمود که به بقیع بروند
 آیند چون بروند آمدند فرمود که آن احاکم النجاشی قدمات پس بجای نیکم
 بروی نماز گذارد و عایشه رضی الله عنها فرمود که همیشه بر قبر نجاشی نذر

نذر نماز گذارد

۲۱۱ شد کرده میشد و آنرا **خداوند** که در سال دهم و هجری عام مدینه آمدند و
 اظهار سلام کردند و احکام و سن آنوقت را برین اعتراف عام من الطبی و در
 میان ایشان بودند آن قوم عام را گفتند سلمان شو گفت من شوکت خورده
 ام که دست از مقامند دارم تا به عرب بمن اقتدا کنند حالی چون متابعت این
 جوان فرستی کنم بعد از آن از بدر را گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم و چرا
 خانگی سازم تو تشبیه کار او را با رسول صلوات آمدند عام رسول
 صلوات میگفت جز به بر من مقرر ساز و بر آنکه در رسول صلوات میگفت تا ایمان نیک
 چاره نیست بدین سخن رسول را مشغول میبخت و بر او بر می نکرست و باید
 هیچ کار نیک کرد چون مجلس در آن کشید عام را بر رسول صلوات گفت بدو ترا از سوار
 با تو به بر سر زدم رسول صلوات گفت اللهم العنی عام را خدا تعالی بروی طاعت
 فرستاد و بدو گفت کرد و در آن گفته است هر بار که قصد میکردم که شمشیر بر محمد زدم عام
 میان من و محمد خایل میشد و حق سبحانه از بدر را بجای خودت و آنرا **خداوند**
 آنکه چون یکم درین سال رسول صلوات امیر المومنین علی کرم الله وجهه را به
 عین فرستاد و لعب الاخبار را بخا بود و پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول
 صلوات استفسار نمود چون حضرت امیر شرح اخلاق و شمایل رسول صلوات مشغول
 شد که بسم کرد و حضرت امیر از سبب پرسید که بسم گفت بسبب اینست
 که عا در کتب قدیمه خود چنان یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بعد از

طاعت احکام و اسلام امومت و هم در بین اقامت نمود احکام اسلام
 می امومت و در ایام خلافت امیرالمومنین علیه السلام آمد و میگفت که
 در ایام هجرت آمده بودی تا شرف هجرت رسول صلعم در ایام هجرت
 است اما مشهور است که اسلام کتب در شام بود در وقت خلافت امیرالمومنین
 علیه السلام بر دست وی رسید بن سبب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه
 امیرالمومنین عباس رضی الله عنه در رزم نشسته بود اما که کعب الاخضر
 و یا انداز وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد بنی صلعم و در وقت ابا بکر
 علیه السلام ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت پدر من از برای من
 چیزی از توبیت نداشت و من و او که با من علی گشتی و توبیت را بکر و و بر من
 نگویند و او که این عهد را کشید چون اسلام ظاهر شد و در وی چیز از غیر خودی
 مشاهده نکردم با خود گفتم شاید پدر تو بعضی علمها را از تو نهان داشته باشد
 پدری را بنگشتم و در وی صفت محمد و امت و بر اقامت ائمه و ایمان آوردم
 و آنرا بخدا است که هم درین سال چهر بن عبد الله علیه السلام رضی الله عنه از من
 بدینم آمد و اسلام آورد و پیش از آنکه بدینم در آنکه رسول صلعم در میان خطبه
 خواندن فرمود که ازین در مردی در خواهر آمده که بهترین و فاضلترین من باشد
 و آنرا بخدا است که چهر بن عبد الله رضی الله عنه به سبب نبی تو است استیاد
 رسول صلعم دست مبارک بر سینه وی زود جانش از قرآن در سینه وی بخاند

و گفت اللهم قلله

و گفت اللهم قلله واجعله دایما بعد با دیگر گران است بنفشه و آنرا بخدا
 است که هم درین سال و مدتی بودی رسول صلعم آمدند و اسلام آوردند و بدین
 اخیلا که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلعم رسول صلعم ویرانید و تمام نمود
 و در حق وی فرمود که از عرب هر که را بقصص پیش بیاورد و بدینم شنیده
 از دیده زیاده بود و غیر بد اخیلا که دیده از شنیده زیادت بود و چون فرست را
 بیلا و خود کرد رسول صلعم گفت کاش زید از حای مدینه خلاص بمانی و چون
 بعضی از بلاد رسید از حای وفات یافت و آنرا بخدا است که چون در میان سال
 مدتی بن حاتم بدینم آمد رسول صلعم ویرا گفت ای عدی اسلام آورد تا شدت
 مانی مدتی گفت مرا وین بنی است رسول صلعم گفت من از تو و انامه بدینم
 وین میان نصارا و صابیای اختیار کرده بودی عدی گوید که گفتیم بمانی
 و میان قوم مباح بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتیم بمانی گفت آن در
 دین تو حاضر نبود گفتیم بمانی چون این سخنان از وی شنیدم آن کراهت که از
 وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام مشاهده می کنی
 ترا اسلام مانع می آید و روزی باشد که مال در میان ایشان خبان بسیار گردد
 که چون صدق از مال خود بیرون کنند کسی نیابد که صدقه قبول کند و بدینم ترا
 از وفای در اسلام کثرت و شتمان اهل اسلام مانع آید هرگز تو بخیر رسیدی
 گفتیم ترسیده ام اما از آمدنم گفت باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله

۲۲۵

۲۲۶

برون آمد و بغیر از غنای از چهل ستره شد و شاید که تر امان از غول و در سلام آن
 باشد که ملوک و سلاطین را و غیر اهل اسلام بنی زود باشد که گفتند که کسی بن
 اهل اسلام گفت که و گفتیم که کسی بن بر من گفت که کسی بن بر من گفت که کسی بن
 آورد و الله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من در
 اول جماعتی بودم که به ملک کسی عارت آوردند و الله که آن امر بسیار
 شد و **از آنجا که** که در بهمن سال و قدر سالان آمدند و اسلام آوردند
 و احکام شرایع اموختند و گفتند در زبانی ما قحط است و خشک سالی و از برای
 صلح آنها پس دعا کردند و دعا کردند و چون بیاد خود باز گشته همان روز که رسول
 صلح دعا کرده بود باران آمده بود و **از آنجا که** که فیروز و دیگر خواهر
 زاده خانچه بود در بهمن سال بدین آمد و اسلام آورد و وی بود که رسول
 عیسی که زب را قوی پیغمبر میکرد و گشت در آن شب که ویرا گشت آمد
 آن رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که در من رسول عیسی گشت
 گفت که گشت او را با رسول الله گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که
 نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت فافیر و فافیر و فافیر یعنی فیروز میباشد
 فیروز و **از آنجا که** که در بهمن سال و قدر سالان آمدند و اسلام آوردند و وی بود که رسول
 زاده ایشان بود و هر چه بود از وی آرند که گفت پیش از آن که رسول رسم
 صلح با اصحاب وی ملاقات کردم گفت ستره روز است که رسول صلح ما را مقدم

کتب است و او است

۲۳۰
 نوشت و داده است پس رسول صلح آمد و ایام آن آورد و **از آنجا که** که
 در بهمن سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجه الوداع و نماز
 واقع شد رسول صلح بیاد وی آمد سعد رضی الله عنه گفت است که گفتیم که
 الله من از اصحاب خود در مکه باز خودم ماند رسول صلح گفت انت الله خدی
 تعالی تر اید و چون بانی خیر و رحمت تو زیادت کرد و وعده های بنکوار تو
 بظهور آید و قوی را از تو شفقت رسد و قوی را از تو نصرت بعد از آن
 سعد صحبت یافت و تا ایام معاویه بن ابی سفیان بریت و عراق بریت
 وی و منشی بن حارثه رضی الله عنه افتخار شد و در یوم بود و جرب بسیار
 کرد و کارهای عظیم از وی گفایت شد و اهل اسلام را شفقت رسید
 اهل روت را حضرت همانکه رسول صلح فرموده بود و **از آنجا که** که
 یکی از اصحاب گفت است که در حجه الوداع یکی از خانه های مکه در آمد
 رسول صلح در آنجا بود که با وی و ایره ماه بود و وی از اهل یاس
 نووی و خرقة حمیده در آورد و رسول الله صلح از آن کوکب رسید که من از
 گفت انت رسول الله فرمود که صدقت گفت بارت الله نیک بود از
 آن کوکب سخن گفت تا بزرگ شد و آن کوکب را مبارک الیامه نام نهادند
 و **از آنجا که** که ساد بن زید رضی الله عنه گفت است که چون رسول صلح
 الله علیه و سلم به حج میرفت و بر او راه زنی پیش آمد که گوی بر من سلام

۲۳۲

مرد رسول صلح با ایشان زن گفت یا رسول الله این بر سرست و از این
 روز باز که وی را زده ام و بر اجری میکردم که از آن رحمت می باید رسول صلح
 دست مبارک را دراز کرد و آن کوک را از آن زن گرفت و آب و نان
 در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله انما رسول الله پس ویرا بیاورد
 داد و گفت ویرا بستان که من بجهت پیغمبری که از آن گرفته و داری چون در
 دنت مراجعت بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و کوک سفیدی بر میان کف
 آورد و گفت یا رسول الله من ماور آن کوک ام که پیش تو آورده بودم
 رسول صلح پرسید که حال آن کوک چه شد گفت از آن روز باز از وی
 چیزی که مکرده بوده بشد ندیده ام اسامه رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا
 گفت که یا ابراهیم ذراع را بین دو یک ذراع را بوی دادم بخورد و
 دیگر بار فرمود که یا ابراهیم ذراع را بین ده ذراع دیگر را دادم آنرا نیز بخورد و دیگر بار فرمود
 که ابراهیم ذراع را بین ده کفتم یا رسول الله تک کو سفند را و ذراع بر پیش نمی باشد
 فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن کو سفند ذراع می یافتی ما و حاجی
 که می طلبیدم بعد از آن فرمود که یا ابراهیم هر دو رو بین که هیچ جانبی نمی
 یابی قضای حاجت را هر دو اندم و چندان بر فتم که مانده شدم نه از میان
 مردم هر دو اندم و نه هیچ جانبی یافتیم باز گشتم و صورت حال را باز فرمودم
 فرمود که هیچ وضعیتی و سنگی را دیدی گفت آری یک جاست و دست فرو خواهم

در مدح آن

که در مدح وی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و
 بگوئی که رسول خدا تعالی میفرماید که فراموش کنید تا نباهی پس رسول خدا را فتم
 و آنچه فرموده بود کفتم گویند بآن خدای که ویرا برستی خلق فرستاد و بپشت
 که گویا می بینم آن درختان را که با پنجا و خانهای که بر آن بود از جای خود
 بجستند و باید که بر جسدند چنانکه گویا تک درخت شدند و گویا که می بینم
 آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی چند شدند و چون دیواری
 گشته پیش رسول صلح آمدیم و آنچه دیده بودم کفتم فرمود که آب
 بر دار بر و شستم و پیش از وی بروم و بنهادم و چون وضو ساخت و به
 ضمیمه باز آمد فرمود که یا ابراهیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوئی حم
 رسول خدای میفرماید که هر یک بجای خود باز کرد و گویند بآن خدای که
 ویرا برستی خلق فرستاد که گویا می بینم آن درختان را که با پنجا و خانهای بر آن
 می چند و بجای خود می روند و آن سنگها که یکت بر می چند و بجای خود
 باز میگردند **و از آنجمله آنست** که رسول صلح قرمانی میکرد و هیچ شتر و بر و شتر
 شش شتر پیش وی آوردند آن شتران بر یکدیگر پیش می میکردند و
 بر رسول صلح تقرب می جستند تا ایشان ابتدا کنند **و از آنجمله آنست** ۷
 عایشه رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم در میان شب از خوابگاه خود بر
 جفت گشتم بدو ما و من ندای تو باد گویا روی گشت بگوستان بقیع را و ما

شدم بآنکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موسی و ابو رافع که از برای
انحضرت بودند همراه رفته ابو موسی گوید که زمانی در آن روز برای اهل بیع
استخفاره کردند بعد از آن گفت خوشگوار باد آن نعمتی که خدا بیتیالی
داده است و مبارک باد آن منزلی که ابواب آن را بدست رحمت
بر روی شما گشاده است باز رسته آید از قیامی بیایی که چون شبی
تاریک روی خلقی نهاده است آخر آن با قول پیوسته است و انی انکم
باعتاز باز بسته لایح آن از سابق تبرکت و آئینده از گذشته سخت تر
بعد از آن گفت ای موسی مرا خبر کرد ایندین میان خزانهای دنیا و بقا
در آن و بعد از آن بهشت و لقای خدا بیتیالی و بعد از آن بهشت گفت بگوید
الله بدو و ما درم فدای تو باو خزانهای دنیا و بقا در آن و آنکه بهشت اختیار کن
گفت نه ای موسی والله که لقای خدا بیتیالی و بهشت اختیار کردم و بخیر روز
بعد از آن رجوع فرمود **و آنجا که است** که رسول صلی الله علیه و آله در بهر مرضی از خدا بیتیالی
صحت و عافیت میخواست مگر در مرضی که میفرمود که ای نفس صبر
نرا که از طاعتی بی خبری بنده میکنی **و آنجا که است** که عایشه رضی الله
عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی
رود مگر که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار ویرا دوست وی
نهند اگر میخواهد می برند و اگر میخواهد صحت می دهند رسول صلی الله علیه و آله

الهی که مبارک باد

۲۳۵

۲۳۶

مرض مبارک بر آن فرستاده بود و خط چشم بر سقف خانه درخت مبارک
گفت الرضیع الاعلی و دستم که او را بچهره کرد ایندین و او اختیار رضیع اعلی کرد
این آخر حکم که رسول صلی الله علیه و آله بآن تعلیم کرد و این بود **و آنجا که است** که ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله بهشت را از وفات ما را در خانه عایشه
رضی الله عنها جمع کرد و وعدهای خیر فرمود و وصیت کرد و خدا بیتیالی را بر ما
خلیفه کرد ایندین که رسول الله وقت رحلت توکی است گفت و ما
الفراق و الحسب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیگ آمده است
و تبارکت اصحاب و مبارکت برب الارباب و نزول بدار القرب
و آنجا که است که چون معاذ را رضی الله عنه به عین می فرستاد و دیگر
وصیت در آن فرمود و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما دو تبعه ازین
ملکات بودی وصیت کوتاه کردی و یکس تا روز قیامت بهم باز نه
خواهم رسید و ضمان بود معاذ در عین بود که رسول صلی الله علیه و آله وفات کرد **و آنجا که است**
جمله است که درین مرض فاطمه رضی الله عنها بچهره اند و در پوش وی
چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها که بستان آغاز کرد و باز سر بگوش وی
آورد و سخن دیگری گفت فاطمه رضی الله عنها بچهره در آمد از وای طهر است
رضی الله عنها فاطمه رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت عایشه که من
افشا و سر رسول کنم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول از آن سوال

۲۳۵

۲۳۶

کرد و گفت اول مرا خبر داد که هر سال خبر میل یکبار تفرات بر من عرض میکرد و سال
 دو بار بر من عرض کرد و ششم که اجل من نزدیک آمده است من بکرستم چون یک
 مراد بود دوم بار گفت ای فاطمه راضی نیستی که سیده این است باینج و
 اول سید که از اهل بیت بمن لایق شود تو خودی بودی چون این را شنیدم
 بخندیدیم **و آنرا خنداشت** که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر باین رسول صلح
 شسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل البیت اجازت
 هست که در ایام و کرد رسول خدای بر بزم کعبه ای بنده خدا ضایعی تراورین
 عبادت اجر و ثواب عتی امان ده که عالی رسول خدا بر او ای گنجی نیست
 وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع مکن مرا که از در آمدن من چاره
 نیست و این حال وضع رسول صلح کعبه شد چشم مبارک بکشت و گفت
 ای فاطمه بعد از این که با من سخن میگوید ملک الهی است اجازت ده تا در
 در آمد و گفت السلام علیکم یا رسول الله رسول صلح گفت و علیکم
 السلام یا ایها الناس بعد از آن ملک الموت گفت بحق آن خدایم
 ترا بر رستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانه بچاکس اذن نه
 خورسته ام و بعد از تو هم نخواهم خورد **و آنرا بخنداشت** که ام سلمه رضی الله
 عنها میگوید که در آن روز که رسول صلح وفات میکرد دست بر سینه وی
 نهادم بعد از آن چند هفته گذشت که از برای وی وضو و دست و روی می

۲۳۰

۲۳۱

ششم و طعام می

ششم و طعام می خورد و بوی مشک از دست من میرفت **و آنرا بخنداشت**
 که چون رسول صلح وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کردند که وی را چون
 دیگر مردگان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب برهنه غلبه کرد و بیدار نشد
 نهادند آرام کردند و این حال آوارگی شنیدند که بخوبی رسول خدا را در پیراهن
و آنرا بخنداشت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلح وصیت کرد
 غسل وی من تمام نمایم که بخبر من هر که را نظر بر صورت وی افتد تا بینا گردد و
و آنرا بخنداشت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وصیه گوید که در حالت غسل گوید یا
 را از غیب مددکاری میکند و در بعضی روای از وی غسل میکردم و کوبای کس
 در تقلید آن مددکاری من میکردند **و آنرا بخنداشت** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 در وقت غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرکی و آلودگی نباشد و بگوید
 و گفت بای و امی یا اطمینان جفا و مبتلا **و آنرا بخنداشت** که می از اندک امیر
 المؤمنین علی را از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران بر سیدند گفت
 که چون رسول را غسل کردم اندک ای در چشم خانه مبارک وی مانده بود
 و من در شستم که آنرا بر زمین ریتم بر زبان بر در شستم و خوردم این فوت حفظ
 من از آنست **و آنرا بخنداشت** که آنرا در زبان تارک گشته بود که بعضی اصحاب
 بعضی را غمیدند و گفت و گفت دست خود را می کش و نه چشم نمی بخورد و اما
 زمان که از وضو فارغ شدند **و آنرا بخنداشت** که امیر المؤمنین علی میگوید چون رسول

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

صلح وفات کرد و از شیب ندر رسید که اسلام علیک یا اهل بیت و رحمة
 الله وبرکاته کل نفس فایقه الموت و اما توفیق الجور که یوم البقیعة **و از آنجا**
 رفت که می آرند که چون رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت عبدالله
 بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اوقاف رسول بود از آنجا
 بستان خود رفت خداوند چشم مرا باینجا گردان فی اهل ای نایبنا شد
 گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم و نظر است و بعد از صلح
 چشم من از دیدار بهکس لذت نیابد **و از آنجا** رفت که از آنجا
 علی کرم الله وجهه آرند که گفت چون رسول را درین کردیم اعرابی آمد و فرمود
 ما بر تربت مقدسه انداخت و از آن خاک پاکت بر سر منیکه و وصیعت یار رسول
 الله ام کردی و شنیدیم و قرآن از خدا تعالی فرار رفتی و ما از تو فریاد کنیم **و از آنجا**
 رفت که فرموده و لوازم او ظلموا انفسهم جاوگت ناستغفر الله و استغفر لهم الرسول
 لوجه الله تو را با صیاد بر نفس خود ظلم کرده ایم و الله ایم تا از بهر ما استغفار کنی
 فی اهل ای اقرند که آنکه که ترا از زمین **و از آنجا** رفت که در روز فتنه خبر دراز گوش
 در سهم غنیمت رسول صلح افتاد چون رسول صلح بروی سوار شد از وی پرسید
 که نام تو چیست گفت زید بن شهاب رسول صلح فرمود که من ترا انجیز نام کردم
 و یکران وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی و یهودی نام پر کا بکنه نام پاک
 ترا می شنید تا سزا می گفت چون بر من سوار میشد عذر می لغویدم و میرا

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

اعرابی از آنجا

بروی در می انداختیم تا من بد زندگانی میکردم و مرا اگر ستم بدشت دیگر پرسید
 که چه حاجت داری بخوابی که ترا جفتی بدیم گفت بی پرسید که چرا گفت بد
 آن من از اجبار و من رویست کرده اند که مثل ما را بنفشه و از اینها سوار
 خواهند کرد و از این سوار بنهری سوار شود که نام وی محمد بنده من می
 خواهم که از این چشم پس آن دراز گوشش پیش رسول صلح بود و نامش
 که رسول صلح وفات کرد و چون از آن ستم روز بر آمد از بسیاری خجسته
 جایی رفت و خود را در ای انداخت **قسم ای اعرابی** و بیان شود **و از آنجا**
و از آنجا رفت که اوقات وقوع آن در کتب که ماخذ این کتاب است تعیین نیافته
 بود **و از آنجا** رفت که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که ما رسول الله
 صلح و بعضی کوهایی مدینه میکنند شتم تا گاه برخیزد اعرابی رسیدیم و بدیم که اعرابی
 ما و را بان خیمه بسته اند فرمود که ما رسول الله امین اعرابی مرا جد کرده است
 و من و فرزند دارم و بر بیابان و شیر و رستاخانی من بند شده است زمره میکند
 تا این برنج خلاص یابم و نه میکند و تا به دم و فرزند آن خود را بشیر و هم رسول
 صلح فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند امر را
 کند و عذاب عشارین رسول صلح و بر آمدند شد خداوند که به نیامده که باز آمد و
 بر بان لب خود را می پسید رسول صلح و بر ایمان خیمه باز بست تا گاه و بدیم که آن
 اعرابی آمد با شکی آب رسول صلح و بر گفت که آن اعرابی فروخته اعرابی

گفت وی از آن است یا رسول الله رسول صلعم ویران داد کرد و زید بن ارقم رضی الله
عنه گوید و الله که ویران دیم که در میان فرما و میگردد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول
الله **و الله محمد است** که ستم بر او کفنه است که روزی رسول صلعم بر جمعی از مسلم
بگذشت که تیری انداخته فرمود که نیک است این بازی تیر اندازید که یکی از بزرگان
شما تیری انداخته است تیر اندازید که من باین الا کو ف قوم از تیر انداختی باین
فرمود که چرا تیری اندازید گفت یا رسول الله تو چون باین الا کو با شش بر غلبه
خواهد کرد رسول صلعم فرمود که من با همه شش تمام آن روز تیر انداخته و آخر
روزه از یکدیگر جدا شدند بر این که هر یک بر دیگری غلبه نکرده بود **و الله محمد است**
است که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی که سغده
می چراند که یکی خوش است که یک کوسفند از ره وی می رباید شبان مانع آن کرد
شد آن ترک بدم خود باز نشست و گفت از خدا تعالی نمی ترسم که بجان من
و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که که بدم خود نشسته
است و چون او میان سخن میگوید ترک گفت عجب تر ازین آنست که رسول
صلی الله علیه و سلم در مدینه با مردمان جز قریشی که نشسته میگوید شبان
کوسفندان خود را ندانند که نیست تا مدینه رسید انرا جانی مضبوط خست و
پیش رسول صلعم و را آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلعم بیرون آمد و رفتی
را گفت که این آن ترک گفته است با مردم بگوی شبان برخاست و انرا با مردم

ملک اول صلعم

بلغت رسول صلعم گفت شبان رست میگوید از علامات قیامت است الله
سبح با آدمی سخن گوید **و الله محمد است** که روزی ایهسان بن اوس خراسانی
در میان کوسفندان خود بود ناگاه یکی کوسفندی از رسته وی دور بود
برید ایهسان گفت و الله که من هرگز مگر کی ازین ظلم تر ندیده ام و در عقبی
بدوید تا کوسفند را از وی بستاند ترک سخن آمد و گفت مرا محمود میخوانند
از آن خدا تعالی مرا روزی کرده است ایهسان گفت عجب از کی که سخن می
گوید ترک گفت عجب تر ازین آنکه محمد در خلستان می شرب ظاهر شده است
و شما را کتاب خدا تعالی بخواند و شما از وی غافلید ایهسان گفت
ان مرا نگاه میداری اگر من پیش وی روم ترک گفت من می فطنت
نایم و زیادت از آنچه تعین غای قورم ایهسان برای وی نوبی مفرخت و کوسفند
بوی که رشت و با جعی از شبان روان شد چون مدینه رسیدند رسول صلعم
با اصحاب نشسته بودند چون چشم وی بر ایهسان افتاد گفت ای ایهسان ترک
دعا کرد با تو خاص شده بود ایهسان با همه همراهان ایمان آوردند **و الله محمد است**
است که یکی از اصحاب رسول صلعم طحی آورده و ما خوردن گرفتیم و رسول
صلعم نغمه گرفت و بخانید بر چند جلد کرد و بکلوی وی فرو گرفت انرا نیت
و از طعام باز ایستاد و چون انرا بدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلعم صاحب طعام را
بخواند و گفت ما را جز ده که این گوشت از کی بوده است گفت یا رسول الله کوسفندی

بود از آن مجلس وی حاضر نبود من تعجب کردم و از آن بستم به نیت آنکه چون
 بیاید بهای آن را بوی و هم رسول صلعم فرمود که از راه دور اند و سیر از آن طعام کنند
و از آنجا رفت که روزی رسول صلعم عباس را با ابوالفضل گفت و خانه خود پیش
 حاضر بیایم چنانکه نگاه بماند وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان
 نیز بر وی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان
 پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت من اند ایشان را از آتش و دوزخ بیرون
 خواند من ایشان را بر دای خود پوشیده ام از پستانه در دیواری خانه آواز آمد
 که ایمن آئین **و از آنجا رفت** که روزی خاتون چهار و انصار جمعی در مسجد پیش
 رسول صلعم آمدند و دستها کردند و فاطمه رضی الله عنها نیز در آن جمیع حاضر حضرت
 فاطمه رضی الله عنها بر طر آنکه در اجانه که مناسب آن مجلس باشد بنمود و در رفتن
 تعلل می نمود رسول صلعم فرمود که برو که طریقه همان آنت که کسی را نمید کردیم
 فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام در آن جمیع حاضر آمد و چون به حجره خود باز گشت
 اظهار ملالت نمود رسول صلعم فرمود با یکی از زنان آن جمیع را طلب در شسته
 و از وی حال آن جمیع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه بان می درید
 حاضران در جاهای ناخوشه بود و در آن مانند و با یکدیگر گفتند یا رب
 این جنبه های شریف را کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه گفت یا رسول
 الله چرا این را بمن نه نمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلعم فرمود

باینکه آن در آن

تا

ربانی آن قرآن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که از آن عبید می و
و از آنجا رفت که درین آبی بود که بر آن آب بخوردی البته هر وی رسول
 صلعم بآن آب بنجام فرستاده که مردمان مسلمان شدند و نیز مسلمان شدند
 آب مسلمان شد و دیگر کس از آن آب بخورد و بر آب آب میگرفت اما نمی خورد
و از آنجا رفت که یکی از اصحاب گوید که بعد از آنکه آمدیم و ایمان آوردیم و مجلس
 رسول را صلعم بی مفارقت نمیکردم رسول صلعم میان شام و غایت شب
 می آمد و ما را احکام اسلام می اخذت یک شب رعد و برق پیدا شد و بسیار
 تاریک شد و باران عظیم در ایستاد و غم بار رسول الله چون بفرمانی خود فرمود
 رفت فرمود که من شمار را بفرمانی شمار نامی آنکه شمار از باران آید
 رسید چون نماز نماز ارم فرمود که هر چند بهم فرستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا
 تاریک بود و از آسمان باران میرفت فرمود که هر وید بر زمینم و هر کدام از ما بجز
 خود رسیدند که جامه های ایشان را به باران نشسته **و از آنجا رفت** که
 عباس رضی الله عنها گوید که بعد از آنکه در مجلس جمعی و بسیار مجلس رسول
 صلعم می آمدیم و رسول صلعم و بر گفت و در میان می دردم که باین حال باشد و غم
 بسوزی وی گفت که من و من خود را نمیدارم برای دینی و دیگر روز دیگر مجلس
 رسول صلعم حاضر آمد رسول صلعم این آیت میخواند که و حور عینی کائنات المولود
 المکنون بهودی گفت یا رسول الله صامن می نوی بیکی رسول صلعم فرمود

که بهشت و جوارش من می شود پیوسته اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون داشت
یا نعت رسول صلعم بر وی ناکند از در چون ویر او قبر می نهادند بقبر وی فرود
آمد و در آنجا بسیار مانند بعد از آن برود آمد و صبا من مبارک وی عرق کرده بود
و بر این مبارک وی از محلی کشف پاره شده اصحاب از آن بوال که دند فرمود که
از آن سبب بسیار در نیت کردم که چندین جور بوی وی بپوشانم میگردانم
می گفت من از آن ویم و آن میگفت من از آن ویم و آن میگفت من از آن ویم و آن
و جان مرا می کشیدند تا باری که کردند **و آنرا فرمود** که رسول صلعم با ابوبکر و عمر و
علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابوالهثیم البهتان رفتند و می گفت در صبا رسول
الله و اصحاب من همیشه دوست می داشتند که رسول خدای و باران وی بخانه
من آیند و نزدیک من چیزی بشمارا بر بسایگان قسمت کردم رسول صلعم
فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق صبا به چندان وصیت کرد که مرا بکافران
شد که مگر صبا به را مرثیه میسر بعد از آن رسول صلعم نظر کرد و دید که در نیت
جانب سر ای ابوالهثیم در حق صبا مرثیه فرمود که ای ابوالهثیم اذن میکنی
که از آن در وقت فرما بگیرم ابوالهثیم گفت آن در حق صبا مرثیه است که هرگز
خرما بار نباشد و است اختیار آن بهش است رسول صلعم فرمود که از جمله
نعمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند رسید **و آنرا فرمود** که
ابوهریره رضی الله عنه گوید که بار رسول صلعم در یکی از غزوات فرمود که خبری را

نعمی را که از آن

گفتم آنرا نزدیک من نمی چند است در توشه وانی فرمود که بیاورم و بیاورم
درست مبارک خود و آنرا کرد و از آنجا خبر ما برودن آورد و از آنجا سو و بر آنجا
و عاگرد و فرمود که ده ش را از اصحاب بخوان ده ش را از اصحاب بخوانند
و از آن چندان خبر دهند که سیر شدند و ده ده را بخوانند و بخورند تا بیک
چیش سیر خوردند هنوز در آن توشه دان فرما مانده بود رسول صلعم فرمود
که ای ابوهریره این توشه دان را بگیر و درست در آنجا میکنی و آن را بگو
سار بسیار در ایام حیات رسول صلعم از آنجا خبر ما خورد و برودم و برودم
در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را فرما
الله عنه شهید ساختند خانه مرا عمارت کردند و آن را نیز سیر و دند ابوهریره
رضی الله عنه گوید که از آن توشه دان دوستی و دوستی فرما بهش کردند و فرمود
و آنرا فرمود که در کشیدن بعد از یک هفته است که در میان چند قبیله
بود و سوار نام روزی بعضی از آن قایل به ایا من دادند که بهش سوار بهش
از آنکه سوار بهش رسیده بودم از درون وی آواز آمد که العجب کل
العجب من خروج بنی من بنی عبید الله طلب بحرم الزناد الرما و الله الج الاضام
و حرست السما و رسیا بالشب العجب کل العجب من خروج بعد از آن از
درون صنی و بعد از آنکه از آن اندکی در ش انبوه و ابندی بعد
بن بریم من قریش احمد بعد از آن سوار رسیدیم و بدیم که دور و با کمر و

تبعانی

میگردند و بر برای بپسندیدند که هر دوی نهاده اند بخیرند بعد از آن بانی بر
 داشتند و هر دوی بول کردند و من درین معنی گفته ام **شعر** ارب رسولی تعلیم
 بر رسیده اند و ای سن بابت علیه التعالی **شعر** و این وقت بود که رسول صلعم بپرسید
 بهجت کرده بود بعد از آنکه و با خود سکی همراه داشت و آن روز نام من ظاهر بود
 و نام سگ من را شد چون پیش رسول صلعم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفت
 ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفت نام سگ من را شد فرمود که تو نام تو را بگو
 نام سگ تو ظالم اسلام آورد و با او بیعت کردم بعد از آن از وی در دیار خود
 اقطاعی طلبیدم مقدار یک سب و ویدن و ستم سنگ دست انداختی بر من
 من تجسین کرد و خطبه آب بمن داد و آب و نان مبارک و نان بخا انداخت
 و فرمود که این را در بالا آب زبانی خود ریز و مردم را از آن آب که از تو بگذرد
 آید منع مکن را شد چنان که در چشمه آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا خلبانان
 و اهل آن دیار بر نیت شفا و آنجا غسل میکنند و آنرا ماه رسول نام نهاده اند
 و گویند که سنگی که را شد بر دست خود انداختی بر من رسید است که از معبود
 برون هست **و آنرا خیر است** که روزی رسول صلعم با اصحاب نشسته بود ناگاه
 شتر کواری در رسید و خوانی مشکبهر روی اشتر کرده و سینه سفر روی پیدا آمد
 با ستار و بر رسید که محمد و میان شما که هست اصحاب اشارت بر رسول صلعم کردند
 گفت ای محمد اول تو عرض میکنی بر من آنچه خدا تعالی بآن فرموده است با من

و من لم یکن

عرض نمائید آنچه من از آن خبر داده است رسول صلعم سلام بر وی عرض کرد بعد
 از آن گفت یا رسول الله منم ضامن بن مالک العاصمی در میان با صنفی بود که
 نزد یک وی قرار بیا میدادم روزی عصام نام مردی نزد یک وی قرار بیا میدادم چون
 از آن فارغ شد از درون آن منم آواز آمد که با عصام با عصام بلغ الا نام جاو
 الاسلام و بطلعت الاضنام و خفت الله ما و وصلت الا رحام و ظهرت الحقیقة
 و السلام عصام از آن پرسید و بیرون آمد و ما را از آن خبر داد بعد از آن خبر تو به ما
 آمد بعد از چند روز دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن منم قرار بیا میدادم و در وقت
 آن منم آواز آمد که با طارق با طارق بخت ابنی الصادق جاو و جی مطلق من
 الغیر الخالی وی نیز بیرون آمد و آنرا با با بخت و اخبار تو در میان ماقوی تر
 شد بعد از آن بعد از روز دیگر من نیز پیش آن منم قرار بیا میدادم چون فارغ
 شدم از درون وی آوازی بلند بر آمد بر زبان فصیح که با غسان بن امة الحلی بنیا
 بهجامة لغاصره السلامه و مخا فلیله الذمامة هذا و اعنا انی یوم القیامه بعد
 از آن آن آیت از زبان بلند شد و بر وی در افتاد رسول صلعم و اصحاب وی چون
 این را بشنیدند بگریختند بعد از آن غسان گفت یا رسول الله درین معنی رسیده
 گفته ام اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند **و آنرا خیر است** که عباس
 بن مرد رسی رضی الله عنه گفته است که در هر یک ماه روز و میان شتران خود بودم
 ناگاه دیدم که شتر منی سفید ظاهر شد و بر وی کسی سوار جامه های چون شیر سفید

پوشیده مرا گشت یا جاسس بن مرواسن المیزان الذي بالبر والتقوى يوم التفتاح
 صاحب نامة القصور ازان بر سدرم از میان شرفین بیرون رفتیم و پیش من ایستادیم
 که وزیر امی بر سیدم و وزیر انصار و نام بود که روی را بر رفتیم و دست بر روی مالیدیم و
 بر سیدم ناکاه از درون وی آواز آمد که قتل القبا یل من سلیم کلها بک العکما
 و فاداهل المسجد ملک الصخار و کان بجیده مدقة قبل الصلوة علی النبی
 محمد ان الذي جاء بالنسوة و البسکى سید بن مریم من قریش مبتدئ
 از پیش روی بیرون آمدیم و ان قصه را با تویم بگفتم و با سیدم در از منی حاشه
 بدینیه رفتیم چون بر سیدم در آمدیم و چشم بر من افتاد و سیدم خود فرمود
 که ای عباس اسلام تو بگو که بود قصه خود را بجام بگفتم گشت راست بگوئی و با
 شایان شد پس با تویم خود بهر سلام آوردند **و انما یخجلون** که ابو بکر و عقی
 الله عنه گوید که روزی حرم بن فاطم امیر المؤمنین عرضی الله عنه را گشت که
 یا امیر المؤمنین میخواهی که ترا از هدایت اسلام خود بگریزم گشت بلی گشت که شترتی
 کم کرده بودم بر اثر وی بر ختم ناکاه شب رسید و من در وادی بونکاب ماندم آواز
 بلند کردم و گفتم **اعوذ بغير نزل الوادی** من سفها و قومه ناکاه اتقی اذ راه
 که و یکتا غدا عاندا الله فی الجلال و المجد و النصار و الافضال و اقتریایات
 الانفال و وجد الله و لا تقابل من ازان آواز سخت بر سیدم چون بحال
 خود باز آمدیم گفتم یا ایها الهاتق ما تقول او شد عند لام تفصیل و حیاتی

من لکن ۱۲

من گشت یزید رسول الله و اولایات یصرب يدعوا الى الجرات یا مرم بالصوم و
 الصلوة و یبع الناس من البنات چون آن شنیدم بر راحله خود سوار شدم و
 روی بدینیه آوردم چون بدینیه در آمدم روز جمعه بود ابو بکر رضی الله عنه از مسجد سوی
 من بیرون آمد و گشت در ایستای گشت الله که خبر اسلام تو بجا رسید است گفتم غی
 و انم که طهارت چون می باید که هر انعام طهارت کرد و طهارت کردم و به مسجد در آمدم
 رسول را صلح دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گوید که ماه چهارده بود و گشت
 ما من مسلم تو صفا و احسن الوضوء ثم صلی صلوته یحفظها و یحفظها الا دخل
 الجنة **و در روایتی چنین آمده است** که حرم گشت من از وی پرسیدم که تو
 کیستی گشت من مالک بن مالک سید بن خدیجه فرستاده است تا ایشان
 را بخدایتعالی خوانم و روزی تر باش ای حرم و خود را بوی رسان و ایمان آوردن کار
 شتر را گفتند که من و با بیل تو بر ستم من بدینیه متوجه شدم روز جمعه با بجا رسیدیم
 رسول صلح بر من بود و خطبه میخواند با تو و گفتم راحله خود را بر در مسجد بخوانم
 چون نماز بگذرانید به مسجد در ایتم و رسول را صلح از حال خود خبر دادم چون راحله
 را بخوابانیدم ناکاه دیدم که ابو بکر رضی الله عنه بیرون آمد و گشت مرحبا ای ام
 مرا رسول صلح سوی تو فرستاده است و فرمود که خبر اسلام تو بجا رسید به مسجد
 ای وای وای نماز بگذرانید به مسجد در آمدم و نماز بگذردم پس پیش رسول صلح آمدم
 مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بوعده خود وفا کرد و شتر را با بیل تو رسانید

و اجابتی که حسن از حضرت رسول صلوات الله علیه بر سر او در کتب مسطور بود
 بدین قدر اقصا کردیم **و از این است** که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام عرضی از حضرت
 نشست بود شخصی از پیش روی گذشت گفت این تو او بن قارب است که جانی
 وی را از ظهور رسول صلوات الله علیه خبر کرده است امیرالمؤمنین علیه السلام عرضی از حضرت
 و از وی پرسید که تو چنان بر گهانت خودی بسیار و غضب شده و گفت
 هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی یا امیرالمؤمنین علیه السلام
 عرضی از حضرت گفت غضب من که آنچه ما در آن بودیم از ترک عظیم از گناهان
 اکنون ما را خبر ده از آنچه جانی تو با تو گفت از امیر رسول صلوات الله علیه گفت شکی میان تو
 و من در این بودم جانی من این آمد و می خود بر من زد و گفت بر خیز ای سواد بن
 قارب و سخن من گوش کن و در باب آنچه میگویم اگر بگویم خندی داری بدین
 که بگوشت شد بخیر از تو می بن غالب که می دانی تعالی و عبادت وی خواند
 بیتی چند مثل برین معنی بخواند من نعمت مرا بگذار که خواب کنم که خوش خواب
 کرده ام و بوی انقضا نگردم شب و دم نیز آمد و از شب اول گفته بود و باز
 گشت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سیم نیز آمد و گفت
 آنچه گفته بود و در دل من اثر نکرد چون بآمد او شد بدینکه رسول صلوات الله علیه
 نشست بود و گفت یا رسول الله مرا گوش کن گفت بیا را بخوار و بی جانی
 آن همین بود که گفته بودم و در آخر آن چند بیت بخواندم **خبر نامشهد ان**

الله لا اله الا هو

الله لا اله الا هو **و از این است** که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام عرضی از حضرت
 و سبیل الله الی الله یا بن الاکرم علی الاطیب **خبر نامشهد ان** که روزی
 و آن کان فیما جاوید شیب الذواب **و از این است** که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام
 سواد بن قارب **و از این است** که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام
 شادمان شدند چنانچه از آن در روی ایشان شد بدینکه روزی امیرالمؤمنین علیه السلام
 عرضی از حضرت گفت غضب من که آنچه ما در آن بودیم از ترک عظیم از گناهان
 و بر او بر گرفت و گفت بخیر استم که این حدیث را از تو شنیدم این زمان
 هرگز آن جانی جانی تو با تو گفت از آن وقت که قرآن می خواند من نیامده است و
 خوش عرضی است از آن جانی و سخنان وی **و از این است** که امیرالمؤمنین علیه السلام
 عرضی از حضرت گفت که رسول صلوات الله علیه مرا برین فرستاد تا فانی بشم و بیان آن
 من بوجوب شریعت حکم کنم نعمت یا رسول الله من عالم نیستم پس با حکام قضا
 دست مبارک بر سینه من زد پس گفت اللهم مهد قلبه و صدق سانه
 از آن گفت هرگز مرا در حکم کردن بیان دو کس شک نبخشد **و از این است**
 که امیرالمؤمنین علیه السلام عرضی از حضرت گفت که رسول صلوات الله علیه فرمود که نامه مرا سوار
 شود پس رود چون بفلان عقبه برسد که نزدیک من است بآن بالا روی می
 دید مروان را که استقبال تو کرده باشند بوی یا جگر بآمد یا بنجر رسول الله تعالی
 اسلام چون بآن عقبه بالا رفتیم دیدم مروان را که روی من آورده می آیند

گفتم اسلام علیکم یا محمد یا نبی الله رسول الله بقدر علیکم السلام خروش و
مخلطه از زبانی برآمد که علی رسول الله اسلام چون آن جماعت اثر انداختند
بهم اسلام آوردند و آن **نخستین** است که ابوهریره رضی الله عنه پیش رسول صلعم
شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تو می شنویم فراموش میکنیم و برافزود که بیا
خود بگویم ابوهریره روای میگوید که این رسول صلعم دست و پا کرد و یکبار یا
سکه بار از هوا جری گرفت و در روای وی انداخت پس فرمود که من از افراتیم
کمتر و بر سینه خود ابوهریره اثر افراهم گرفت و بر سینه خود نهاد و بعد از آن هر
شنبه فراموش نکرد و **آن** است که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که ما در
من مشرک بودیم و بعد ویرا با سلام بخوانیم قبول میکرد و دیگر ویرا با سلام
و دعوت کردم نسبت بر رسول صلعم سخنی می یافت که از آن مکرره و دینم که بان پیش
رسول صلعم رفتم و قسم را بار گفتم پس گفت یا رسول الله دعا کن که ما در ابوهریره
ایمان روزی کنی که رسول صلعم گفت اللهم ارحم اهل اثم ابوهریره بیرون آمدند تا
بشارت را با ما و خود را چون بدر خانه رسیدیم در بسته بود و او از آب می
آمد که غسل میکرد چون او از بشید گفت ای ابوهریره بهما بجا بیاورید بعد از آن
چهارم پوشید و در یکش و گفت ای استیسی ان لا اله الا الله و ان محمد عبده
و رسوله بوی رسول صلعم باز گشتم و از شادی می گریستم چنانکه اول بار از آن
میکشتم گفتم یا رسول الله بشارت یا که دعای که در حق ما و رسن کردی مستجاب

الحمد لله

شد پس گفتم یا رسول الله دعای کن که خدا بخواهد مرا و ما و در او رسول بعد گمان خود گفتم
که او از ایشان را نیز در او ما و دست کرد و اند رسول صلعم دعا کرد و هیچ بوی نامهر را
نشنوید و مکر آنکه دست و پا در او را **و آن** است که نابغه شاعر جوهر رسول صلعم خوانند
فرمود که لا یخضع الله ذات صد و دست سال بریت که یک و نوزده وی نه
افتاد و **و آن** است که رسول صلعم دست مبارک بر سینه من زدند فرمودند
و گفست بارت الله نیک یا قیس و وی صد سال بریت سر وی سفید شد و بعد
در هر بوی که دست مبارک رسول صلعم بر آنجا انداخته بود چنان سیاه بود و آن شخص
بان نرسید و بود و **و آن** است که جابر رضی الله عنه گفته است که یکی از فرزند
بار رسول صلعم بیرون آمدم در سایه درختی فرو اندامه بودم ناگاه رسول صلعم آنجا
رسید گفتم یا رسول الله در این سایه فرو افتادمی فرمودند و مرا نه خود چهار دستم
بیرون آوردیم فرمود که این از کجا بوده است گفتم از مدینه بر دوشته بودم و در اینجا
بود که شتر مرا اینجا انداخته مرا پیش کرده بود و بر دست و در بر وی دو جاله گنجه بود
رسول صلعم پرسید که وی جامه به از این ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه
دیگر دارد که من ویرا پوشانیده ام در جامه و آن نهاده است فرمود که ویرا بخور
و بفرمای تا از آنها را بپوشد ویرا خواندم و جامه ها را برپوشید و بر دست و رسول
صلعم گفت ویرا چه حالی بود ضرب الله عنقه این از آن بهتر نیست آن مرد و شنید
گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلعم فرمود که فی سبیل الله آن مرد و غرضه

گشته شد **و از این جهت است** که در یکی از غزوات ناقه رسول صلعم غایب شد دعا
 کرد که خداوند تعالی آن ناقه را بماند گرداند و بگوید آن ناقه را می راند و می آورد
 تا پیش رسول صلعم آید **و از این جهت است** که خطبه بن جبر در دست مبارک رسول
 صلعم بر سر خود نهاده بود و رسول صلعم ویر او عا کرده که باریک الله فیک راوی بود
 که بر کاه مروی را روی دم کردی یا کوه سفیدی را بستان و دم کردی فخطبه را
 الله عنه نفس بر دست خود و میدی پس دست خود را بر سر خود نهاده و
 گفتی بسم الله علی اثر رسول الله صلعم پس اثر ابرار و دم مالیدی و دستم
 من سفید بود هیچ جز خندیدم رسول صلعم پرسید که چشم من چه شده است گفت
 که روزی شتر خود را می راندم بانی من بیضه ماری آمد چشم من سفید شد
 رسول صلعم نفس مبارک بر چشم من دید چشم من بنیان شد راوی گوید
 که من ویرا دیدم که بهشتا دساله شده بود و در شتر در کون می کشید چشم
 مائی وی سیاه بود **و از این جهت است** که شخصی بدست جب جری بخود رسول
 صلعم ویرا گفت بدست راست جری خود بر دوش گفت که بدست راست نمی
 توانم خورد رسول صلعم فرمود که نتوانی خورد و بعد از آن هرگز بدست راست
 وی بران وی بر نسید **و از این جهت است** که رسول صلعم روز جمعه خطبه میخواند
 مروی از ورسید در آمد و گفت یا رسول الله چه اربابان ما بھلاک شدند
 و باران ما منقطع شد دعا کن تا خداوند تعالی ما را باران و بدر رسول صلعم و

بازماند و گفت

را بر و رشت و گشت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنکم
 که در آسمان هیچ ابر نبود و ما کاه از سر کوه مقداری ابر آمد چون بمان آسمان
 رسید پس شد و باران و بارید یک خطه اقباب ندیدم تا جمعه دیگر مروی از ورسید
 مسجد درآمد و رسول صلعم خطبه بخواند و گفت یا رسول الله چه اربابان ما بھلاک شدند
 و باران ما منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلعم دستها بر و رشت و
 گفت اللهم جانا و لاعلینا اللهم علی الامم و الطراب و بطون الاودیة و
 منابت الشجر باران باز ایستاد و چون از مسجد سر در آمدیم در اقباب
 بر فتم و مثل این از حضرت بسیار واقع شده است و بتکرار ظاهر گشته
 و تفاحیل آن در ترتیب بسط مذکور است **و از این جهت است** که رسول صلعم
 یکدینا رجوة بن ابی جعد البارجی و او که کوه سفیدی بخوان یکدینا را
 را که کوه سفید خرید و یکی را بیک وینا فروخت و آن وینا را کوه سفید
 را پیش رسول صلعم آورد و رسول صلعم ویر او عا کرد و گفت باریک الله فی
 صکت و گفتی است که از باران کوفه باز نمی کشم ای الله جیل هزار دم سود نمی
 کردم و گویند که از مال دار ترین اهل کوفه شد **و از این جهت است** که مسجد بن ابی
 و قاص را رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم سبب سحیر او دعا ک سفید
 ستیاب الدعوات شد هر دعا که میکرد خداوند تعالی اجابت میکرد **و از این جهت است**
 که مدوکت رضی الله عنه گفته است که با موالی خود پیش رسول صلعم

آمد و بجان آورد و رسول صلعم دست مبارک خود بر سر من فرو آورد و روی
گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک رسول صلعم رسیده بود به سیاه بود
و عزیزان سفید گشته **و از آنجا که گفت** که جمعی از جمعی رحمتی الله علیه گوید که
در بعضی غزوات بودم و یکسب ضعیف را خود را شتم رسول صلعم تا بماند
خود بر آورد و بر روی زد و گفت اللهم له فیها دیگر بار و بر انگاه تو گفتم
درشت که بهر همه کس پیشین میدنفت و از نسل وی هم آرزو نه از مردم را
فرو دهم **و از آنجا که گفت** که انس رحمتی الله علیه گوید که رسول صلعم شخصی را
دید که نماز میخواند و در وقت سجده بوی خود را بدست نگاه میداشت تا به
خاک رسد فرمود که اللهم اقیع شعره **و از آنجا که گفت** که ثعلبه بن حاطب
پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال
بسیار و بد فرمود که و یکک ای ثعلبه اندکی که شکر آن نتوانی گفت بهتر از
بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی
مرا مال بسیار و بد فرمود که و یکک ای ثعلبه نمی خواهی که مثل من باشی اگر من
خواهم که این کو سب از تو بمانم روان کرد و البته چنان شود باز گفت یا رسول
الله دعا کن تا خدا تعالی مرا مال بسیار و بد گوید بان خدای که ترا بر آستین
خلق فرستاده است که بر حقی که عالمی من متوجه شود و انرا ادا کنم فرمود که ای
ثعلبه اندکی که شکر نتوانی گفت به از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز

گفت یا رسول الله دعا

گفت یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی مرا مال بسیار و بد رسول صلعم فرمود اللهم
ارزقه مالا بعد از آن که گفت ای محمد خیر خدا تعالی انرا بر کسی داد که بدست کسی
آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز یکشنبه رسول صلعم حاضر میشد شب
نمی شد که سخنندان وی زیادت شد و در تر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه مسجد
حاضر میشد چون که گفت بیشتر شد بجای رفت که بر جمعه و جماعت حاضر نمی توانا
است شد چون رسول صلعم چند وقت و بر اندید حال پرسید جزوی چنانکه
بود باز گفت رسول صلعم فرمود که و ای ثعلبه بن حاطب بعد از آن که خدا
تعالی زکوة را فریضه کرد و رسول صلعم دو کس را تعیین فرمود که زکوة گیرند
و ایشان را گفت که ثعلبه و مردی از بنی سلم بگذرند و چون ثعلبه رسید
و از وی طلب زکوة کردند گفت که تعالی که و اید پس نمایند چون بوی نمودند
گفت این نیست مگر خربزه حالا بروید تا از دیگران خارج شوید ایشان پرسیدند
چون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد و بهترین شکر آن خود را
بجست زکوة پیش ایشان آورد و گفت آنچه بر تو واجب است فرو از این
است گفت اینها را بگیرید که میخواهم که بهترین مال خود خدا تعالی تقرب جویم
چون دیگر بار پیش ثعلبه رفت گفت کتاب خود را بمن نماند بگذراند گفت
نیست این مگر خربزه شما بروید تا من درین باب فکر کنم ایشان رفتند چون
بعد مدینه رسیدند رسول صلعم ایشان را دید و پیش از آنکه ایشان سخن بگویند

فرمود که وای ثعلبه بن عاصب و آن مرد سلیبی را بپرکت دعا کرد و خدا تبارک
در شان ثعلبه است فرستاده که بنی من عابدانی تو که و با کائنات بگذرد و خورشید
ثعلبه انرا شنیدند ویرا نگاه کردند و گفتند هلاکت شدی ای ثعلبه خدا تعالی
در شان تو ضایعی و ضعیفی آفرستاده است ثعلبه پیش رسول صلعم آمد و گفت
اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلعم فرمود که خدا تعالی مرا منع کرده است
که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه بگریست و فغان بر سر میکرد و رسول صلعم میفرمود
که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من بفرمودی رسول صلعم از وی زکوة
نگرفت و چون وفات یافت پیش ابوبکر آمد و گفت زکوة من قبول کن فرمود
که خبری را که رسول صلعم قبول نکرد من چون قبول کنم و هم چنین عرضی از پیغمبر
قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه حاضر اندک اجتهاد وی بر آن مودعی شد
قبول کرد و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت **و آن زمان**
جلد است که قتاده بن مکیان پیش رسول صلعم آمد رسول صلعم دست مبارک
خود بر وی روی فرود آورد و وی بهر وجه شد و در همه جای وی اثر بری ظاهر
شد مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی
از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی وی دیدم چنانکه در این بین
و آن بجهل است که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه رسول صلعم در بازار
بیرخت زنی فریاد کرد که مرا التماس است که مرا می آزارد و من تریکی نمیکند

از روی جدا

مرا از روی جدا کن رسول صلعم شرم روی را بگذاشت گفت یا رسول الله من ویرا که
میدارم و بخود نزدیک میکردم آن زن در بریدند و گفت در روی وی هیچ
خبری راست نیست و در روی زنی بجای آن از وی دشمن تر میدانم رسول
صلعم تبسم نمود و طرف مقنعه ویرا گرفت و بر سرش روی و گفت خدا یا بگویند
والله ده بر یک از من دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون نگاه ازین گذشت
رسول صلعم ویرا را بر پشت آن زن پیش آمد و او می چند بر سر داشت آن
را بشناخت گفت گواهی میدهم که تو رسول خدا صلی الله علیه و آله در روی زنی هیچ
کس من از تو خبر من دوست نیست **و آن بجهل است** که رسول صلعم شخصی را بجای
فرستاد از وی دروغ گفت رسول صلعم ویرا دعای بدر کرد ویرا بفرستاده و گفتم
بدریده و چون دهن کردند ویرا خاک قبول نکرد **و آن بجهل است** که ابوهریره
گفته است که روزی که ابر بود در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و عثمان مکیان
بر دم که نماز پیشین بگناه شد نگاه اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نکرده اید
گفتم آنکه رسول صلعم در خانه است آواز ده بر فراست و گفت الصلوة با رسول
الله بعد از آن رسول خاموش نشست تا آن وقت که خدا تعالی خواست بیک
بار ویرا گفتند آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلعم بیرون از غیب
ناک و موی در دست فرمود که آواز و شنیده که بود اعرابی بر فراست و گفت
من بودم ویرا بان جواب بنزد چون نماز کردم و بپرکت ده شد اعرابی بیامان

آسمان جهان نشان شد بود رسول صلعم فرمود که اعرابی کیست اعرابی نزد کشت
رسول صلعم فرمود که مرا انداز که روی از زبان جلیس من نزدیک من بود و من در
حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم و بدرستی که که سیدمان بن واد و صلو الله
علیهما و الهوی بود از الهوی و نبی خدا تعالی برای وی آفتاب را باران کرد و در
خدا تعالی بزرگتر است که آفتاب را بگرداند که از آن وقت بگذرد که من در
آن غار میگردم بعد از آن اعرابی را گفت جوابی که بر تو درم قصاص کن
اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله فرمود که آن جواب را بمن بخش
گفت محتاج ترم بآن پس رسول صلعم امر از وی یک شتر بخرد فرمود
که العدل من بکم حل جلاله **و انما یخیر الله** که این عباس رضی الله عنهما
گفته است که مردی پیش رسول صلعم آمد و گفت بگو دلیل تو بر حق داری
رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرمای را بخوانم و بیاید
ایمان می آری گفت بلی درخت خرمای را بخواند و آمد آن مرد و سلام آورد
و بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم یک خوشه خرمای را از آن
درخت بخواند آن خوشه خرمای را در دست بگیرد و بر زمین افتاد و بر جیبش
پیش رسول صلعم رسید رسول صلعم فرمود که بجای خود باز گردان که شتر تا
بهاجا رسید که اول بود آن مرد گفت استهدا گفت رسول الله **و انما یخیر الله**
است که روزی رسول صلعم این برای قضای حاجت به بحر ابرون رفت پنهانی

نزدیک

بنود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بکوی تا بپلوی آن درخت و یکبار
آن صحابی آن درخت را بخواند بپلوی آن درخت و یکبار رسول صلعم در قضای
این قضای حاجت کرد پس از فراغ آن درخت موضع خود باز گشت **و انما یخیر الله**
جمله است که ابوبکر بره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلعم به
جانب قنابر فتم ناماه بجایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که مردی آب می
کشیدند چون آن شتر رسول صلعم دیدند و مرد ترون خود بر زمین نهاد و چون آب
از او دیدند گفتند یا رسول ما سزاوارتریم از این شتر بآنکه ترا سجدیم پس رسول
صلعم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدا بر سجده برود و آنرا
شاید سبب بفرمود می تا زمان را که شوی بر آن خود را سجده بر دندی **و انما یخیر الله**
جمله است که بعلی بن سبابة رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله بودم
و در راهی خودم که قضای حاجت کند و درخت متصل بود آنجا فرمود
که یکی از ایشان بپلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز
گشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلعم آمد و ترون خود بر زمین
نهاد و آواز خود و مگو میکرد و بگریست چند آنکه زبانی از گریه وی
ترشد رسول صلعم فرمود که میدانی که چه میگوید که صاحب وی قصد کرده
است که ویرا فرو کند پس رسول صلعم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا
بمن بخش گفت یا رسول الله و الله که مای ازین دو شتر ندارم فرمود که با

وی بطریق معروف زندگانی کن بعد از آن رسول صلعم بر قبری رسید فرمود که چوب
این قبر معدن است و از برای کتابی غیر کبریا پس شافی از دخت خرمایطیید و غیر
وی بناد و فرمود که بشاید خدا تعالی عذاب ویرا تخفیف کند ما دم که این چوب
تر باشد **و آنجا که است** که این عباس رضی الله عنه گفته است که دو شتر نم
داشت مست شده و بجایطی در آمدند آن مردوران حایط را کج کرد و کول
صلعم با اصحاب بان حایط آمد و آن مردان گفت در حایط را بکشی آن مرد
تبرسید که مبادا رسول را صلعم آسیب رسد باز فرمود که در راکبانی چون در
را بکشی و یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاد و بود چون رسول را بدید سجده
و افتاد و رسول صلعم فرمود که خبری بیار تا سر ویرا بندهم آن مرد خبری آورد تا
سروی را بکشت بعد از آن بدرون حایط درآمد چون آن شتر دیگر را
بدید سجده کرد و خبری دیگر طلبید و سر ویرا نیز بکشت و هر دو را بان مردان
داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو نروند نخواهند شد چون
اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ عهد ندارند ترا سجد میکنند
ما ترا سجد میکنند فرمود که من کیس را نمی فرماید که کسی را سجد کند اگر فرمودی
زن فرمودی تا شوهر خود را سجد کند و **و آنجا که است** که این مسعودی
التمنه گفته است که در سفر حکم بودیم و عادت رسول صلعم آن بود که در وقت
قضای حاجت دور رفتی و بنابهی بدکردی که بان خود را از نظر خلق

باز بگردی

بپوشیدی و یکی از منازل بنابهی نیافت فرود و رفت که از یکدیگر دور
بودند مرا گفت ای این مسعودی ای آن دو دخت رو و بگوی که رسول
خدا تعالی شمار فرموده است که فرایم آیند و بایکدیگر جمع شوند تا بشما
خود را از نظر خلق پوشت اند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون
رسول صلعم قضا و حاجت کرد و هر یک بجای خود رفتند **و آنجا که است**
است که هم این مسعودی رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلعم بکعبه
مدینه درآمد شتری دو آن بسوی وی آمد و در سجده افتاد و سرش را بکشت
و از چشمان وی اشک بر دخت رسول صلعم فرمود که خداوندان این
شتر کبک است گفتند فلان کس است فرمود که ویرا بخوابید چون آن
کس آمد فرمود که باین شتر چه کرده که شکایت میکنند گفت این
شتر است که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا
فرستاده ام تا بکشم رسول صلعم فرمود که ویرا این فروش باین
بخش گفت وی از آن است یا رسول الله انرا بعبادان شتران خود فرستاد
و آنجا که است که جابر رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله بفرمودن
رفتم روزی فرموده ای جابر مطهره آب بر دوشتم و روان شدیم ناگاه دو
دخت پدید آمدند که میان ایشان چهار کمر مسافت بود فرمود که بسوی آن
یک دخت رو و بگوی که بان دیگری پیوند چون بان دیگر سر پست و تقاضای

آنها قضا حاجت کرد بعد از فراغت آن وقت بجای خود از کشت بعد از آن
 سوار شدم و رفتم زنی پیش آمد که با خود کوکی داشت گفت یا رسول الله هر روز
 شتر بار این فرزند مرا بگویم که رسول صلعم از برای وی ایستاد و گوشت را
 از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس شتر بار کشت اخسا و عدو الله
 و گوشت را بوی داد چون در وقت مراجعت بان موضع رسیدیم آن زنا
 بان گوشت آمد و گوشت سفند آورد و گفت یا رسول الله بدیه مرا قبول کن
 که گوشت بان فدایی که ترا هر روزه بخلی فرستاد که از آن در فرزند مرا بگویم
 است رسول صلعم فرمود که گوشت سفند از وی بگیر و بوی را بوی بگذارد
 بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول صلعم ایستاد
 اندام فرمود که روان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که شتر
 کیست جمعی از انصار گفتند که آنان ماست یا رسول الله فرمود که با وی چه
 کرد گفتند هست ماست که بوی آب کشیده ایم و اکنون فرستیم که ویرا
 بخشیم از ما بگویم که فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن است یا رسول الله
 فرمود که اگر از آن هست با وی نمکونی کنید تا اجل وی برسد ای مسلمانان
 گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بريم فرمود که نمیشاید
 که کسی مخلوق را سجده برود و اگر این شایسته است که زمان سجده برود
 ندی شوهران خود را و آنکه **آیت** که بعلي بن ابي طالب گفتی گفتند است که بگوید

الله صلعم

الله صلعم میفرستم بشتی بدستیم چون آن شتر رسول صلعم را دید آواز داد
 کلمی خود انداخت و نرو خود بر زمین نهاد رسول صلعم ایستاد و فرمود
 که خداوند این شتر کیست مروی آمد و گفت از آن هست فرمود که این
 را بمن فروش کنت بتو میبخشم فرمود که بمن فروش کنت بی بتو می
 بخشم پس کنت از آن اهل بیت است که وجه معاشی غیر از این ندارند فرمود
 که چون گفتی حال این را این شتر از آنست که شکایت میکنند از کثرت عمل
 و کثرت علق با وی نیکی کنید بعد از آن رفتم تا بختی فرمودیم
 و رسول صلعم در خواب شد دیدیم که در جنت زیبارای می شکافت و می
 آمد تا رسول صلعم را بوسید پس بجای خود باز کشت چون رسول صلعم باز
 شد از راهی بگفتم فرمود که آن در جنتی بود که از بر و کار خود دستوری
 خواست تا رسول خدا سلام کند **و آنکه آیت** که انس رضی الله عنه
 گفته است که رسول صلعم باطلی که از آن انصار بود و در آمد ابو بکر و عمر
 و جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط رفته و سفند بود
 رسول صلعم را سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه کنت یا رسول الله لایق
 تریم سجده کردن ازین که سفندان فرمود که نمیشاید که کسی جز خدا را سجده
 برود و اگر شایسته من زمانه انفرادی تا شوهران خود را سجده کردند و ندی **و آنکه**
چهار آیت که اهل بیت رسول صلعم را جانوری بود و حشی چون رسول صلعم

از خانه بیرون می آمد و بی برمی جست و باری میکرد و چون رسول صلعم به خانه
ورود می آمد آن وحشی بر او می در آمد و از جانبی چنید و او از نمی کرد و **و آن**
چند وقت که یکی از اهلی عین گوید که در خانه خود در عین چاهی گندم آب کشید و
آمد از بار رسول صلعم گفت مظهر آب بس و او در آن چاه ریخته شربین شد
و آن چند وقت که زیاد بن عمارت الهادی گفته است که قوم من که پیش
رسول صلعم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چایی است که چون در دستمان
گردد آن می کشیم آن هم آب را فراموش کرد و تا بستان آن آب می خورد
پیش ازین چون تا بستان میشد متفرق میشدیم و بوی آبهای که در جوی است
میرفتیم و اکنون آنان که گرداگرد ما می آیند و ما می بینیم که متفرق شویم ما را بکشت
میکشند و عاکس تا خدای چایی ما را برکت دهد و آب زمستان و تابستان
بما و فاکند رسول صلعم بخت سنگ زهره طلید و دست مبارک خود را بید
و دو مابران و مید و فرمود که وقتی که بچه خود بر سید بن سنگ زهره از لکها
یکان در چاه افکند نام خداست علی را با و کشند آن قوم آن عمل کردند آب
چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قحران نگاه کنند **و آن چند وقت** که
سعيد مولي را با بر صديق رضي الله عنهما گفته است که یا رسول صلعم در سفری
بودیم در مریخی فرود آمدیم گفت ای سعید برو و آن بزرگ بدوش و من آن
موضع را بیدار کنم و اینجا هم بزی بنوی و چون برگشتم دیدم که اینجا بزمیت که

السناء

بستانها بر شیرانز اید و شنیدم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را
بر آن بزمی موی سافتم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد و جز بطلبم
نیافتم رسول صلعم فرمود که چرا وید کردی ای سعید گفت نمی کردن مشغول شدم
و آن بزم غایب شد فرمود که آن بزم را خداوند آن ببر و گفتیم اری **و آن چند**
وقت که ابن عباس رضي الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلعم آمد
و بری آورد و گفت یا رسول الله بر ما بارید و شبها نگاه جنون میکرد
و کارهای نابالیت میکند رسول صلعم بدست مبارک خود سینه و سراج
گردد و دعا کرد و ویرا قی آمد مثل سبب بچه سیاه از درون وی بیرون
آمد و برست **و آن چند وقت** که انس بن مالک رضي الله عنه گفته است
که زید بن ارقم را رضي الله عنه چشم درد میکرد و بجاوت وی رفت رسول
را نزد وی و می یافتیم هر چه چشم زید را بکشد و آب و سبب مبارک و را بجا
انداخت و فرمود که لبس عیلت با ش چشم وی نیکو شد ما بدو پیش
رسول صلعم آمد و فرمود که چون می بودی ای زید که چشم تو بر همان حال
بودی گفت جبر میکردم و چشم من میزد رستم رسول صلعم فرمود که سو کنند
بآن کس که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه
بود و بران جبر کردی و بخدای رسیدی امر زید **و آن چند وقت**
که خاقان عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن

بودیم که هر یک همواره خوشش میکردیم و بویایی خوش بکار می بردیم که
از آن دیگری خوشبوی تر باشد و عنبه به عطر بکار نمی برد و از مایه خوشبوی
تر بود و بر کاه که عیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عنبه
خوشتر نشنیده ایم و نیز ویرا گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مایه تمام
می کنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از مایه خوشبوی تری سبب این
چست گفت که در عهد رسول صلعم آمده بودم و بوی از آن شکایت کردم
مرا فرمود که من خود را به نیت کن همچنان کردم و پیش وی نشستم نفس در دست خود
دیدم و در پشت و شکم من مالید از آن روز باز مرا این عهد آمده است
و آنجا **خداوند است** که جبرم اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلعم آمده و طعمی
حاضر بود هر چه را دست راست و در دیگر دست چپ دراز تر و طعام
خور و رسول صلعم فرمود که بدست راست طعام خور جبرم گفت یا رسول
الله دست راست من در و می کند رسول صلعم نفس مبارک بر دست
وی و میداد دست وی نیک شد و دیگر بر کز در و دیگر **و آنجا خداوند است**
است که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلعم آمدم و با ما کوکی
همراه بود که پیش از آن بیک روز دست وی شکسته بود و جبار بر آنجا
بسته بودیم رسول صلعم ویرا گفت پیش آنی پیش آمد اما جبار بر آن
دست وی بخت و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه

ملازمه

معلوم نیست که دست شکسته وی کدام است طعمی پیش آمد رسول صلعم
ویرا فرمود که بدست راست بخور چون از طعام فارغ شدم آن کوکی را
گفت این جبار را بوی اهل خود بیشتر باشد که آن طعام باشد پس کوکی
آن جبار را گرفت و بدست به سری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود
آن هزار وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلعم دست خود بدست
من مالید و حال دست من انبست که می بینی آن پیش رسول صلعم آمده و با
او **و آنجا خداوند است** که روزی رسول صلعم سب ابی طلحه را که کاهل بود و بار
شد چنان تیر و کشت که دیگر هیچ سب بروی سبقت نتوانست گرفت
و آنجا **خداوند است** که شیخ جلیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول الهی
علیه السلام آمدم و بر کت دست من سلطه ظاهر شده بودم گفتم یا رسول الله
این سلطه مرا اندام رسا ندسته است خیره و عیان مرکب نمی توانم گرفت کز
صلعم گفت که نزدیک من نشین نزدیک وی نشستم فرمود که کت دست
را بخت ی بخت دم نفس مبارک خود در کت من مالید بعد از آن کت خود
بر آن مالید تا تمام دور شد و معلوم نیست که اثر آن کی رفت **و آنجا خداوند است**
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که چهار بودم رسول صلعم و فاخته
و آب و منوی خود را بر من بریت با خود آمدم **و آنجا خداوند است** که حوالی پیش
رسول صلعم آمدم که یا رسول الله مرا در زمانه درون رخصت ده اصحاب بانگ

یا رسول الله من از دست تو فرمودم که کاهل بودم

بردی زودند رسول صلح ویرا گفت نزدیك من آتی نزدیك آمد و پیش رسول
صلح نشست رسول صلح فرمود که دوست میداری که با ما در تو نماند گفت ای فرمود
که هم چنین اند به مردمان با ما و خود اینکار نمی خوانند پس فرمود که با خود بر
خود روا میداری گفت ای فرمود که همچنان اند به مردمان پس بی پی بقیه
فکر حقه و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود که اللهم
اغفر ذنبه و طهر قلبه و حسن فرجه و یکر بر کز به هیچ جز التفات نه کرد
و از آنجا که عایشه رضی الله عنها گفت است که در عهد رسول صلح زنی
بود بقاله روزی بر رسول صلح در آمد و وی نشسته و پیش وی قدر گوشت
نقد نهاده بود و وی خورد آن زن بجایش گفت ویرا چشید که نشسته است
بجای نه بندگان نشیند و بخورد و بجای نه بندگان بنشیند رسول صلح فرمود که ای
من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان بخورم که بندگان بخورند
بعد از آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش دشت چیزی بوی داد
زن گفت از آن بخورم که در دهان داری یا نه گوشت نیم خائیده از دهان
پرون آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول
صلح از آن بدست خود در دهان وی نهاد و بخورد و دیگر هرگز آن زن بطاعتی
داشت معاودت نکرد **و از آنجا که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته**
است که روزی بر رسول صلح در آمد و نزدیك ایشان دیکمی بود که در آنجا

کذا فی بعض النسخ

گوشت می جوشتید مرا پاره گوشت فرمود خوش آمد از آن رفتیم و فرمودم کمال
شکم من در و کرد از آنجا رسول صلح گفتیم فرمود که هفت تن بعد از حق
بود بعد از آن دست مبارک بشکم من فرمود و آن زهر از من بیفتاد و بنزد
زنگ گوشت بدان خدای که ویرا بر سینه بجای فرستاد که تا این زمان هرگز شکم
من در و نکرده است **و از آنجا که ابو شامه گفت** است که در راه مدینه
بر رفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را بر پهلوی وی رسانیدم پس مردم می
رفتند و من هم با ایشان رفتم تا با رسول صلح بیعت کنیم چون دست خود
را دراز کردم تا با وی بیعت کنم دست خود را کشید و عبا را می گفت که
اشارت بود بدست رسانیدن من با آن زن گفتیم یا رسول الله بیعت
کن با من که دیگر بار با آن باز نروم هرگز فرمود که ای بیعت کردی
و از آنجا که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که در کربلا در روز
رسول صلح مروی را بقوت اجتناد و در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور
آن مرد پدید آمد گفتیم ایست یا رسول الله آن که می گفتیم رسول صلح فرمود که
سوگند بآن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من در روی وی
اشتری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلح آمد و سلام کرد رسول
صلح فرمود که سوگند بخدای هر تو که چون ما را دیدی نفس تو خست با آنکه
درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن بر رفت و خطمی بر

۱۱۱

زین کشید و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد رسول صلعم فرمود که کبریت
 که بر دوی را بکشید ابو بکر رضی الله عنه گفت که من پس برنت و دیر ادر
 نماز ایست بر سید که دیر ادر نماز بکشید باز گفت رسول صلعم بر سید که
 کردی گفت ویر ادر نماز ایتم بر سیدم که دیر ایتم باز رسول صلعم فرمود
 که کبریت که بر دوی را بکشید عمر رضی الله عنه گفت که من دیر ایتم دوی
 نیز چنان کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرد باز رسول صلعم فرمود که کبریت که
 بر دوی را بکشید علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو می آفر دیر
 در بای پس برنت و دیر ایست ایست باز گفت و انرا بار رسول صلعم گفت
 فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر دیر ای کسی شیت بیاید
 دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بی اسرا بیل بخوا
 و یک فقره شدند و زود باشند که امت من هفتاد و سه فقره شوند و در
 آتش باشند یک فقره **و الله اعلم** که رسول صلعم با اصحاب گفت
 فرمود که بیاید خبری صدقه ببار و عقیقه بن زید رضی الله عنه گوید که من شب
 با خدا تعالی مناجات کردم و گفتم خداوند اتو میدانی که رسول صلعم عارا
 بصدقه فرمود و ترویج من هیچ چیز که صدقه گفتم نیست من عرض و آب
 روی خود را صدقه کردم چون بامداد شد به اصحاب صدقات آوردند
 و عقیقه بن زید رضی الله عنه با ایشان وارد شد رسول صلعم نظر کرد و محاسن

بنام خدا

ندید که خبری آورد فرمود که این الصدوق بعض الباری تعالی گنج
 است آنکس که دو شب در من خود را صدقه میکرد و محاسب حساب خدا فرمود
 این الصدوق بعض الباری تعالی عقیقه بن زید رضی الله عنه گفت که آن منم فرمود
 که قبله الله ملک سه بار **و الله اعلم** که ابو بکر رضی الله عنه گفت
 که رسول صلعم فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم شب کسی آمد تا
 خبری از آن بگوید و دیر ایتم و گفتم ترا پیش رسول صلعم می برم گفت
 بگذار که باز نیامد و این از آن سبب کردم که عیال مند و محتاجم بروی رحم کردم
 و بگذر شتم چون بامداد کردم رسول صلعم فرمود که ای ابو بکر بره اسیر تو دوشنبه
 هر که گفتم باز رسول الله بدو وادار من قدری بخواه گفت که عیال مند و محتاجم
 بروی رحم کردم و بگذر شتم فرمود که دوی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون
 شب دیگر شد که من کردم و دیر ایتم و گفتم که نفعی بودی که دیگر با نیام
 باز اظهار حاجت کرد و باز رحم کردم و دیر ایتم شتم چون بامداد کردم رسول
 صلعم فرمود که ای ابو بکر بره اسیر تو دوشنبه هر که دعی را باز گفتم فرمود
 که دروغ میگوید و عداوت خواهد کرد و شب دیگر که من کردم و دیر ایتم
 و گفتم تو گفته بودی که دیگر عمو و منم گفت مرا بگذار که ترا کلمه چند بگویم
 که خدا تعالی ترا بان نفع رساند گفتم که آن کدام است گفت و قتی که بیا
 خواب خود بیا بی آینه اگر کسی را از اول تا آخر بخواند که خدا تعالی برای تو

و شب

حافظی بای کند و شیطان را نذر دزد که تر و دیک توید فرمود که بدست
گفت اما وی دروغ گوشت و رسی که وی که بود گفت که فرمود که شیطان
است **و از آنجمله است** که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مراد
من بفرستاد تا از رسول صلعم خبری خواهم چون پیش وی آمدم بنشیند و وی
بمن کرد و فرمود که من استغفیر الله و من استغفیر الله الله من
استغفیر الله الله و من سأل الله فیه اوقیه فقد الحف من
با خود گفت که فلان نامه من از یک اوقیه بهتر است باز ششم و هفتم نه
طبیعی **و از آنجمله است** که ابو بکره رضی الله عنه گفته است که چون آیه
تحم نازل شد غیبی است که تیمم می باید کرد و بنزل رسول صلعم رفتیم تا برسم
چون با آنجا رسیدیم وی ببردن آمد چون مرا دید گویا در دست که حاجت من
جست بول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زبانی زد و روی دوست
خود را بان مسح کرد و برین زیادت نکرد و باز گشت و از وی سوال نکردم
و از آنجمله است که چون حبیب رضی الله عنه از علم بخت کرد جمعی از جوانان
قریش در عقب وی برون آمدند و وی کیش بر تیر خود را با ایشان نمود
گفت شما میداند که من تیر انداز تر از شما و الله که شما بمن نخواهید رسید
ما دمی که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفت طرا بن خیره که در
کد رشته نشان ده تا بعد کنیم که تر اندازیم ایشان را نشان داد و بر

آنرا که

بگفته شد چون بر رسول صلعم رسید فرمود که ریح البیح اما حی سته بار پس این آیه
نازل شد که من الناس من یستری نفسا ابتغوا رضات الله والله
رؤف بالعباد **و از آنجمله است** که رسول صلعم شکری بیا بنی فرستاد و در
میان ایشان مردی بود جدیر نام و آن سال فخط بود و طعام نیاب هم
را از راه و جدیر را بر وی فراموش کردند و جدیر هم آن حاجت بردن
رفت بی زاد و هر چه کرد و نتوانست چشم میداشت و در آخر قوم بخت و غی
گفت لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و لا حول و لا قوة الا
بالله پس میگفت نیکو زاد است مرا ای برادر کار من و این را نذر میکرد
و جبرئیل علیه السلام آمد و بار رسول صلعم گفت که برادر کار من مرا بتو فرستاده
است و ترا خبر میدهد که به صاحب زاد و راه وادی و بر تو فراموش کرد
که جدیر را زاد و راه و می وادی و در آخر قوم می رود و میگوید لا اله الا الله و الله
اکبر سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا
یارب و این کلام وی تروی را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی
زاد و بی بخت رسول صلعم مردی را بجا نذر و جدیر را بوی داد و
فرمود که چون بوی رسی آنچه گوید یا و کبر و چون را بوی و می آنچه گوید یا
کبر و بوی که رسول خدا تر اسلام برساند و میگوید که ترا فراموش
کردم خدا تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا اید و او چون آن مرد بیدار

جهان کلمات را میگفت و چون پیغام رسول را رسانید گفت الحمد لله رب
 العالمین و کن فی ربی من فوق سبع سموات من فوق عرشه و در هر چرخ
 و ضحیی پس گفت یارب کماله نفس جید را حاصل جید را لایساف
 پس آن مرد را به تشبیه یاد گرفت و پیش رسول صلوات الله و بارکعت فرمود که اگر
 تو نیز سر خود بوی آسمان بالا کنی به آئینه هر کلام ویرانویز بنی ببلند و بستان
 و زمین و **آیه الخ** **آیت** که روزی رسول صلوات فرمود که جماعتی پیغمبر کجای
 ترستم چری تصدق کشید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله
 نصف مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود و بیکدم و صحابی دیگر گفت صاع
 تمر آورده و گفت یا رسول الله و صاع تمر اجاره و لو کشیدن گرفته ام بک صاع
 از برای اهل خود که شتم بک صاع اینک آورده ام منافقان و دشمنان عبد
 الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت که این تصدق از برای سود و ریاست
 و در شان آن صحابی دیگر گفت که خدا و رسول خدای بی نیازند از صاع تمر
 ایشان مرد خدای تعالی این آیه فرستاد که الذین یملکون المطوعین فی القضا
آیه الخ **آیت** که بگویند رضی الله عنها گفته است که در شبی که نبوت من بود
 رسول صلوات پیوسته باخشن بر خاست ناگاه آوازی بگوشش من آمد که می فرمود
 لبیک لبیک لبیک سه بار آوازی پرسیدم که بار رسول الله انجا بانو که سخن میگفت فرمود
 که از جبر بنی کعب بود که از من طلب نفرت میکرد ایشان را همان آن شد به است که

ایشان را در میان

ایشان را در مکه یکصد هزاران سده روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول
صلعم نماز گذار و در جزئی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب رسول
صلعم فرمود که ایستک بایستک پس از مدتی به بیرون آمد و در روحانتهای فرمود
تقریر و دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب بر آمده است
و از آنجمله است که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب می رفتم با رسول
صلعم فرمود که کنیست که وقت نماز را نگاه دار و من گفتیم که من نگاه دارم فرمود
که در خواب خوابی شد باز فرمود که کنیست که وقت را نگاه دار و باز رفتم که من پس
زمام نافه رسول را زمام نافه خود را گرفتم و در آخر شب خوابی رسول الله فرمود بود
خواب شنیدم بسیار شنیدم مگر از غارت اقیاب چون بیدار شدم نافه خود را دیدم
که نزدیک بود و نافه رسول صلعم غایب بود و مردی را فرمود که هر چشایی بر او انداخته
بجای بنی کرد آن مرد بر پشت نافه را یافت زمام وی بر شاخ و دختی بخواب و زمام وی
را بکشت و او را در بعد از آن رسول صلعم و شتر ساحت و قوم و ضو ساحت کسی
فرمود که بلالی اذان گفت و دست فوج گذار دهند و بعد از آن اقامت کرد و عجمه
گذار دهند چون سلام داد و فرمود اگر خدا تعالی خواستنی بشمارد و خواب نمازی
لیکن خواست که تعلیمی باشد مرا آن را که بعد از شما باشند بر کسی که در خواب است
یا فراموش کند باید که چنین کند **و از آنجمله است** که جابر رضی الله عنه گفته
است که با رسول صلعم در سفر بودیم ناگاه با وی برانگیخته شد فرمود که این بلای

برائی فوت منافق بر آنکه بخت شده است چون بدین رسیدیم آن روز منافق
 عظیم اتفاق مرده بود و **امام محمد بن** که امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید
 که روزی مصطفی صلعم در خانه بود مرا گفت یا علی خدا با اباب نان اکیله
 سندی و یا خدای منی یا علی برین درخت من کسی را بکشد که امر و زینت فرشته
 کمان آسمان است امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت قبح فوج از ملائکه می آمد و آن
 روز بتر ایشان را ارشاد میکرد و درین و می فرستد یکبار جعفر بیادند و من او را رشتا
 می نمودم چنان که آن بر دم که سید و سلی فرشته اند چون باز گشته از رسول صلعم
 سوال کردم که این جمع که اکنون رفتند سید و سلی فرشته بودند یا نبی الهی بودند
 صلعم بلی و لیس رفت و آنکس چنین است که تو می گویی و بگوید نسبتی که هم هست
 و تمامایه و تمامین صورتها و علمای آنها تمامایه و تمامین سید و سلی آفرینیم
 که هیچ یکدیگر نمی مانند و استم که است صد و شصت تن اند رسول صلعم دست بر سینه من
 نهاد و فرمود زاکت الله عز وجل ایمان و علمای علی ضایعای حقایق ایمان
 قوت علم تو را بدست گردان و **امام محمد بن** که مردی ابو جعفر نام برزی از
 اهل قبا سینه شد و بر وی قدرت نیافت باز از رفت و حله خرد و نقل
 حله رسول صلعم پس بوی اهل قبا آمد و گفت من رسول خدا یم ششما
 اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانه از خانه تان ششما
 نزل بکرم و همان بستم چون ویرا دیدند که بزنان حی می گریست با یکدیگر گفتند

ایمان از رسول صلعم

ایمان از رسول صلعم در ستم ایمان است که از فرشتان نبی میکنند پس این چیست
 که از ایم و میکنند و کس را پیش رسول صلعم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول
 صلعم تبلی که کرده بود منتظر بودند تا بدار شد گفت یا رسول الله تو ابو جعفر را
 فرستاده فرمود که ابو جعفر است گفتند رسولی که با فرستاده و حله تو در بر است
 میگوید که تو نبوت نکرده او را آمده ایم که از حال وی بپرسیم ترا رسول صلعم
 و غضب شد چنانکه رنگ مبارک او سرخ بر آمد پس فرمود که حق کذب
 علی محمد اکیله و معجده من التبار پس فرمود که ای خدان و ندان
 زود بر وید اگر ویرا در یاب یکشد و بوزید یا نش و لیکن کمان نمی برم شما را
 مگر اینکه چون بوی رسید کار ویرا الفایب کرده باشند پس ویرا بوزید آن
 دو کس بوی آمدند و وی رفته بود تا بول کند ماری ویرا گرفته بود و سر و شد
امام محمد بن که رسول صلعم دم و رفته را رضی الله عنه در ایام حیات نبی
 زیارت میکرد و ششده میخواندند غلام و جاریه داشتند که ایشان را بدرست
 بود و در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا یکشد گفت صدق
 الله و رسول همیشه رسول صلعم میفرمود و بر خزید تا بر ویم و ششده زیارت
 کنیم و **امام محمد بن** که روزی رسول صلعم فرمود که نسبت که برود و
 خاندن من نتایج را بکشند و ولی مرا از وی مانع نگردانند عبد الله بن ابی سفل
 الله عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کنم که چون ویرا بینم

چون در ایام حیات نبی

شناسم رسول صلعم فرمود که چون ویرا بنی برسی از وی در دل تو خواهد افتاد
 گفتیم یا رسول الله سوگند بان خدا می که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ
 چیز ترسیده ام و خالدين نتيج الوقت و عرنا ت می بود بعد از آن بنی انبیا و بی
 بعثات آمد و وی گفته است که پیش از غروب آفتاب مروی را دیدم که
 از وی برسی در دلم افتاد وستم که از کسی است که رسول صلعم فرمود است
 از من پرسید که چه کسی گفتیم می جوی برون آمده ام پیش شک شکای تو از خود
 گفت از من در عقب من بیاد عقب وی روان شدم پس عازوین
 را سبک بگذارم و ترسان از آن که مرا به پیشه بوی رسیدم و وی را
 بشیر بروم و بگشتم **و آنجا که است** که تقفی و انصاری با هم رسیدند
 که می خواستند که از رسول صلعم سوالی کنند تقفی و انصاری را گفت
 که این شهرت هرگاه که می خواهی بر رسول صلعم در می توانی آمد و می توانی
 ده که پیش از تو سوال کنم و ستوری و او تقفی پیش آمد رسول صلعم فرمود
 که تو سوال خود بگوئی با من بگویم که سوالی تو از چیست تقفی گفت یا رسول الله
 تو فرموده از سوال من رسول صلعم فرمود که سوالی تو از عاز و روزه است
 تقفی گفت سوگند بان خدا می که ترا بر رسته بختی فرستاده است که من
 نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول صلعم فرمود
 می بایست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش آمد

اول من انصاری

رسول صلعم فرمود که تو خود را سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت
 یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از پنج روز عرق و خلق شتر و طواف ال
 کنی انصاری گفت سوگند بان خدا می که جبهه و بحق و بیت که من نیامده
 بودم الا از برای سوالی از اینها رسول صلعم جواب وی نیز گفت **و آنجا که است**
جمله است که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلعم در شهری
 بودیم چون در شهری فرود آمدیم من و لود و شک خود را که فرستم تا آب بیام
 رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون به
 سر راه رسیدم مروی سیاه آمد و گفت و الله که امر و زبک و و آب از
 این جاده نخواهی گرفت و من ویرا بفرستم و ویرا بر زمین زد و بگفت بنی
 روی ویرا شکست بعد از آن شک خود را بر بروم و پیش رسول صلعم آمدم
 فرمود که چنانکه بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز بگویم فرمود که هیچ می
 دانی که آن چه کس بود گفتیم می فرمود که شیطان بود **و آنجا که است** که بقیه
 بن معبد ری رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلعم آمدم و می
 خواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگویم که از وی سوال نکنم نزدیک وی
 جاعتی بودند زخم نماز ایشان بگذاشتند و در پیش ای و البقیه از رسول خدا
 گفتیم مرا بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی و دست من کسی است بسوی من
 رسول صلعم فرمود آتش با و البقیه او با و البقیه نزدیک شدم چنانکه

زانوی من زانوی وی بود فرمود که یا ابوالفضل من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من
بررسی یا خود سوال میکنی گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا برسی از
نیکی و بدی بعد از آن گفتگان مبارک بر سر من زد و گفت یا ابوالفضل
یا ابوالفضل شغف قلبک استغفرت قلبک نفسک البتة ما اطمان
ایده القلب و طمانت الیه النفس و الاثم ما حال فی القلب و ترونی
الصدور و ان فتاک و انتوکت **و اما فی آنکه** که ابو بکر به رضی الله
عنه گفته است که و بعد رسول صلعم هم مرده بود که یکی از ایشان مجلس رسول
را صلعم کم مفارقت کردی و دیگر کم حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز شده
نیفتاد و بدو نماز و که از مجلس رسول صلعم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول
الله قیامت کی قائم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آگاه کرده گفت جب
ضایعانی جب رسول وی فرمود که ان مع اجبت و انک ما اصبحت و ان
مردی دیگر که کم به مجلس حضرت حاضر شدی و فوات یافت رسول صلعم فرمود
هم و شنید شما که خدا تعالی ویرا و برشت و را و اصحاب باید که بگریستند
و تعجب نمودند بعضی برخاستند و پیش روبروی رفتند ویرا از قول رسول
صلعم خبر کردند و از تعجب خویش از آن حال روبروی گفت چندی است که شما
میگویند و لیکن هرگاه که می شنید که مودن می گفت استشهد ان لا اله الا الله
وی می گفت وانا استشهد ان لا اله الا الله استشهد بهما مع کل شاهد

والله اعلم

و انکفی من انی و چون می شنید که مودن می گفت استشهد ان لا اله الا الله
والله اعلم و انا استشهد ان لا اله الا الله استشهد بهما مع کل شاهد
کل شاهد و انکفی من انی چون اصحاب پیش رسول صلعم باز شدند
فرمود که پیش اهل فلان کس رفتند و ویرا از آنچه من گفتیم خبر بدهید
وی شمار خبر کرد و از آنچه می گفت هر وقت که بایک نماز می شنید گفتند آری
یا رسول الله فرمود که بسبب این ضایعانی ویرا بهشت آوردند **و اما**
چندین که عقبه بن عامر الجعفی رضی الله عنه گفته است که روزی که
خدمت رسول صلعم میکردم چون از پیش وی بیرون می آمدم دیدم
که جماعتی از اهل کتاب کتاب نمازها همراه آمدند و گفتند و ستوری خواهد تا
بروی در ایام باز شدیم و رسول را صلعم از احوال خبر کردم فرمود که در ایشان
چهار نفر از خبرهای پرسیده که من نمیدانم من بنده ام نمیدانم که چه خبر در کار
من مردان و انما کرو اند بدانان فرمود که آب وضو بیا و وضو بکن و در
دکوت نماز کن و در او در سرور و روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو
ایشان را هر که از اصحاب من حاضر شده است پیغمبر و درون از چون ایشان
را دیدم رسول صلعم ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر دهم از آنچه می
خواهید که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتاب شما مسطور است گفتند
آری خبر ده ما را پیش از آنکه سخن گویم از آنچه می خواهم بگویم که سوال کنیم فرمود

و الله اعلم

آمده ای تا مرا از قصه بکنند و گویا که من شهادت خودم از روی چنانکه در
کتاب شما ملاحظه است بعد از آن قصه بکنند و گویا که من شهادت خودم از روی چنانکه در
موجود و گفته قصه بکنند و گویا که من شهادت خودم از روی چنانکه در
سید که حبیب بن مسلمه قهری رضی الله عنه پیش رسول صلعم آمد و پیش
پدر خود و عقبت وی آمد و گفتید رسول الله صبر می و صفت و پایی
منست فرمود که ای حبیب باید در خود باز کرد و گویا که من شهادت خودم از روی چنانکه در
سپال برده **آنچه** که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است
که در سفری با رسول صلعم بودیم یک شب طوفان شد و ما را در یک کج
فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بعد از آنکه در یک کج قرار گرفتیم
اول کسی که بیدار شد ابو بکر رضی الله عنه بود بعد از آن عمر رضی الله عنه چون
عمران حال را مشاهده کرد با او از بلند نگری گفت چنانکه رسول صلعم بپا دارند و
از فوت نماز بیدار و شهادت کردند رسول صلعم فرمود که باکی نیست کوچ کنید
چون اندک راهی بر فتم رسول صلعم فرود آمد و آب طلبید و وضو خست
و با مردم نماز کرد و چون نماز شد و بیدار کردی از مردم بیک کنار ایستاد
نماز نکرد و فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نکردی گفت یا رسول الله
مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو با و نجاک پاک که
آن تر است پس بعد از آن روان شدیم و مردم را نشانی در یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش رسول صلعم شهادت کردند علی رضی الله عنه و یک کس و یک طلبید
گفت روید و از برای ما آب طلب کنید ایشان بر فتم و نماز و بیدار
زنی می آمد و در شک بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از روی پرسیدند
که آب کی است گفت که ویر و ز همین وقت از آب جدا شده ام و بی
پیش رسول صلعم آوردند رسول صلعم انامی طلبید و بفرمود تا از دهنش آب
در شک آب در وی ریختند از آن آب قطعه کرد و در آنجا خست و آب انار
در شکبار خست پس فرمود که آب خورید و آب بر دارید هر که خست آب خورد و
هر که خست آب بر و خست و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یک انار آب و
و فرمود و بر خود ریز و آن زن ایستاد و بود و می نگرید که با آب کجا
چون بکنند عمران بن حصین گوید که گوید خدا تعالی که چون دست از آن
شکبار برداشتم بر آب نه از اول می نمود پس از آن رسول صلعم فرمود
که برای وی قدری خرابه آورد و سویی جمع کردند و پیش شتر وی نهادند
پس رسول صلعم فرمود که در سستی که ما با آب تو هیچ نقصانی نرسیدیم
بلکه خدا تعالی ما را آب داد چون آن زن بر قوم خود رسید از روی پرسیدند
که هر اویر آمدی گفت مرا و بر و پیش آمدند و پیش آمد و بر و دند که نمی
گویند که از دین خود بگشت است و قصه را باز گفت پس گفت که ولایت
گوی ساهترین کسان است که میان زنای و آسمان است یا خود و سحر

است بعد از آن مسلمانان چون بر کافران غارت می آوردند بهم حوالی قوم آن
زن را غارت میکردند و قوم و بر اسبند و شتر و زنی آن زن را بانشان گشت
و الله که این جماعت قوم را با لشکر و غارت نمیکند هیچ میل آن دارند
که اسلام آورند بهم فرمان وی بر روند و مسلمان شوند
که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که والله من از کمر سنگی چنان بودم که
بر شکم خود می بستم روزی بر رکنی از اصحاب بنشینم که یک پد را بر سر
برند و قوی دهند و بگویند رضی الله عنه عن بنی نضیر ویرا از آیتی از کلام الله
سوال کردم و آن را برای آن کردم تا که مرا همراه خود بر و بعد از آن عمر رضی الله
عن بنی نضیر گفت ویرا از آیتی سوال کردم همان نبیست نیز با خود بر و
تا که رسول صلعم من بگفت چون مرا دید و از زنی من دریافت آنچه مرا
بود از کمر سنگی فرمود که یا اباهریره گفت لبیک گفت که یا بنی نضیر ویرا
و بخانه یکی از اعیان المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما چه طعامی پخته است
آری فلان کس سخنداری شیر برای تو بدیده فرستاده است فرمود که یا اباهریره
گفتم لبیک فرمود که بر و اصحاب صفه را آورده و اصحاب صفه نهالان
اهل اسلام بودند و ایشانرا اهل و مالی نبود بلکه که رسول صلعم میبرد
خود می خورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرساند نمی خورد و به
با اهل صفه میداد من با خود گفتم که چه بودی که مرا ازین شیرین تر شربت دانی

و ان اهل صفه را

چون اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند رسول صلعم فرمود یا
اباهریره آن کاسه شیرین ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که بر خور این را به
به قوم رسان به قوم از آن بیاشامیدند و نیز از رسول صلعم و من هیچکس نماند
کاشانه را از من گرفته و باز بمن داد و فرمود که یا اباهریره بیاشام یا شامیدم
و دیگر بار فرمود که یا اباهریره زیادت کن از زیادت کردم و دیگر بار فرمود
که زیادت کن زیادت کردم چهار بار گفتم که بیاشام گفتم والله یا رسول الله
و دیگر جای نماند کاشانه را از من بستاند و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم
که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلعم میبرد
آمد و من شربت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شربت
کرده بود و ابو طلحه را بهم خبر نمود و گاه بودی که یک شب یا یک شب بگذشت
ما شام نخوردی بفرمود مادر من شش شتی جو دانت اثر آورد و در دهان گشت
و اندکی شیر از دهان طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت بر و ابو طلحه را بخور
ما این را بهم بخورید من بیرون رفتم ش و ی کنان که خبری خودم خورد تا گاه
و دیدم که رسول صلعم با اصحاب نشست است بوی شربت شد و گفتم
که مادر من ترا می خواهد رسول صلعم برخاست و اصحاب را گفت بر خورید و
آمدند تا بمنزل مادر و یک رسیدند رسول صلعم ابو طلحه را گفت بهم خبری آه
کرده اید مادر می خواهد ابو طلحه گفت که گویند تا آن خدای که ترا به بخوری

بر آنوقت که از وی جدا و هیچ دروان من نرسیده است رسول صلعم فرمود که پس
ام سلمه را برای چه خوانده است و راستی و به این پس ابو طلحه بخانه و در آنجا رسید
که ای ام سلمه رسول صلعم را برای چه خوانده ام سلمه گفت من خیر ازین کاری
نکردم که فرض چنین پیغمبر و قدری شیر از حبس نکرتم و بر آنجا رفتم و انس را رفتم
بر و ابو طلحه را بخوان تا از این خبر بدی پس ابو طلحه بر دل آمد و ایام سلمه گفت
بود باز گفت رسول صلعم فرمود که باکی نیست ما را بخانه و راستی پس رسول
صلعم و ابو طلحه بخانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلمه
بیا فرض من خود را ام سلمه از آن روز رسول صلعم گفت بدارت خود را بر آن
فرض نهاد و انشتان را از یکدیگر جداست و فرمود که ای ابو طلحه برو
من را از اصحاب ما بخوان ده من آمدن فرمود که بشنید و پس گفت که می شنید
و از میان انشتان من بخورید شب و نیم الله گفت و از میان آن
و ای می خوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم بار رسول الله فرمود که باز بروید
طلحه را گفت و ده من و دیگر را بخوان هم چنین ده من فرستاد و ده من می آمدند تا به
بغداد و ده من از آن خود و ده من فرمود که ای ابو طلحه و ای انس بیا شد
رسول صلعم و ابو طلحه و من نیز بخوریم و چنانکه سیر شدیم بعد از آن فرض را بر داشت
و فرمود که ای ام سلمه این را بستان و خود بخور و هر که را خواهی بخوان
بسم الله که بعد از حلال بن ابی بکر رضی الله عنده گفته است که بار رسول صلعم

بکان از حقیر

سختی عن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی نیست بکنی
از اصحاب یک صلعم آورد و جو بود و خیر کردند بعد از آن مشکی آمد و با وی گفتند
همراه رسول صلعم از وی پرسید که این فرضی است یا بهریت انکفت و خیر
از آن از وی فرمودند پس فرمود که حکم ویران بر آن کردند و الله که بهر کسی از آن
صد و سیست من نمائند که رسول صلعم از برای وی قطعه نبردید که حاضر بود و وی داد
و اگر عایب بود بر وی و بی نهایت و از آن کانس کرد و بهر خبر و نیم و بهر خبر
و در آن کم کانس چیزی باقی ماند بهر خبر بار کردیم و بهر خبر **بسم الله**
که سیره بنی جندب رضی الله عنه گفته است که یک کانس طعام بهر رسول
صلعم آوردند از باده و تا طهر جمعی بعد از جمعی بخور و ده یکی از سیره رضی الله
عنهم پرسید که آن کانس را بهر وی هر سیره سیره گفت که این را بهر وی می
رسید مگر از آنجا و اشارت به سوره کرد و **بسم الله** که در آن اوس رضی
الله عنهما علم از روغن بهر رسول صلعم بدید و سوره و از آن قبول کرد و باقی
روغن در آنجا گذارست نفس مبارک بر آنجا و مید و دعای برکت کرد پس فرمود
که این را بوی باز و بعد از آن بوی باز بر دهنه و روغن ویران تصور شد که رسول
صلعم از آن قبول کرده است بهر رسول صلعم آمد و فراوان و گفت که بار رسول
الله ان روغن را نه ساخته ام مگر برای آنکه تو از آن بخوری رسول صلعم فرمود
که ویران بخورید که روغن آنرا بخورم و دعای برکت کرده ام اوس رضی الله عنهما

در آنجا

گفته است که روغن انرا خوردم و در مدت حیات رسول صلعم و در مدت حیات
 ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا ان زمان که در اوق شد میان امیرالمومنین
 علی رضی الله عنه و معاویه الخ و اوق شد و **والبخاری** است که ام سلمه مادر
 انس بن مالک رضی الله عنهم علیه روغن پیچیده فرستاد و رسول صلعم انرا قبول
 کرد و عکله را با آن پس فرستاد و زنی پیش ام سلمه آمد و از وی تعذری روینا
 طلبید و ام سلمه گفت عکله روغن که داشتیم بهید پیش رسول صلعم فرستادیم
 آن زن گفت آن عکله را با نوجویش داشتید که چیزی بیاید ام سلمه و دختر
 خود را گفت بر غیر عکله رسول را صلعم باز جوی و دختر بر نیت دید که آن عکله
 بر روغن است ام سلمه پیش رسول صلعم آمد و گفت ترا چه باز در نیت است
 که عکله را قبول نکنی رسول صلعم فرمود که ما انرا خای ساقیم ضایع کردیم
 چیزی باقی نماند ام سلمه گفت گویند آن خدا اینکه ترا بر سینه بر انگیزد است
 که از روغن پر است رسول صلعم خندان شد و گفت از آن میخور و انرا از خای
والبخاری است که ام شریک رضی الله عنها علیه روغن یکبزرگ داد و گفت
 که پیش رسول صلعم برو بگوئی که ام شریک فرستاده است کنیزک انرا ببرد
 و رسول صلعم انرا قبول کرد و خای سحت و بان کنیزک گفت که آن
 عکله را بیا و نیز و سر انرا بپزند و روزی ام شریک بخانه درآمد دید که آن عکله
 بر روغن است سر انرا بپست و بانیزک عتاب کرد که ترا گفتیم که انرا

مکن که ان می آید

پیش رسول صلی الله علیه و سلم به کنیزک گفت گویند بان خای که انرا
 پیش رسول صلعم بردم و خای سحت خیا نه بر دست سرنگون کردیم
 قطره از آن یکمید لیکن مرا گفت که انرا بیا و نیز و سر انرا بپزند پس
 از آن عکله می خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار دیگر
 و هم کس از آن خوردند و هیچ کم نشد **والبخاری** است که وکیب بن سعد
 الخزرجی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار باصل رسول صلعم
 آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر را گفت برو و انرا نرا عطا ده عمر رضی الله عنه
 گفت که غیر از صاعی چند فرما دیگر هیچ جز نیست رسول صلعم دیگر را گفت برو
 و انرا نرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعاً و طاعة با وی بر خیزیم از میان
 خود کلید می پرورن آورد و در خانه بخت و دیدیم که در آن خانه مقدار
 شتر یک چوکت زده خرما بود و گفت برو و از یک کلام از ما آن مقدار که بخواست
 برداشت چون پرورن رفتیم همان پنداشتیم که بخت خرما از آن پنداشتیم
والبخاری است که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه
 بهودی بود که خرما بوی می فروختیم که در وقت خرما بریدن بوی تسلیم کنیم
 و شن آن یکم فرمتیم یک سال خرما کم آمد از آن بهودی و وقت خرما بریدن
 پیش من آمد و چند روزی تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد و رسول
 را صلعم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیا شد تا برویم و از برای جابر

یهودی مہلت خواہیم بخاستن من آمدند رسول صلعم از آن یهودی از
برای من مہلت خواہست گفت با ابا القاسم ویرا مہلت بخندید چون رسول
صلعم از او بدید کہ در خلستان برآمد و دیگر بار از آن یهودی مہلت خواہست
مہلت نداد من برخاستم و اندکی فرمای ترسید رسول صلعم آورد من این
تبادل کرد و بر رسید کہ جای نشست تو درین خلستان کجاست گفت فلان
جای گفتا ایجا برای من فرستی بنیدار بنیدار ختم ایجا خوب کرد چون بنیدار
شد مقدار دیگر فرما آورد من بہ خود و دیگر بار از آن یهودی مہلت خواہست
قبول نکرد و خواہست کہ در خلستان برآمد و گفت ای جا بہ فرمای خود
ببر و قضای دین خود کن در فرما بردن استادم و قضای دین خود
کردم و قتل آن فاضل آمد پیش رسول صلعم آمد من و ویرا بآن بنیاد
و آدم رسول صلعم فرمود کہ آشتی الی رسول اللہ **از این آیت**
کہ جا بر بن عبد اللہ رحمہ اللہ کفتم است کہ بدر من وفات یافت و از
وی دین بسیار ماند چون وقت فرما بردن رسید فرماستان را بر
عربان عرض کردم تا بہ فرما تا بدیدید کہ بنیدار بنیدار قبول نکردند
کہ آن بدین ایشان و فایم کنند پیش رسول صلعم آمد من و کفتم بنیاد
ترا رسید فرمود کہ برو و فرمای خود را خرس خرس کن ہر نفسی را فرستی علیہ
ای فرمود کہ پس ویرا بخواند چون عربان ویرا دیدند دین او بخشند

الکلی مہلت از

رسول صلعم چون از ابدید کہ در من بزرگتر آمد ستم بدار و دیگر بار از آن یهودی
پیش فرمود کہ عربان خود را بخواند از آن خرس خرس فرما بر ایشان می جوہد و قہر
تعالی دین بدید و تمام او را کرد و من رضی بودم کہ در تعالی دین بدید و ادا کند
و یک فرما می خواند ہمہ خرسہای فرما ستم بدار و تعالی کہ من بآن خرس
کہ رسول صلعم بآن نشستہ بود نظر میکردم کہ آیا کہ یک فرما کہ نشدہ بود
چند آیت کہ ابو قتادہ انصاری رضی اللہ عنہ کفتم است کہ با رسول صلعم
در سفری بودیم نماز شد خطبہ کرد و فرمود کہ امشب ہمہ شب را خوابید
گفت و فرمود اباب خورید رسید انشا اللہ تعالی پس من آن شب بیداری
رسول صلعم می رانیم تا نیمہ شب رسول صلعم در خواب شد و از بالای شتر
پیل کرد من ویرا استون شدم و نگاه داشتم بی آنکہ ویرا بیدار کنم پس
بر بالای شتر بہت باستاند و دیگر بہت با شتر بہت بزرگت باز رسول صلعم
در خواب شد و از بالای شتر پیل کرد و باز ویرا استون شدم بی آنکہ ویرا بیدار کنم
باز بہت باستاند پس بہت تا وقت سحر پس رسول صلعم پیل کرد و بہت از شتر
چنانکہ تر و یک شد تا نہ بیفتد باز ویرا استون شدم سر بالا کرد و گفت
کیست گفت منم ابو قتادہ و رسید کہ از کی باز ما می کفتم امشب ہمہ شب
تو بودم و فرمود کہ حفظک با حفظک بلہ بنید پس فرمود کہ جا آمد از دم
باز پس ما ندیم و بر ایشان پوشیدہ شدیم چاکس از ایشان می می کفتم

اللہ

اینست یکتا سوار و اینست دیگری تا بهشت کس هیچ ندیدم پس رسول صلح از راه
 یکتا سوخته و برینها و فرمود که وقت نماز نگاه دارید و وی صلح اول نمود
 که میدان شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بفرح تمام برآیم
 و فرمود که سوار شوید و سوار شدیم و بر پشت آفتاب بلند شد و طهره آب طلبید
 و طهره کرد و اشته آوردم و وضو ساخت و آنکه ابی و طهره ماند فرمود که این
 نگاه دارید که مرا از انرا شانی عظیم خواهد بود پس رکعتی است فجر ندارد و
 بعد از آن فرض را بخانه بروی می نراند و پس فرمود که سوار شوید و سوار شدیم
 و باید که آب می گفتیم که تقصیری کردیم و نماز فوت شد فرمود که شمارا پس
 اقتدا پس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر نیست که تا وقت
 نماز دیگر از انرا نراند پس که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد و پیش
 که آگاه شود پس فرمود که هر چنان می برید که مردی که پیش رفته اند هر کرده
 باشند باز فرمود که چون با دعا کردند و بیخ خود را نیافتند با بکر و عجزی اند
 عینا گفتند که رسول صلح و عقب است از آن قبیل نیست که شمارا ماند
 پس نراند و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم همان ابو بکر و عجزی اند
 عینا می برند راه رست می یابند چون روز بلند شد بروم رسیدیم بر فرا
 بر آوردند که بار رسول الله از تشنگی ببلات شدیم رسول صلح فرمود که لا
 بلات علیکم پس فرمود فرمود و آمد و ندیدیم صغیر را ببارید آوردند آن مطهر

که در آن روز

را که در آنجا بقیه ای بود طلبید آوردیم آب از آنجا و آن تنوع بر پشت و من بروم
 میدادم چون بروم دیدند که طهره آب اندک است باید که مضایقه کردن کنند
 رسول صلح فرمود که بد فری کشید که سیراب خواهد شد پس رسول صلح آب
 بر پشت و من بروم میدادم تا به سیراب شدند و هیچکس باقی ماند غیر از من و غیر
 از رسول صلح فرمود که با شام گفتیم نمی اشتهام تا نو نیا شانی فرمود که آن ساقی
 انقوم و خرم شرب ما من بیانش میدم پس رسول صلح با شام بعد از آن آب
 رسیدند **و الله اعلم** که بعد از این بود و رضی الله عنه لعنه است که من
 و هر یار و یکر بعد از ایدم و از رنج راه جهان شده بودیم که چشم های ما و گوش
 های ما رفته بود و خود را بر احباب رسول صلح عرض کردیم و هیچکس باقی نماند
 پیش رسول صلح رفتیم تا را بوی اهل خود برد و آنجا سینه زد و فرمود که اینها
 بعد و شید و میان یکدیگر رحمت میکنند چنان میکردیم و نصیب رسول را
 صلح نگاه میدادیم رسول صلی الله علیه و سلم می آمد و در شب و سلام می
 گفت سلام گفتی که وی را بیدار نمیکرد و بیدار را نمی شنوایند پس بر سر می
 رفت و نماز میکرد و بعد از آن می آمد و شیری که نصیب وی بود میگذاشتیم
 استامید میکرد شیطان مرا و سوسه کرد و گفت انصار و میرا تحفه های اند
 ویرانان شیه حاجت نیست مرا این و سوسه میکرد و آنرا بخوردم چون آن
 را بخوردم و در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت

گفت این چه بود که روی نصیب محمد بن خردی حالی می آید و بر تو دعا می کنی
کنند و دنیا و آخرت تو در سران می شود و در سر شعله بود که چون در سر خود می
کشیدم بای من بر نه می شد و چون بانی خود می کشیدم و در سر بر نه می شد و در سر
نمی آمد و باریان من و خواص بودند زیرا که ای من کرده بودم ایشان کرده بودند
ناگاه دیدم که رسول صلعم آمد و سلام گفت و بنی سجد رفت و نماز کرد و بعد
از آن بسلام شد و بعد از آن رفت روی بستان کرد و با خود گفت که بر من دعا می
بخواند که در کنت اطعم الله من الطمعی و سقی من سفای چون این را شنیدم
برخاستم و شعله خود را حکم بستم و کار و بر رفتن تا بر سر راه که فرمود بر این
رسول صلعم بستم دیدم که آن به بر سر راه بستاند بر سر است که است که بر سر
را بعد و شنیدم چنانکه روغن بر بالای آن است و پس پیش رسول صلعم بروم
فرمود که از منب شما شنیدم خود را بیا بشاید دید من گفتم بیا بشام یا رسول
بن داد الله پس بیا بشام پس بخور و باز گفتم بیا بشام یا رسول الله پس بیا بشام
پس بر من و او باز گفتم بیا بشام یا رسول الله بیا بشام پس کاسه بر من و او
من بیا بشام دیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زبان افتاد و فرمود که این یکی از
پدیهای است ای مقداد من بعد از آنکه گفتم فرمود که این نیست جز حقی از
خدا تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو بار را نیز میبرد و کردی تا ازین نصیبی فکری
گفتم که کند بان خدا می که ترا بر رسته بخانی فرستاد که من هیچ پاک ندارم چون

نویان و رسولی و

نویان رسیدی و من بان رسیدم که کسی دیگر بار رسیده باشد و این را **نویان**
ابو جعفر رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادر و خاله
و ارشتم و در ابا خالا خود میل پیشتری بود و من کو سفند را چند و ششم که می چرا ایندم
چهاره حال من مرا می گفت که ای فرزند من باید که باین مرد یعنی سفندی که ترا همراه
خواهد کرد و من که روز کو سفند را ترا همراه کرده بودم و سفند ششم را و او بستاند و ششم
بخانه بروم حال من گفت که سفند را ترا چه حال است گفتم عیدم و هموز دیگر
بدین دستور بر نه می کشیدم که رسول صلعم فرمود که بایها الناس ما جروا و سفند
بالا سلام فان الهوة لا شقطاع ما دام الجهاد و شبانه نگاه کو سفند را ترا نگاه
بردم چون شب پیشتر پس روز پس بر مجلس وی رفتم و با او بودم تا اسلام
آورد و به صحبت و مصافح کردم پس با وی شکایت کردم از حال خاله خود
و کو سفند را خود فرمود که کو سفند را از آن خود را پیش من از پیش وی
آورد و دست مبارک بر پشتها و بستانهای ایشان فرود آورد و دعا می
برکت کرد و فی الحال همه فرمود بر سر نشاند چون ایشان را بر خاله خود و
آورد و گفت ای فرزند من باید که هر روز کو سفند را را چنین چرا می کشیدم
امروز هم کو سفند را ترا احسان چنانچه ام که بر روز می چرا ایندم اما قصه دیگر است
و قصه را حکایت کردم مادر و خاله من نیز با من آمدند و سلام آوردند
رکن خامس و بیان آنچه در این روزین اوقات مذکوره باشد

و بگوئی که هرگاه که بوی خوش بجا بر دین جوت را با این شیشه فرو بر دانی این
جوت بر دین آید بر خود مالد که گویند که هرگاه آن دختر را که بر روی بهر اسل در نین
انداوی خوشتر بد بر شمع بدی و خانوادۀ ایشان را بهر است الطیفین نام نهادند
بودند **و از آن خبر شد** که هرگز کسی غایب و بر اندید هرگاه که در آب آن حاجت
انداوی زنی بشکافتی و آنرا فرو بر روی و از عارضه رنجی آتیه عذابهای آنرا که از
صلح بر رسیدم با رسول آتیه تو بخلای جایی بر روی و از تو انجا هیچ شری نمی بینم که
صلح گفت ای عایشه تو ندانستی که هر چه از اینها ظاهر شود زنی فروی
برد **و از آن خبر شد** که در وقت بدی از همه کس زیادت بود با کانه
قوی ترین روزگار خود و کشتی گرفت و در این روزی ز و وقتی که وی را
با سلام خوانده بود و هم چنین پدر وی الیور کانه را که وی نیز قوی ترین کشت
خود بود و در جالبیت بر زنی زو الیور کانه از وی سلام با رطل کشید کرد
رسول صلح بر سلام بر روی اینداخت **و از آن خبر شد** که چون بنا و رفتی
به کس بر روی رسیدی الیور بر ره رنجی آتیه گوید که ندیدم هیچکس را که بشناس
رفتگی اند رسول صلح گوید که نهی و در زیر قدم وی نوز دیده میشد تا خود را در
ریختی انداخته و وی بی هیچ نرخت و بوی نمی رسیدیم **و از آن خبر شد**
باب و آن مبارک وی خود شریک میشد انس رنجی آتیه گوید که رسول
صلح و رفاه وی آب و آن در چاه انداخت شریک شد که در هر دو نیمه آب

آنکه آنرا در آن

شرین تر نبود **و از آن خبر شد** که در وی از جمله پیش رسول صلح آمد کون و در آن
بزرگ می پاشتم و انجا هیچ سیدی نیست رسول صلح آب خلیه و روی مبارک
و آن و هم ساد و هم کف خود را با آب بنشت و آن آب را با آن شخص داد
گفت بر و در انجا سیدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیاورد و در انجا بنشیند که در
برکت بسیار خواهد بود و آن شخص چنان کرد و سید نجابت فروید و بر برکت آمد و در
دی که با بی بر و سید کتاستان و رستان شست نمی شد **و از آن خبر شد**
از جایی دوی آب برش رسول صلح آوردند از آن دلو آب بیانشا میدادند
آب از آن مبارک خود در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریخت از آن چاه بوی
مشک می آمد **و از آن خبر شد** که بنیای چشم وی چنان بود که هر چه از پیش
روی میداد از پس پشت نیز میدید و همچنان که در روشنائی میدید و تاریکی نیز
دید و می از ند که وی در شب با یزده ستاره میدید صلح **و از آن خبر شد** فصاحت
لسان و بلاغت کلام وی صلح میوان حکم و بیان حکم مخصوص بود زبان تنبالی
عرب و طوائف ایشانرا میگوئی و درنت با هر کسی زبان وی سخن میگفت چنان
که بسیار بود که نم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی منجم آن می طلبیدند
و از آن خبر شد که جماعته که ملوان را باید رسول را صلح شکست بودند که
فرزندان ایشانرا و ندان را عید نمی رست **و از آن خبر شد** که در
مبارک وی بهر چیز رسیدی ضرورت برکت کفر نمی چنانکه چون پستان کوفته می

بیشتر رسیدی بیشتر از شدی این مسعودی گفته که من کوفته دلم نگاه
میداشتم رسول صلح با بوی که بهم بگفته شد رسول صلح گفت ای کودک چه بشود
گفتم آری ولیکن من اینم گفتم هیچ پیشه داری که با من جفت باشد یا نه
چنان بپوشیدم و در دستم بردم و در پیشه بوی بود و بیشتر برادر فرود آمد
خود بنوشید و با بوی که را بیشتر بداد و بعد از آن به پیش وی آمدم و غنیمت از او بین تعلیم
کن دست جدا کرد پس من فرود آوردم و گفتم تو کوئی معلمی **و اینجاست**
که در قوت بصیرت وی می آید که وی در جماعت انسان قوت چهل مرد
بود و گاه بودی که در یک ساعت از شب بر همه بشا از هزار در ساری
و به بازو و تن بودند بگذاشتن سلمی بزرگ وی رضی الله عنها گفته است
که رسول صلح بر زبان همگانه خود بگذاشت و از هر یکی پیش او اندک بگیری
رسد عقل او و فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر **و اینجاست**
است که حضرت و بر یکی وی در چشمها و دلباش از جفت و بعد از آن
شترکان بگذاشت و وی و اینها اصحاب وی میکردند و در خاطر خود می
گذاشتند که بوی از آن رسیده چون بوی می رسیدند و بر از کتب میداشتند
و قضا و حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی که ویران دیده بودی
بیت بروی مستولی شدی و لرزه بروی افتاد و فرمودی صلح بر خود
امسان گیر که من با و شایسته **و اینجاست** که مهربانیت بر جانب

خدا

گفت اینم می آید

کشف است و می بود است باین الله تعالی کوفت بازه بوده اند و است
بر آمده و بر انجام می دهند و در بعضی روایات از ابن عمر رضی الله عنهما آمده است
که در اینجا بگذاشت مکتوب بود **و اینجاست** و در بعضی روایات هم از وی **و اینجاست**
و اینجاست و از آن **و اینجاست** که عقل و علم و معرفت وی بگذاشت که هرگز هیچ
آدمی چنان نبوده است و دلیل بر آنست که وی با وجود آنکه اقی بود و از هیچ
کس تعلیم نکرده بود و حال و احوال و مسیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم
و عقل بیکس عقل آن و فاعله و **و اینجاست** بر هر دو توحید و انجیل سیر
کتاب منزل واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا خطا کند
کند یا بگذاشت و اهل کتاب مجاست کند و هم چنین حکمتها و احکام و سیرت
انسانی گذرشته را نیکو میداشت و ضرب امثال و سیاسات انام و
تقریر و شراعی و احکام و تعلیم او را ب شریعه و خصال حمیده بهر از
وی بر وجهی صادر میشد که دلالت میکرد و محال عقل و علم وی بگذاشتی
که از قوت بشری خارج می نمود و چنین سایر اخلاق وی از حکم و عفو
و جود و سخاوت و عفو و حسن معاشرت با خلق و شفقت و دردت
و رحمت با خلق و ناز و بچید و صلح و رحم و تواضع و عدل و امانت و
عفت و صدق و وفار و مروت و زهد و دنیا و قناعت و غیر ذلک
من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان و بحال اعتدال و بی

جنت

بود که فریدی بران تصور نیست و تفصیل آن در کتاب بسطوط مذکور است
و در این مختصر باشارتی اجمال گفته شده شد **از جمله معجزات وی**
قرآن عظیم است و در بیان عجید و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین
و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست هزاران معجزات است زیرا که
از هر موضع از قرآن که مقدار اقصی گرفته که سوره کوثر است دیگرند معجزات
علیه که نوبت بشر از ابراد مثل آن عاجز است و یکی از وجوه اعجاز
آن فصاحت معجزه و بلاغت نظم آنست بر وجهی که بهیضی و بلاغت
عرب از ابراد مثل آن عاجز اندند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند
بر محاربه و مجادله حضرت رسالت صلعم **و دیگری** از وجوه اعجاز نظم عجیب
و سبب غریب آنست که مخالف است اما ایست کلام عرب است و بیابان
غنی مانند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول این یا نه اند و نه بعد از آن
روزی رسول صلعم قرآن بخواند و بعد بن معجزه که از نصی او عرب بودند
را شنیدند رفتند و او را بجهل او را در آن سوره نشنیدند و بعد گفت و الله
بی کسی از شما بکلام عرب و شعرا را ایشان و اما هر از من نیست اینچنینی
می خواند هیچ پانها نمی ماند و روزی دیگر در یکی از روزهای عرب که قبایل جمع اند
و بعد بن معجزه باقرش گفت که در حق محمد نگر می کنید و راههای خود را بر
یک جز قرار دهید که یکدیگر را و آن تندیست که قبایل عرب را بآن

از وی تمیز می نمود

از وی تنفیذ و خدیر بنیم قریش گفتند میگویم که وی کاهن است و بعد گفت
و الله که وی کاهن نیست و کلام بر فرد و صحیح کاهنان نمی ماند گفتند میگویم
که وی خدایت است گفت و الله که بخونیم نیست و هیچ اثر خدایت و سوره
آن نیست و بر گفتند میگویم که وی شاعر است گفت و الله که شاعریم
نیست من همه افام شعر را بشنوی شناسم کلام وی هیچ از آنها نمی ماند
گفتند که میگویم که ساحر است گفت ساحریم نیست و گفت و عقده
ساحر از اینها شد و بر اینست قریش گفتند پس چه گویم گفت هر چه از اینها
میگویند همه کذب و باطل است اما نزد دیگران است که گویند وی ساحر
است که میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی
جدایی می افتند پس بهم بران اتفاق کردند و متفق شدند و بر سر
را بهانه شنیدند و مردم را از وی تنفیذ می کردند و **و دیگری** از وجوه اعجاز
وی اعجاز است از امور وی که در قرنها گذشته واقع شده بود و از استثنائی
بشیرین و شرایع ایشان با وجود آنکه اخبار اهل کتاب که عمری در گفتگوی و
جست و جوی آن نگذاشته بودند و نه شنیده بودند از آنها مگر لیکن بکافران صلعم
بود که رسول صلعم خواننده و نویسنده نیست و هیچ کتاب خواننده و نگاشتنی با
اهل کتاب مجاست نکرده بود و بسیار بودی که اهل کتاب ویرانها را
کردند پس بروی قرآن مانع شدی مشتمل بر جواب و سوال ایشان و تنفیذ

وی کردندی و بجای وی نشاندی و **دیگر** از وجوه اعجاز وی اجناس است
از غیبات که هر چه از امور مستقبل خبر گردد واقع شده است یا خواهد و آن
و قرآن بسیار است که ناخن نزن لفظ اندک و امثالها فظون یعنی طاقرا
فرو نرسد و نگاه دارند آنهم از لفظ در وی خبری واقع شود و امروز
هشت مدرسی زیادت که وی غزل شده و هر چند ملاحظه و زمانه به
تخصیص قراعه خود کنند که در وی تغییری کنند متوجه نیستند بیک کلام و
یک حرف و الحمد لله علی ذلك و پوشیده نماند که محفوظ ماندن بر این
و جوی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلام بدین طول در مدتی بدین
و آری با کثرت معارفان و معاندان از قوت بشری بیرون است و از قبیل
اجناس از غیبات کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیره و **دیگر** از
وجوه اعجاز وی بریت و ترسیه است که در وقت تلاوت و استماع آن بر تازی
و سامع واقع میشود و **دیگر** می آرند که عیسی بن ربیع بار رسول صلعم سخنی می
گفت در باب انحرار رسول صلعم آورده بود مخالف این قوم خود رسول صلعم کرده
هم فضیلت را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه طار و نمود بخواند و دست برین
و آن مبارک رسول صلعم بود و گویند بر وی داد که از قرات با نایستد و در
روایتی جهان آمده است که رسول صلعم این سوره را می خواند و متنبه می شدند
و دستهای خود بر پشت نهاده بودند چون بابت سجده رسید رسول صلعم

بگو ادر

سجده کرد و متنبه بر خورست و در پشت که چه کند بجا نمود باز گشت و پیش قوم رفت
تا بدر خانه وی آمدند تا بدر خانه وی آمدند پس بعد خوابی کرد و گفت و ایستاد
به کلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است و هر گاه که در
جواب وی بگویم چنان از بسیاری از بلفاظ که بحکم محارضا آن در آمده
اند حکایت کرده اند که ایشان را بهیستی و ترسی عارض شده است که از آن
باز ایستاده اند این متن که بلیغ ترین وقت خود بود آن مقام در
آورد که و محارضا قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شرح هر ذرات
بلو و کی بگذشت که این آیت می خواند و قیل یا اسرعی بلعی ما یوک
و یا سواد قلی باز گشت و این ترتیب کرده بود و خود کرد پس گفت من گوی
میهم که این کلام بشریت می آرند که می بن الخوال که از بخار اندرس
بود و خورست که مثل سوره اخلاص ایراد کنند بر وی بستی و رقی عظیم نموی
شد توبه و زانیت کرد و **دیگر** از وجوه اعجاز وی است که قاری سامع
را از تلاوت و استماع آن ملائت بخیر و بر چند پیش خوانند و پیش خوانند
حلاوت و حجت آن زیادت کرد و بخلاف کلام مردمان که هر چند
و بلیغ بود چون فکر خواننده و شنیده شود ملائت آورد و **دیگر** از
وجوه اعجاز از اشعاری است بر علوم و معارف از نشان عرب بنمودن آن
را و اندک ملک از نشان رسول صلعم نیز بنمود که انرا دارند پیش از بخت

و قول قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه تعالی در این
دین کرده است و بعضی از خواص را بر آن اطلاع داده است **و اما** **در بیان آنکه**
دلالت آن بر نبوت و صلح بعد از وفات وی ظاهر شده است
و آنکه **آنکه** اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله عنه بعد از وفات وی روزی
از نبوت وی آمده و خبری جویدست رسول صلح فرمود پس در این باب
آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون پیام ترا نیامد رسول صلح فرمود
که اگر مرا نیایی پیش ابوبکر ای که بعد از من خلیفه وی خواهد بود **و آنکه**
آنکه که رسول صلح شخصی را چند شتر و از خا و او آن شخص گفت یا رسول
الله می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا نمایند رسول صلح فرمود که شاید بدین
آن شخص گفت که و بعد رسول صلح فرمود که ابوبکر آن شخص را با امر عوفین علی
رضی الله عنه بازگشت فرمود که باز کرد و پرسید که بعد از ابوبکر که عطا خواهد
و در رسول صلح فرمود که خبر من الخطاب باز و دیگر امیر المؤمنین علی فرمود
پرسید که بعد از عمر که عطا خواهد و در رسول صلح فرمود که عثمان علی رضی الله
عنه چون امر از شنید حاضرش شد **و آنکه** **آنکه** که اعرابی چند شتر
بدیده آورد و با فرستاد رسول صلح آنها را از وی بپذیرد و بپذیرد و بپذیرد
کرد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شترانی خود
را چه کردی گفت یا رسول صلح فرمودم بپذیرد امیر المؤمنین گفت اگر رسول

اعاد و از آن

را عاده و اتع شو و بپای شمشیر بی تو که خواهد و اعرابی گفت نیکم مردم
پرسید پیش رسول الله صلح رفت و پرسید فرمود که اعرابی تو قضای دینا
من و فای بعد از من ابوبکر خواهد کرد پس اعرابی امر را با علی بگفت فرمود که
ابوبکر را عاده است و مال ترا که او کند گفت امر را پرسیدم مردم و پرسیدم پیش
و پرسید رسول صلح فرمود که اگر خواهد است و ابوبکر را عاده است و عطف علی السلام
من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و ابوبکر را عاده است و فای خواهد بود
بعد از آن اعرابی با علی ملاقات کرد و امر را بازگشت علی رضی الله عنه
گفت اگر عمر را عاده است و عطف علی السلام پس کرد اعرابی پیش رسول صلح رفت
و از آن سوال کرد فرمود که و قتی که امر را عاده است و همچنین ابوبکر و عمر را
بدان با و ترا **و آنکه** **آنکه** که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که با رسول
صلح در حایط بودم و رسته ناکاه ایستاده اند و در آن وقت رسول صلح فرمود
که ای انس باین که گفتم بیرون رفتم ابوبکر بود و رسول صلح گفت گفت از
برای وی و در گشای و ویرا بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه
و خواهد بود و بعد از آن و دیگری در آن بگفت رسول صلح فرمود که ای انس
باین که گفتم بیرون رفتم عمر بود و رسول صلح گفت گفت در گشای
و بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهد بود و بعد از آن
و دیگری در آن بگفت رسول صلح گفت که ای انس باین که گفتم بیرون

روى عثمان بن مازن بن اسلم كعنه فرمود كه در يك شب ي و بشارت ده اورا بشارت
و بگوئى كه پس از عمر خليفه تو خواهم بود پس فرمود كه لا رجاى رسد كه ويرا بشارت ده
بروى تا و را خبر كنند **و انما خلفاءك انت** كه سفيه رضى الله عنه كعنه كه چون رسول
صلعم سجد بيايى كه و سجد بيايى بشارت ده پس ابو بكر رضى الله عنه را گفت منك خود
را به بپوشى منك من بنده بعد از ان عمر را گفت منك خود را بپوشى منك
ابو بكر بنده پس فرمود كه اينها خلفا بنده بعد از من **و انما خلفاءك انت** كه چون
روز جنبين حرب سخت شد جنبش رسول صلعم و آمد و گفت يا رسول
جنت سخت شده است ما را خبر كن كه كرامى ترين اصحاب تو كيست كه كرامى
واقع شود ويرا بپوشيد و كرامى تو ويرا بپوشيد رسول صلعم فرمود كه اينك ابو بكر بنده
من و تمام مقام من خواهد بود و بعد از من و عمر بن الخطاب كه است منست هر چه
سجده ميكويد از زبان من و عثمان بن عفان از منست و من از وى و على
بن ابي طالب و صاحب من روز قيامت **و انما خلفاءك انت** كه سفيه رضى الله
عنه كعنه است كه از رسول صلعم شنيدم كه يك گفت مدت خداست بعد از من
ستى سال خواهد بود و بعد از ان ملك و سلطنت باشد بعد از ان سفيه
گفت دو سال مدت خلافت ابو بكر بود رضى الله عنه و ده سال از ان عمر
رضى الله عنه و ده سال از ان عثمان رضى الله عنه و شش سال از ان
على رضى الله عنه **و انما خلفاءك انت** كه رسول صلعم با ابو بكر و عمر و على و عثمان

و ظاهرا هم رضى الله عنه

و ظاهرا هم رضى الله عنه بر كود حرا بود ان كود بنده رسول صلعم فرمود كه بشارت ده
بر تو كه سجد بيايى با صد يقى يا شهيدى **و انما خلفاءك انت** كه عايشه رضى الله عنها
كعنه است كه با رسول صلعم كعنه كه اجازت ميدادى مرا كه بعد از وفات بپوشى
تو و من كنند فرمود كه شرا انما چون و من كنند كه نسبت انجا كه موضوع قبر من و
قبر ابو بكر و قبر عمر و قبر عيسى بن مريم صلوات الله عليهم **و انما خلفاءك انت**
كه عايشه رضى الله عنها كعنه است كه رسول صلعم به عثمان نظر كرد و گفت خدا را
تعالى رحمت نما و بر عثمان كه شهيد خواهد شد و به على و زبير رضى الله عنهم نظر
كرد و گفت شما بايد كه معاينه خويش كنيد كه در قوايى زير قلام خويش بود و بپوشيد
به طلق نظر كرد و گفت خداى تعالى رحمت مكنما و بر قاتل وى **و انما خلفاءك انت**
كه عايشه رضى الله عنها كعنه است كه روزى رسول صلعم فرمود كه بخوانم كه بعضى
اصحاب من اينجا باشند و كى را بخوان تا با وى بعضى امور را بگويم كعنه يا
رسول الله ابو بكر را بخوانم بچ نكفت و دستم كه ويرا بخوانم بعد كعنه عمر را بخوانم
بچ نكفت و دستم كه ويرا بخوانم بعد كعنه اس بن عمر تو على را بخوانم بچ نكفت
و دستم كه ويرا بخوانم بعد كعنه اس بن عثمان بخوانم كعنه بخوان ويرا بخوانم
آمد و پس رسول صلعم با استاد رسول صلعم با وى خبرى ميكفت و ركب وى
متغير ميشد و با وى خبرى مى كفت و ركب وى متغير ميشد و با وى خبرى
كه عثمان را در واري حاصره كرده بودند ويرا كعنه و معاينه مى كنى كعنه

با من رسول صلعم بعدی کرده است و سخنی گفته است من برین بنده مایه
عایشه رضی الله عنها گفته است که همان بروم همان بود که رسول صلعم ویران
بزرگ کرده بود و **و آنجا بخت** که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول
صلعم را برانوشین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کنم ترا از بدعت
ترین مردمان عاقر قریه صلعم است و آنکس که شمشیر بر سر تو زده و از آن می کشی
تو را کین کرده و **و آنجا بخت** که ابوالاسود دیکلی گفته است که از امیر مومنان
علی رضی الله عنه شنیدم که گفت رفیق که از مدینه بیرون می آیدم علیه
بن سلام آمد و در وقتی که پای در کتاب کرده بودم پس گفت ای بروی
گفتم بعراق گفت آگاه باش که اکثر تبعه ارق روی الهیته تو شمشیر بر سینه
از آن سو کنده خورده که من این را از رسول صلعم شنیده ام که میگفت **و آنجا**
و آنجا بخت که امیر المومنان علی رضی الله عنه در بین جماعت ویران گفت چرا
اینجا ایستاده اگر اجل تو برسد ترا اعراب اینجا ماری خواهند کرد و چرا
بعد نیامدی اگر اجل تو برسد بر او دل تو کار سازی کنند و بر تو نماندند
امیر المومنان علی رضی الله عنه گفته است من حالی نمی بینم رسول صلعم را
چون کرده است که من نخواهم فرو تا امیر شوم پس این را بکن و یعنی همان
من از خون سر من **و آنجا بخت** که امیر المومنان علی رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلعم بعدی بگذشتم گفتم یا رسول الله چه خوش است

ای مومنان

این حدیقه رسول صلعم فرو کرد ای علی که ترا در پشت پیر ازین خوابد بروم
چنین بر سخت حدیقه بگذشتم و به گفتم چو خوب است این حدیقه رسول الله را
برداشت و آغاز کرد که گفتم یا رسول الله چه می نماید ترا گفت کینه ای که در سینه
قوم است از تو ترا ظاهر خواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله سگ است که زده
گفتم سگ است وین **و آنجا بخت** که عایشه رضی الله عنها گفته است که
پیغمبر صلعم طلحه را دید که بر پشت گفت شنیدی است که بروی زنی می
رود **و آنجا بخت** که رسول صلعم روزی بازواج طهارات رضی الله
عنهم چنین گفت کدام از شما میند خداوند جلای که پشانی وی بر سیم بلند
بیرون آید تا آنجا که سکان تو آید بروی بانگ کنند بسیاری بروست است
و می کشند شوند بسیاری بروست جب وی و هم نزدیک بان برسید ما
بانگ میاد چون عایشه رضی الله عنها در وقت توجع عراقی بعضی از بانها
بسی عام رسید سکان بروی بانگ کردند و بر رسید که اینجا است گفت اب
گفت من باز بیکدم این زبیر رضی الله عنه گفت نه باز نگوشت پد
خدا تعالی بواسطه فواصله و درت یمن اینها کند باز گفت من باز بیکدم
و آنجا رسول صلعم بازواج طهارات گفته بود و حکایت کرد **و آنجا بخت**
که اشارت به همین فرمود است صلعم که بیرون آید قومی هلاک شوند
کان که علاج نباشد به شوی ایشان زنی باشند به شوی ایشان و در پشت است

وَأَنَّ الْجَلْدَ بَعْدَ الْبَعْدِ که رسول صلعم باز روای طهارت گفت آنکس که می پندارد
 باشد بعد از من دست کفایتی نیکی کرداری خواهد بود یا خدا را سیراب کرد
 عبد الرحمن بن عوف را از سلسله بی بیست عبد الرحمن عوف رضی الله عنه
 بعد از وفات رسول صلعم بعضی اموال خود به جلی نزار و دنیا ریخت و باز روای
 طهارت رضی الله عنین فرست کرد **وَأَنَّ الْجَلْدَ بَعْدَ الْبَعْدِ** که امیر المومنین علی یحی
 الله عنه روزی بایر بر رضی الله عنه را زنی می گفت رسول صلعم بایر می گویند
 علی گفت بایر را زنی می گوید و حال آنکه وی با تو مقام خواهد کرد و آن از وی
 ظلم خواهد بود و در حرب يوم الجمل امیر المومنین علی رضی الله عنه را با ویر
 رضی الله عنه و او بر سر از قتل وی باز گشت شخصی از قفای او بر نشت
 ویر افتل کرد و شمشیر ویرایش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد و فرود
 که بشارت با و قاتل زبیر را بایشه و فرغ **وَأَنَّ الْجَلْدَ بَعْدَ الْبَعْدِ** که رسول صلعم در روز
 حفر خندق دست جبارت بر سر عمار بن ابی اسر رضی الله عنه فرو آورد و گفت
 ترا سر و پی از اهل بی می خواهند گشت چون روزی از روزهای حرب مصلحین
 سخت شد عمار را بر سر رضی الله عنه می کشید بر امیر المومنین علی رضی الله عنه
 و او که این روز است که رسول صلعم مارا بان و عده میداد و حضرت
 هم جواب نداد و بار دوم می کشید و حضرت امیر بی گفت چون بار سوم
 می کشید و حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحيم

نیکر آورد و گفت با وی خوش دریدن گرفت ایوم تلقی الاخذة محمد و جبر
 و روی بشت که معاویه آورد و بقتل شوال شد بعضی از مبارزان لشکر معاویه
 را از پای آورد و دشمنی بروی غلبه کرد آب خوبست تدری شمشیر بکشت
 آوردند و خارجون انرا بدید گفت الله اکبر انکاه قدری از ان باشد و بدید
 حضرت رسالت مرا جبر و او ده است که عمار ترا کرده اهل بی می کشند و گشت
 میان جبر نیل و یحیی نیل واقع شود و علامت آن آن باشد که از ان وقت
 آب خواهد پی ترا شمشیر آب انداخته دهند **وَأَنَّ الْجَلْدَ بَعْدَ الْبَعْدِ** که رسول صلعم
 بن عمر بن العاص را رضی الله عنه فرمود بود که ای عبد الله بشارت ده
 کشنده عمار را بایشه و فرغ گویند که چون عمار را شمشیر شد و شخص
 بتر و بر گرفته پیش معاویه آوردند و بر یکی می گفت که ویرامن کشتم
 معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا بیک انبان دریم بدیم و شخص آن را
 بعد از آن بن عمر بن العاص حواله کرد و بعد از آن یکی پرسید که ویرا چون کشیده
 گفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم بعد از آن گفت تو قاتل وی نیستی
 پس از آن دیگری پرسید که ویرا چون کشیدی گفت هر یک و یک حمله کردم طعن
 من بروی موثر افتاد چون از مرکب جدا شد بنوا نوار آمد و گفت لا اله الا الله
 من ندیده ام جبر نیل و یحیی نیل یعنی فروری نیاید اندک نداشت و فرات
 وی در حضور جبر نیل و یحیی نیل باشد این قول بر زبان میراند و از جبر

و راست می نگرست من سر و بر اجدا بروم بعد الله گفت خدا جواب و این را
 العذاب یعنی بیک روز و بشارت داده باش بعد از این که گفت آن شخص گفت اگر
 شد تویم و ای برادر اگر بکشیم و ای برادر اگر بکشیم یعنی ایشان را بشارت گفت
 انما الله وانا الرحمن معاویه گفت ای عبدالله چه حاجتی این سخنان است بعد از آنکه
 گواهی میدهم که در روزی بنای مسجد که هر کس یک سنگ می آورد عمارم سنگ می آورد
 که از رسول صلعم شنیدم که فرمود ای عمار ترا کرده اهل بی می کشند پس گفت ای عبدالله
 بشارت ده کشنده عمار را باش و در آن معاویه گفت فانوش باش که نایب این
 خادم را نمی دانی کشنده وی انگس است که در آن جواب آورده این سخن باب
 انونین علی رضی الله عنه سپید فرمود که بر این تقدیر تا علی امیر المؤمنین حمزه
 رضی الله عنه رسول صلعم بوده باشند و حشیش **و الله یوفی ما وعده** که رسول صلعم
 گفته بود که ای علی زود باشند که میان تو و عایشه خبری که واقع شود و آن
 اشارت بحرب بود بحمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول
 الله این خاصه را واقع شود از میان اصحاب رسول صلعم فرمود که ای علی
 گفت پس من بد بخت ترین اصحاب باشم رسول صلعم فرمود که چه چنان
 است و لیکن چون آن واقع شود و بر وی مسلط شوی و بر اجاس و بی باز
 مروان لاجرم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یوم الحمل بر شکر عایشه
 رضی الله عنها ظفرانیت و بر ابا کریم و آخر تمام بدینیه و اجابت فرمود

و الله یوفی ما وعده

و الله یوفی ما وعده که عمار یا سر رضی الله عنه بعد از آنکه که حرب معاویه برست گفت آن
 رسالت صلعم ما و سر شده ایم با کینه و قاتله کنیم با کینه یعنی ناقصان عدو
 بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آن طایفه و بر سر رضی الله عنه و جمع
 ایشان بودند و از قاتله ایشان خارج شده ایم و با قاتلهین یعنی اهل جور
 و عدول از حق و آن معاویه و اتباع وی اند و اینک بحار به و قاتله ایشان
 می رویم و با قاتلهین و ایشان را اندیده ایم هنوز در او با ایشان خواب اند که لایم
 انونین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کردند **و الله یوفی ما وعده**
و الله یوفی ما وعده که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تقدیری که هنوز از خاک انرا
 جدا نکرده بودند از بین به برش حضرت رسالت صلعم و شهادت را بر
 جمعی تسخیر کرد از اهل بخت قریش و انصار گفتند یا رسول الله ما را بیکداری
 و بر اهل بخت تسخیر می کنی رسول صلعم فرمود که از برای آن بر ایشان تسخیر
 کردم تا با سلام و اهل آن گفت که بر تو درین بودند که تا که شخچه چشم می
 معالی فرود خفته رخسار پیرانده باریش کسیف بر روی آمد و گفت ای
 محمد از خدا اتبعای پرستار رسول صلعم فرمود که فرمان خدا اتبعای که بر تو در حق می
 شوم خالد بن الولید رضی الله عنه حاضر بود و اجازت قتل خواست اجازت
 نیافت پس آن شخص روی بگردانید و برست رسول صلعم فرمود که از
 اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما طایفه ای ایشان از

فرستاد و اهل اسلام را به قتل آورد و عابدان را کشتارند و مومن من الاسلام
 حکما هر که از سیدم من الریدة یعنی از دین اسلام بیرون آیند چون پسران و بزرگان
 شکاری و غارتگر و بی بودند لاجرم ایشانرا ماری کویند **و آنکه**
 که رسول صلعم رسا بنبت عیسی را گفت که ترا از امت من ستر نفوذ کنند
 جعفر بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن از اینها
 از راه دوستی است پیش تو تا در پیشگاه خود بفرستی جعفر بن ابی طالب را
 رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که کفایت ویرا جعفر برده بود و چنانکه رسول صلعم اخبار
 کرده بود و واقع شد بعد از جعفر اسارا ابوبکر کفایت کرد و بعد از وفات ابوبکر
 علی کفایت کرد و رضی الله عنهم **و آنکه** که رسول صلعم امیر المومنین
 علی را رضی الله عنه برگزیده بود که محارب خویشی کرد با جماعتی مارتین از دین
 یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که تمامی بکشد و بی باره کشت
 باشد و بر سر دوش وی چون بستان زنان و سران کشت باره موی خداید
 چون دم بر نوب می آرند که چون حضرت امیر بر خوارج ظفر داشت و از ایشان
 بسیاری کشته شدند فرمودم آن شخص را بگویند که یکبار بجهت نماز حضرت
 امیر بگویند خود را که والد که من دروغ نمیکویم و با من دروغ نمیکند و دیگر بار
 ویرا بجهت در زیر چیل تن از ششگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر
 از رسول صلعم روایت کرده بود **و آنکه** که رسول صلعم با انگریز

علی رضی الله عنه

علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران منی جیفه جاریه است خواهد آمد
 چون سری از وی متولد شود او را بخرم نام کن و بکنیت منشی بخوان چون در
 زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فتح یافا کردند از منی جیفه
 اسیران آوردند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه جیفه را که مادر جیفه است
 با امیر المومنین علی رضی الله عنه داد و از وی بخریدند **و آنکه**
 که زنی از جامه فرزندش پیش رسول صلعم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول
 صلعم آب و آن مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد و در دل
 آن کودک بر گز ان علت پیدا شد و همان زن پس دیگر را بهمان علت
 پیش حله کذاب بر و آب و آن مبارک خود را بر سر وی انداخت
 او کل شد و در دل وی جانند **و آنکه** که چون ابوذر غفاری رضی الله
 عنه در عهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود و در
 زنده اقامت کرده چهار شد و بر جوت میرفت کشت خاتون وی ام در میان
 الله غیبها بسیار گریست ابوذر رضی الله عنه گفت چرا اینکری گفت چون نیکم
 که وفات تو تر و یک آمده است و میدان که با پس حاضر است که بگویند تو فنا کنند
 ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلعم شسته بودم و خود
 که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات
 وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی نسبت بوی این واقع شود و بر این

خاندانه است بر خیزد برین تکی برای و هر طریقی نظر کن که چنانچه رسول صلعم فرموده
است جماعتی پیدا خواهند شد ام و گرفت موسم اندیشه جایان گذشته است
امید آن نیست که کسی پیدا شود و دیگر بار بیان کند که بر خیزد برین تکی برای
و چون ام و زبان تکی بر آمد و دیگر که جماعتی شتر سواران پیدا شدند بجای خود کوی
ایشان اشارت کردند پیش وی آمدند گفت ابو ذر صاحب رسول صلعم در
حالت نزع است گفتند بدر و ما و ما نداری وی با و بسوی وی آمدند
را در جبا گفت و بنقل و حدیث گذشته اشتغال نمود و بعد از آن گفت
ندارم اما می خواهم که گفتن من کسی دهد که ابر و عامل و نقیب قومی بنزد
باشند جوای از انصار در میان ایشان بود گفت ای خم من هیچ یک بنزد
و هر جابه و اگر کمال دارم که ما و من رسته است و باخته ابو ذر رضی الله عنه
و بر او عای خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بر وی نماز کردند
و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک ابن اشتر رضی الله عنهما
حدیث که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول
صلعم نشسته بودیم و رجال بن مغیره در میان ما بود رسول صلعم فرمود که آن
نیکم که بلاخره یوم النبیة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در جبا بودند
همه وفات یافتند بخیر از من و رجال کسی نماز خوف بر من مستولی شد و ایم
از رجال رجال خبری پرسیدم چون خبر آمد او و آمد او وی سبکه که آداب

الشیخ و فرقی

را شنیدم خوف من که ترسد و از آن **حدیث** که واقع بن خلیف رضی الله عنه
و را حدیث خبری و در سینه اندیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله این
تیر از سینه من کنش فرمود ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را به
کنش و اگر خواهی تیر را بکنش و پیکان را بکنش و گوئی ویم از برای تو دعاست
که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکنش و پیکان را بکنش و در حیات
به شهادت من گوایی و رسول صلعم تیر را کشید و پیکان را کشید
رافع رضی الله عنه تا زمان معلوم برکت پس رجعت وی تازه شد و
بر آن میبرد **حدیث** که ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که از صاحب کرام و اهل
عظام رضی الله عنهم بظهور آمد و است از امام امام احمد بن حنبل رضی الله عنه
عنه کوالی کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلعم که امانت
و حواری علوت آن مقداد بعد شتبه لایسیده است که از اولیاد
است و صلی الله علیه و آله رسیده است فرمود که ایمان ایشان جهان
قوی بود که حاجت بآن نداشتند که از ابرامات و حواری علوت
تقویت کنند و اما و میفرماند ایمان ضعیف بود و لا جرم از انما اخبار آن
تقویت کردند تا الی الشیخ الام العارف بالله شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی و خرق العادة انما یکاشف به بحرف ضعیف یقین
الکاشف من الله تعالی لعبادة العباد و تو انما عجل الله من فوق هؤلاء

توفه ارتفعت الحجب عن قلوبهم وباشروا طينهم روح اليقين وصف
 المعرفة فلا حاجة لهم الى صدق من الخرافة وروية القدرت والايات و
 لهذا المعنى ما نقل عن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذلك الا القليل
 ونقل عن المتأخرين من المشايخ والصادقين اكثر من ذلك لان اوصيا
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ليرثه حجة النبي صلى الله عليه وسلم ومجاورة نزول الوحي ونزول الكتاب
 وجوب طهارته بغيره واطينهم واطينهم الاخرة وزهد في الدنيا وترك انفسهم
 انحلت عاداتهم والفتاوى ما اياهم بغير ما استحقوا بما اعطوا من روية
 الامارات والوارثه من باع من قوة اليقين هذا المبلغ في اقل اجلاء
 عالم الحياه طهر من القدرت ويرى القدره بطله بل تجليه من
 سحر الحياه فلو جرد له القدره والملك له ما استغرب والمستغرب
 القدره تقوي يقينه بها الاية فحجب بالحكمه عن القدرت

هم احوال واعمال واقوال وي دليل نبوت و
 رسالت متبع وحيث صلى الله عليه وسلم رسول صلى الله عليه وسلم بعثت
 جبرئيل عليه السلام برسالة من الله عز وجل الى محمد بن عبد الله صلى الله عليه وسلم
 ان اوبكر صدق من ان روى في روى احد ائمه على صدره نام كرو
 ان الله عز وجل صلى الله عليه وسلم في روى احد ائمه على صدره نام كرو
 الله عز وجل صلى الله عليه وسلم في روى احد ائمه على صدره نام كرو

احوال دي

الاول صلوات

رسول صلوات و خواب دیدم که نورزی عظیم از آسمان فرود آمد و بر ما
 تعبیه افتاد و در محله بیخ خانه خاند که از آن نور خیزی بان و در میان
 انوار جمع شد و در وقت نور شدت بهیچانکه اول بودی تا من در آمدن در
 خانه خود دیدم بستم با قندار خواب را بیکدی از اجبار بود و غم و تعب آن
 خوابم گفت این از قبیل اضغاث افلام است و اعتباری ندارد
 چون روزگاری بر این گذشت در بعض تجارت به ویر بود که مسکن
 بخیر از بس بود رسیدم و تو خواب خود را از و پرسیدم گفت تو چه
 می گفتی من مردی ام از فرشت گفت خدا تعالی در میان شما پیغمبری
 خواهد بفرستد و تو در ایام حیات وی و زبیری خوابی بود بعد از وفات
 وی خلیفه وی پس چون رسول صلوات بعثت شد مرا با سلام خود کردند
 مرا پیغمبری شد و لیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت
 دلیل نبوت من ان خوابی که دیدی و ان خبر خواب تو گفت که آنرا
 اعتباری نیست و خبر انست بجز ان چنین است و چنین من گفته ام تا این
 که خبر تو گفت جبرئیل گفته من از تو پیچ و لیلی و بران نمی طلیم زیارت
 ازین اشتباه ان لا اله الا الله و صده لا شریک له و اشتباه انست عبده
 و رسول بعد از ان رسول صلوات فرمود که هیچکس را با سلام دعوت نکردم که در اول
 توقف و نرو و نرو و نرو که چون ویرا دعوت کردم مرا تقدیر کرد

تسبیح

وگفت تو رسول خدای حضرت فرمود صدیق اکبر است **و از آنجا که**
که ای ابو تراب من ابو تراب منی الله عنه گفته است که روزی در جاهلیت و سیه
درخت نشسته بودم ناگهان دیدم که شاهی از آن درخت میل می نمود
که و خندانده بر سر آمد من و آن فکر کردم و میگفتم این چه خواهد بود و از بی اراده
درخت بلور من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید
تو سعادت مند ترین مردمان باشی بوی گفته روشن تر بلوی که آن پیغمبر است
نام وی چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم و گفته
وی صاحب و الیف و حبیب است از آن درخت عهد بستیم که هرگاه
وی بیعت شود مرا بشارت دهی چون وی بیعت شد از آن درخت
آواز آمد که بید باش و اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد که کند
بر بنی موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون با عدد و
کرد پس ی رسول صلعم رفتم چون مرادید گفت ای ابو تراب ترا بشارت می دهم
وی میخوام گفت اشبهک انک رسول الله بعثک بالمحی سر اجاسه
پس بوی ایمان آورد و صدیق وی کردم **و از آنجا که** که ای ابو تراب
ابو تراب منی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلعم بقرابت
به جانب یمن رفتم بر شاهی از قبیل از و فرو آوردم که وی کتاب اسلامی خوانده
بود و عمر وی چهار صد سال رسیده بود چون مرادید گفت که کمال می برم

و از آنجا که

که از خرم که گفته ام آری گفت از فرشی گفته ام آری گفت از بی می گفته ام آری گفت
یک عدد است دیگر مانده است گفته ام آن کدام است گفت شکم خود را بر بند
کن گفته ام چنانکه تا بلوی که قصد تو چیست گفت و کتب یافته ام که در جم
پیغمبری بیعت خواهد شد که ویرا و معا و بنی نضیر جوانی و کلبی اما الفتنی فخر
من عمران و اما الکلبی بحیف علی بطنه شامه شکم خود را بر بند کردم
دیدم که بر بالای ناف من خال است سیاه گشت گویند بر لب الکعبه که توان
کلبی پس مرا و صارت کرد و گفت ایات و الکلبی عن الهدی و شکم
بالطریقة العنلی و خف الله فیما اعطاک چون کارای خود را دیدم بر شکم
و آدم نام و آن گفتم بتی چندین داد که این نهادن پیغمبر برسان چون بگذریم
رسول صلعم بیعت شده بود و ضا وید ترش بدیدن من آمدند گفته در میان
نشامی امری غریب ظاهر شده است گفته ام که امر ازین غریب تر که بگویم
ابو طالب و عوی بنوت میکنند تا منتظر تو بودم چون آمدی توانایت
این هم خوبی کرد ایشان را بر نوع که بود وضع کردم و خبر رسول صلعم بر سیدم
گفته که در خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بگویم رسول صلعم بیرون آمد
گفتم ای محمد ترا در منزل اهل تو نیافتم میگویند دین را و اجداد خود را که نشسته
گفت ای ابو تراب من رسول خدا میم این را بگویم و میل تر بر این چیست گفته
آن شیخ از وی که درین دینی گفته ام بسیار شایع را دیده ام کدام وی

گوئی گفت اندک سستی چند بتو داده است گفت ترا این که خبر کردی جیب من گفت آن
 فرشته بزرگ که پیش از من بانبیا آمده است دست وی بفرستم و بگویم که من استمندان
 لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی باز گشتم و هیچکس از من نشناخت
 تر نبود و بسبب آنکه توفیق ایمان یافته ام **و از آنجا که** در مرض اخیر فرمود
 که از من در توفیق امر خلافت بفرما که در آن روز که در آنجا بودم و از خداوند تعالی در خواست
 که مرا بر آنکه رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت بعد از آنکه در آنجا بودم
 و که ام عاقل در وقت ملاقات خداوند تعالی از من وی دارد و فرقی من است
 بدو و چون جایز شمارد به گفت ای خلیفه رسول خدا هیچکس را در صدق نوشکی
 نیست بگوئی آنچه میگوئی گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد و رسول
 صلعم دیدم که در جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه را من جمع کردم
 تاگاه آن جامه سفید بستر شدن و در خشنودن گرفت چنانکه نور آن دیده
 بینید و رومی را بود و در آنجا رسول صلعم دوم و بلند بالا بودند و حاجت
 و حال با من ایشان از نور و نقای ایشان سر مایه سرور پس رسول صلعم
 مرا سلام کرد و بفرست مصافح شرف ساخت و دست مبارک بر سینه من
 نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابو بکر شتایق
 ما ملاقات تو بسیار است و وقت رسد که پیش ما آئی من و خواست من
 که برستم که اهل من از آن خبر دارند بعد از آن مرا خبر دادند پس بگویم و ان شاء

ایلیک رسول الله

ایلیک رسول الله رسول صلعم فرمود که اندکی مانده است که وصالی بی تو هم فراق است
 و بعد از آن گفت خداوند تعالی ترا در توفیق خلافت اختیار دارد و بگویم که رسول الله
 تو اختیار کن رسول صلعم فرمود که وای بر منیت ساز عامل صادق نوی فاروق
 را که مرعی است در زمین و سما و پاکیزه ترین روزگار است یعنی عمر این
 الخطاب پس گفت که این دو مرد وزیران تواند در دنیا و دهر کاران تو
 اند و در وقت وفات و همه یگان تو در پیشیت بعد از آن مرا سلام
 کردند آن هم مردنیر مرا سلام کردند و گفتند خلاص یافتی از مکرده تو
 صدیقی در میان و تو صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمینی و صدیقی
 در میان خلق گفتم یا رسول الله بدر و ما در من فدای تو باد این دو
 مرد بیاوند که مثل ایشان ندیده ام فرمود که این هم فرشته که بریم
 جبرئیل و میکائیل پس بر رفت و من بعد از شدم خانه از آب و ده
 تر و اهل بیت من بر بالین من گریان **و از آنجا که** که حاجت
 رضی الله عنهما گفته است که بعضی گفتند که ابو بکر را در میان شهیدان
 و من تنیم و بعضی گفته به بقیع بریم و من گفته در جبهه خویش پیش
 جیب خود و من میگویم در این اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه
 کرد و آوازی شنیدم که میگوید یا ابا بکر الجلیل لی العجب دوست
 را بدوست رسانید چون بعد از شدم به آن آواز را شنیدم

و نجات حضرت صدیق اکبر رضی الله عنهما را از آنجا که در آنجا بود

تا نایستی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند و آنرا **بخلاف آنست** که ابو بکر رضی الله عنه
 وصیت کرده بودند که نبوت مراد بر روضه رسول صلعم برید و بنویسد اسلام
 بلیک با رسول الله این ابو بکر است با ستانه تواند که خواجه اجازت نمود و
 در کشاده کرد و در آید و الا بقیع برید و ای میگوید که چون موجب وصیت
 ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن طعنه تمام نشده بود که بزرگه دور شد
 و آنرا بر آمد و ندای بگوشت مار رسید که در آید جیب رطل بوی جیب
و آنرا بخلاف آنست که بشیخ ویراهمان رسیدند و وی پیش حضرت است
 صلعم بود و وقت خواب کردن بماند چون بخانه باز آمد بر سید که همانا
 شام خورده اند اهل وی گفت طعام آوریم خوردند و متوقف شدند
 تا با طعام خوردند و وی غضب شد و گوشت خورد که از آن طعام خورد
 بعد از آن گفت این گوشت از شیطانی بود از آن طعام خورد و گوشت
 را وی گوید هر لقمه که از آن طعام بر میدارم از زهر لقمه شیرازانکه بری
 و دهم بیدامی اند تا بهم سیر خوردند و آنچه باقی ماند سیر بر اول بود
 و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشانرا نمیدانم از آن طعام خوردند
و آنرا بخلاف آنست که در مرض موت فرزندان خود مدعی باشند رضی
 الله عنهما بسیارش می نمود و سیر و گوشت خود را و علایک و رانی
 عایشه رضی الله عنها یک دختر پیش بنو عایشه رضی الله عنها کثرت

البراهین

مر ایک خواهر سرت دیگری کدام است گفت خاتون من عابد است و
 محال می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آن چنان بود چون خاتون وی
 وضع حمل کرد دختر آورد و **ابو الحسن بن محمد بن الخطاب رضی الله عنه**
 رسول صلعم فرموده است که در امس الفخام عیسی محمد بن می بودند یعنی
 که خداوندی با ایشان سخن میگفت و اگر در این است بخانه میاید
 عمر بن الخطاب است و گوید این معنی است آنکه این عمر رضی الله عنه
 گفته است که در هر امری که اصحاب سخن گفتند حکم الهی موافق سخن
 عمر نازی شد ابو بکر رضی الله عنه گوید که از رسول صلعم شنیدم که می
 گفت در خواب دیدم که دوی در جایی انداخته بودند بدان و لو از آن
 چاه آب کشیدم چند آنکه خداوندی خواسته بود بعد از آن اسن الوفا
 بر گرفت و یکدو دو کشید و در کشیدن وی ضعیفی بود خداوندی بزرگ
 رحمت کند بعد از آن اسن خطاب گرفت و من هرگز چون وی در
 کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا بهم حوضی را بر آب حست و هم
 مردمان را سیراب کرد و ایندو اسن ماول به خلافت است و فضایل وی
 بسیار است و خوارقی که بروی انداخته ای شمار **و آنرا بخلاف آنست**
 روز ادینه در سانه آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه
 و مجرب است با رکعت با ساریه الجبل و باز خطبه خواندن مشغول شد

و تمام ساخت مردمان گفتند که همانکه خود را نه شده است عبد الرحمن
 بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر وی درآمد و گفت ای عمر چه بود ترا
 که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت
 در آنوقت دیدم که ساریه و قوم وی ترویسک گوشتی با فزان محار به پختند
 و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم
 و آن سخن گفتم تا پشت بکوه باز بنهند و از شر کافران باز مانند گوشت
 از من نماند تا گوشت ساریه بکاه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه از آن سخن
 مراجعت کرد و گفت که روز جمعه کافران محار به میزدیم از وقت صبح تا وقت
 نماز جمعه نماند شنیدیم که ندا می خواندند که ساریه اجل است بکوه باز بیاورم
 و چند آن محار به کردیم که بسیار از ایشان شسته شدند و دیگران بگریختند
 چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند این سخن می شنیدند
 گفتند بگذارید ویران که از برای کار ساخته شده است و گویند که این سخن
 را در همان روز جمعه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت فرمود که وی
 کاری نمکند و سخن نمگوید که از عهد آن چهره نماند آمد **و از آنجمله**
آنست که همیشه بیکی از بلاد عبیده فرستاده بود و روزی در مدینه آواز
 بر درشت که یا بسیکاه یا بسیکاه و به یکس ندانست که آن چیست تا وقت
 آنکه آن جیش بعد مدینه مراجعت نموده و صاحب جیش و قبا می را که مدینه است

دانی از دوده

تونیق اش داده بود تعداد دیگر و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
 اینها را بعد از حال آن مرد که ویران بر جسد در آب فرستادی چیست گفت
 یا امیر المؤمنین که من بوی سری می خواستم بای رسیدیم که فوراً از عبیده آم
 تا آنجا که رسیدیم ویران بر پشته ختم و در آب فرستادیم پس او خفت بود و
 در وی سرایت کرد و فریاد بر درشت و اعوانه و اعوانه و بعد از آن از شدت
 سر مایلان شد چون مردمان آنرا شنیدند در سستند که بیک وی هر
 جواب ندانی آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش گفت اگر
 نه آن بودی که این بعد از من دستوری مماندی بر اینه کردن ترا نزدی
 برو و دیت ویران با من وی برسان و ضمان مکن که دیگر ترا به بینم
 و گفت کشتن من ممانی پیش من بزرگتر است از سلاک بسیاری
و از آنجمله آنست که در آنوقت که فتح مصر شد و عمر بن العاص رضی الله عنه
 آنجا که بود و در یکی از ماه اهل مصر پیش وی درآمدند و گفتند که در وینیل
 را عادی است که بی آن غیر و در آب و می خشک می شود و عمر رسید که آن
 عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که در آنیم دوازده روز
 بگذرد و دختر بکر پیدا کنیم و مادر و پدر ویران چندان مالی بهیم که راضی شوند
 ویران خود برین چاهها و زیور با بیاریم و در وینیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون
 آنرا شنید گفت این امر است که هرگز در اسلام مثل این نخواهد بود بدین

اسلام به تاعده بانی بدید که پیش از وی بوده است ویران میکنند چون
از آن تاریخ است که مذهب است آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر غریب حلا
کردند عمر رضی الله عنه چون آن حال را مشاهده کرد و گفت این را باطلی
عمر رضی الله عنه نوشت امیرالمؤمنین بوی نوشت که اگر کرده صوب بود است
و درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ام این را در رود نیل بنده چون کوه
و بی بهر رسید آن کاغذ پاره در یک در و دریا نوشته یافت من عبد الله
امیرالمؤمنین الی بنی نصر اما بعد ما نکت ان کنت بحری من قبلک فلا
بحر وان کان الواحد القهار هو الذی یجری فمالی الله الواحد القهار
ان بحریک پس عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره در رود نیل انداخت و دیگر
روز بنده او را مشاهده کرد که تیره کنز بالآب روان شده بود
از آنوقت باز آن عادت بد را در مصریان بر خاسته است **و از آنجمله**
است که در آنروز که وی کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه
کودکان پیش مادران خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر منیت
بر خاست می گفتند بی ملک عمر بن الخطاب کشته شد **و از آنجمله**
است که در روز قصبت وی این ابیات را شنیدند و گویند ما
ندیدند **شعر** لعلک علی السلام من کان باکیا فقد اوشکوا
هملکي و ما قدم العبد و ادبره الدنیا و ادبر خیرها و قد ملها

و انما جمل است که عمر رضی الله عنه نوشت که اگر کرده صوب بود است

من کان اوی

من کان یومن بالله و رزاقه **و از آنجمله است** که جنیان این ابیات را در زمین
وی گفته اند و خوانده اند **شعر** سئلک نسأ و الجن یسألون سبیحا
و یخش و جوهها کالدنانیر الثقات و یلبس لباس السوء بعد القیامة
و از آنجمله است که این بیتها را دیگر بعد از سه روز از قصبت وی جنیان
خوانده اند **شعر** جری الله خیر من امیر و بارک ما ید الله فی ذالک الا دیوم
الخرق فمن یسج و یرکب جناحی لعلک یدریک ما قدمت فی الخیر
یسبق **و از آنجمله است** که عمر رضی الله عنه نوشت که عمر رضی الله عنه
روافضی که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند و ما سر آن گفته ام مستغفری
در کتاب دلایل النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که ما سه نفر
بجانب من متوجه شدیم و ما ما شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
سخنان بد می گفت بر چند ویران قصبت کردیم از آن باز بانیاد چون بنویس
یم رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ رسید و من و دوستانم
و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت بسیار است من از شما درین منزل
ماندم و در آنوقت که بیدار ساختند کولی صلعم با پای سر من ایستاده بود و وی
گفت ای فاسق خدا شتعالی فاسق را خوار گردانید تو درین منزل مسخ نویی
شد گفتیم و ای بر تو بر خیز و وضو ساز و بی نشست و با بپای خود را
گردان و ما گاه دیدیم که آنکشان پای وی آغاز مسح شدند و کثرت هر دو

بای دی چون دو پای بوزینه شد پس بر نوبی وی رسید انگاه بهی کاه وی بهد
 از آن بسینه وی و در آخر سر روی وی بجهت بوزینه شد و بر انکه رفتیم و بر بالان
 شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب به پیشه رسیدیم که بوز
 چند انجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید اضطراب بسیار نمود و سر کار را بار
 کرد و ایشان بهیست بعد از آن از انجا روی ما کرد و آن بوز لیکن با وی
 مواظقت کردند تا گفتیم کار ما به شد و بینه وی آدمی بود ما را آید انیکه و
 انون که بوز نه شده و بوز لیکن و بیکر ما روی شدند تا به خود بیکر و انچه در وقت
 ما بر دم خود داشت و در روی بای مانظر میکرد و از جستان وی انکه بیکر
 چون سامیت گذشت بوز لیکن به شد و وی نیز در عقب ایشان به رفت
 و **ویم امام مستغفری** رحمه الله آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی
 گفته که سجد بن مسب رحمه الله مرگفت که کسی را بفرست که فلان شخص را
 بشنید گفتم تو حال ویرا بگوئی گفت نه تو کسی را بفرست فرستادم سعید بن مسب
 رحمه الله گفت او بعضی از اصحاب رسول را صلح و شام میداد و بر روی ما
 ریشی بداشد و همه روی ویرا گرفت و سیاه گشت **ویم وی آورده است**
 از مروی صاحب که گفته است شخیج بود از کوفه که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما
 ناسرا میگفت با ما هم سفر شد هر چند ویرا نصیحت کردیم شنید گفتیم از ما جدا
 شو از ما جدا شد و در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم خواهی خود

بوی کاه

بوی کاه با ما مراجعت کند گفت خود بفرما عجب حادثه عظیم افتاده است که دست
 وی چون دم دست خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن
 گفت مرا حاضره افتاده است عظیم که دست خود را از استین بیرون کرد و فرما
 که دست خوک پس با ما همراه شد تا بجای رسیدیم که انجا خوکان بسیار بودند
 خود را از مرکب بنداشت و صورت خوک گرفت و با خوکان بهیست خنان
 ویرا از اینسان باز نه شنیدیم متاع و غلام ویرا بکوفه آوردیم **ویم وی آورده**
 است که یکی از غازیان که گفته است ما جماعتی بعزای رفتیم با ما شخیج بود از بوی
 بنی تمیم ابو حیان نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را و شام میداد و ناسرا میگفت هر
 چند ویرا نصیحت کردیم که بوز نه گشت ویرا پیش یکی از حکام که راه ما روی
 بود و بیک گفت ویرا پیش من بگذارید ویرا بیکر رفتیم و بفرستیم چون زمانی
 بر آمد دیدیم که از عقب می آید آن حکم ویرا جدا به پشت دیده و هیچ داده
 چون باز رسید آغاز شامت کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدا
 گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگر کاه
 از راه بیرون رفت و بقضای حاجت نشست دیدیم که جماعتی از بنو ران
 بروی حمله کردند از ما مددکاری خواست خود بستیم که ویرا خلاص کنیم بنو ران
 بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند و گشت و بیکت ویرا تمام
 بکند بدند چنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد بر داشتیم که سیریت

از نبی پیام که در آن ابوجابر را جمع کنند و هم **وی آید** است از یکی از اهل کلب
که گفته است مرا پس این بود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ما سزا می گفتند
شب رسول صلعم در خواب دیدم که ابوبکر بر دست راست وی و عمر بر
دست چپ وی گفتند یا رسول الله پس به دارم که مرا ایضا می رسانند در
شان این هم در رسول صلعم شخصی که گفت که بر و و پسایه و برایش
چون با ما داشتند با خود گفتند بروم و بر اجز که از آنجا دیده ام چون بجا وی
در امدم از سرای وی خروش و لوله می انداختند بر سیدم گفتند و خوش
سج بروی در امدن است و بر آنکه **وی آید** است از یکی از
اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اهل بصره متاعی فروخته بودم مرا
گفتند که ویران فنی است و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بیدی ذکر میکنند
چون امدند من بوی بسیار شد میگردانم پیش وی بودم ناگاه بخت
با ایشان سخنان نافوش گفتش آغاز کرد از پیش وی بسیار بخوم نمود
بر خاستم و آن شب افطار نکردم رسول صلعم در خواب دیدم گفتند ای
الله فلان کس را می بینی که در شان ابوبکر و عمر ص میگوید فرمود که آن ترا
بد می آید گفتند بلی یا رسول الله گفت برو و برایش من آردم و بر
آوردم گفت و بر آنجا نشوایم که ما را دیدم کار دی بمن داد و گفت وی به
پیش گفتند یا رسول الله و برایشم سه بار از وی این سوال کردم زیرا که

لشکر

کشتن پیش من امری عظیم می نمود ما را سیدم گفت وای بر تو پیش
و برایشم چون با ما داشتند گفتند پیش آن حبیب روم و از آنش خبر
کنم چون به محله وی رسیدم از خانه وی فریاد و افغان می آمد گفتند چه بوده
است گفتند خوش فلان کس بر سر بر وی کشته اند گفتند و الله این
و برایشم با رسول صلعم چون بسوی آنرا دندست گفت تو مال خودت را
بگذار که ویران و زیر خاکت پنهان کنم مال خودت را دیدم و هم **وی آید** است
که یکی از سلف گفت کس در کودکی محلی در شتم که مرا بعد بسبب روض
دلاست کرد و من ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند شبی در خواب دیدم که بیت
تایم شده است و به مردمان روی بوجفت رسالت صلعم نهاده اند ناگاه
دیدم که رسول صلعم نشسته است و بر من وی بسوی دعوای نشسته و بر
ساروی نیز بسوی دیگر دعوای نشسته و مردم بر رسول صلعم سلام
میکردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو بر گفت یا
رسول الله این شخص از ما میگوید یا رسول صلعم فرمود که مرا بگو و از خواب
در امدم و فی الحال بوی روی و ابروی من برکت و قدرت چهار ماه چنان
ماندم یک روز یکی از اشرافان بمن در آمد و گفت ای عیاضه هست
ترا پیش آمده است که به طبیبان از مداوی آن عاجز شده اند و چنان
در افتد که ویران تصور آن شده است که هر چه از آنرا باشد شوق و محبتی

کسیه بآن حال گردانیده من حقیقت حالی مدی با وی یافتیم تحت سبحان الله
 چرا پیش رسول صلح نون مدوی و عذر خودیست مگر نرسیده که صلوات و تسلیات
 و غیر آن که بر روح رسول صلح میفرستند بوی میرسد فی الامانی طشت و ابرق
 طلسمه و منوسا حقه و هر که تحت غار کرد از قوم و کفتم خداوند تو به مردم و به
 فضیلت شریفین رضی الله عنهما قایل شدیم و یکت هفتقه بر من نذر شد که
 موی روی و ابروی من بر وجه و دم و بی اندوه است که یکی از اکابر
 گوید که بشام سفر کردم غار پیدا دهم و سببی نکرادم چون امام از غار خارج
 شد بر ابو بکر و عمر دعای بدر کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقاً
 غار پیدا دیم و همان سببی نکرادم چون امام خارج شد از بزمی ابو بکر
 و عمر دعای نیکو کرد با منی سببی نکرادم که باز نیم بر ابو بکر و عمر دعای بدر کرد و اسل
 دعای نیکو سبب این بود که گفتند یغوی که امام باز نیم مدی به منی یافتیم اری
 مرا بسرای در آوردند که در انجاسکی بود و از چشمهای وی سرنگ بگریست
 با وی گفتیم که تو امام باز نیم هستی که بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بدر می
 کردی بسر خود اشارت کرد که آری و دم و بی اندوه است که یکی از
 ساف کفتم است که در مر این بودم و هر جا که می شنیدم کسی مرده است
 ویرالغن میکردم روزی شخصی آمد که اینی چند نفری از اهل کوفه فرود آمد
 اند و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد و غلام خود را فرستاد تا بر او

دی لونی لونی

دی لونی لونی و در این بودم دیدم که مرده است و فشت بر شکم دی لونی
 اند ما گاه باز نشست و گفت یا و یکه و یکه من ویرالغن بگوی لا اله الا الله تحت
 این نفی نمی رسد من با قومی بودم که ششم ابو بکر و عمر میکردند و من پیش
 ششم میکردم و اکنون بدست شدم و جای مرا از کوفه به من نمودند پس را بر آید
 تا مردان را بهم کنم من از پیش دی لونی مرده شدم و اصحاب ویرالغانا که مرده شدم
 این شیطان است که بزبان وی سخن کفتم است و از جمله مرده است **سبحان الله**
رضی الله عنهما است که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از اهل
 الله هستند که ایشان را حبیبیون میگویند و ایشان چهل تن می باشند
 بی زیادت و نقصان و حال ایشان است که در اول روز حبیب خن
 کران می شوند که گویا اسما را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود غشور شده
 چنبد نه بر فانی میتوانند خاست و نه می توانند نشست و دست و پای یکت
 یکت چشم مدی می توانند چنبا بند و در روز اول رجب چنبا بند می باشند
 و روز بروز سبکتری شوند چون شعبان در می آید سبکبار می شوند چنانکه
 گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار و
 تجلیهای بی شمار و اطلاع بر معنیات می باشد و در شعبان آنها از ایشان
 ملوب میشود و گاه باشد که بعضی از احوال را بر بعضی باقی ندارند و تمام
 سال و در رجب فتوحات کفتم است که من یکی از ایشان را دیده ام

و بر وی گفت روافض که رفته بودند که ایشان را در صورت شوکت میدید
 گاه بودی که روی صورت حال که هیچکس منسوب وی نمیدانست بر وی بگذشت
 و منسوب رافض داشتند و بر او صورت شوکت میدید و بر اطلب داشتند
 و گفتی تو به کس و بعد از آنکه تو را فیض آن شخص در تعجب انداخته
 اگر تو به کس دیدی تو به خود صادق بودی و بر او صورت انسان دیدی
 و گفتی راست میگوی و اگر کاذب بودی همچنان و بر او صورت شوکت
 دیدی و گفتی دروغ میگوی و تو به نکرده روزی که مراد از عدول شافیه
 بر وی درآمدند که هرگز هیچکس از ایشان رافض فیم نکرد و بود و از
 جماعتی شیعیه نیز بودند و نظر خود از آن منسوب گرفته بودند و نسبت با
 ابو بکر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد میکرد و بودند و در شان علی رضی الله
 عنه غلو داشتند چون این که عدول بر وی درآمدند فرمود تا ایشان
 را بر سر و گردن سب پر سیدند فرمود که من شما را در صورت شوکت می
 بینم این ملائمه است میان من و خدا تعالی که رافضیان را درین صورت
 بمن مینماید و باطل خود از آن منسوب تو به کردند ایشان را گفت که در این
 ساعت تو به کردند زیرا که شما در صورت انسان می بینم ازین معنی
 تعجب نمودند و باطلیه از آن منسوب باطل تو به کردند **امیر المؤمنین علیه السلام**
این عثمان رضی الله عنه گفت وی بعد از آنکه است و تعجب می

و از انورین

و از انورین نیز که هر دو فرزند رسول صلعم شکاه وی در آمده بودند یکی بعد از دیگر
 اول رفیع رضی الله عنهما و بعد از وفات رفیع ام کلثوم رضی الله عنهما و رسول
 صلعم فرموده است که اگر مرا در خمر میوم بودی آنرا بم عثمان نگاه میداد و گفته
 اند که هیچکس بعد از او میان این گفت و است نداده است که هر دو فرزند پسر
 شکاه وی در آمده باشند و بر افضالی و کرامات بسیار است **و از آنجمله است**
است که روزی یکی از صحابه بخانه وی میرفت در راه نزدی نامحرم نگاه
 کرد چون بخانه وی درآمد فرمود که چه بوده است مر شما که یکی از شما
 بخانه من در اخیاید و در چشم وی اثر زنا ظاهر است انصابت گفت با
 خلیفه رسول الله بعد از رسول خدا تعالی و حی نازل می شود
 گفت این وحی نیست بلکه نور فرست است **و از آنجمله است**
 در آن شبی که با مردان شمشیر رسول صلعم در خواب دیدند فرمود
 ای عثمان پیش ما اظهار خوابی که در آن فرم روز دیگر کن خود را
 نگه داشت که با مخالفان مقاتله کنند و شهادت یافت **و از آنجمله است**
 که چنانچه بن سعید غفاری در آن ایام عسائی می که از رسول صلعم بوی
 رسیده بود از دست وی در بر و بر زانو نهاد تا شکسته مردم با شکست بر
 وی زدند و زانوی وی علیت میرا آمد که پیش از آنکه سال بر وی
 بگذرد در آن بر و **و از آنجمله است** که یکی از ثقات گفته است که در

طواف بودند باینانی شد و دیدم که طواف میکرد و میبخت خداوند امر ایام از
و کمان ندارم که مرا بیاورم زی کفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمان
محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردم که اگر عثمان
کشته شود بر روی برهنه و بی طباخه زینم چون ویرا بکشند خانه وی
در آیدم و سر وی در کنار خاتون وی بود و حبس من با خاتون وی
گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند
خورده ام که طباخه بر روی برهنه وی زخم خاتون وی گفت هیچ
نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول الله و ترویج وی هر چه دختر
رسول صلعم الله و بعد از دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم گرفت
و بازشت من بآن اتفاقات ننمودم و طباخه بر روی وی زخم خاتون
وی گفت خدایتعالی گناه ترا نیامرزاد و دلت ترا شکست نهاد
و چشم ترا کور کرد و ان الله که هنوز از پستانه خانه وی سرور
نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت و کمان
نمی برم که خدایتعالی گناه بیاورزد **و از آنجا که است** که چون عثمان
به شهادت رسید رستم روز جمعه بر بام مسجد رسول نود و یکروز
و در ریشه وی ایستاد میخواندند **و از آنجا که است** که مدی بن
حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه

بنزد من بود

شنیدم که گوینده میگفت ابشر ابن عفان بر دوش و بجان و بر ب و غنجان
ابشر ابن عفان بخفران و رضوان چون بازنگریستم هیچکس را ندیدم **و از آنجا که است**
است که چون ویرا شهادت رسید رستم روز جمعه بر بام مسجد رسول نود و یکروز
تا تنی آواز داد که او منوره و الاصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه
و از آنجا که است که چون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع بردند
تا دفن کنند سواری از قضای ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان مستولی
شد چنانکه نزد یک بود که جازه ویرا بدارند و متفرق شوند از میان آن
سوار کسی آواز داد که برقرار بشید و فرسید که ما آمده ایم که در دفن وی
شما حاضر بشیم بعضی از حاضران میگفتند که والله آن فرستگان بودند
و از آنجا که است که در بعضی از بوسه سمیج چون قافله بدینیه رسیدند بانه
شخصی بطریق تهاون و خوار داشت بمشیر از اهل موصل عثمان رضی
الله عنه شرفست که هم رست از راه همه قافله سلامت رفتند و بگفت
باز گشته و سببی میان قافله در آمد و ویرا باره باره سفت بهمراهی
قافله دانستند که آن بود خطابی حرمیج با عثمان بود و رضی الله تعالی عنه
و از آنجا که است **خلقوا علیه است** رضی الله عنهم آنکه پیش ابو و
عثمان رضی الله عنه میخواندند که روزی گفت من در حق وی ابد احقر خیر
زیرا که روزی رسول صلعم از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز و عقب

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

وای روان شدیم تا بوضع رسید و پشت من پیش روی رفتیم و سلام کردم
 و پشت من فرمود که ترا چه خبر آورد ای ابوذر گفتیم که خدا و رسول وی را نترسانند
 ایسر الخویشین ابو بکر رضی الله عنه آمد و دست راست رسول صلعم بر پشت
 صلعم بر سینه گذاشته و ای ابو بکر گفت خدا و رسول را نترسید از آن
 عمر آمد و دست راست ابو بکر بر پشت و با وی همان سوال و جواب واقع
 شد بعد از آن عثمان آمد و دست راست عمر بر پشت رسول صلعم بخت
 یازده منک بر نه بر داشت و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح گفت
 کردند چنانکه آواز از امر می شنیدیم چون آواز زینب و غسل بعد از آن آن
 سنگ بر نه ماله بر نه پس نهاد و خاوش شدند بعد از آن بر داشت و بر
 دست ابو بکر نهاد و باز تسبیح در آمدند چون بر نه پس نهاد و خاوش شدند
 باز رسول صلعم از امر بر داشت و در دست عمر نهاد و تسبیح در آمدند چون
 زینب نهاد و خاوش شدند باز آن را بر داشت و بر دست عثمان نهاد
 باز تسبیح در آمدند چون بر نه پس نهاد و خاوش شدند **و آن خط**
آنست که مردی از انصار در روز قتل مسایله کتاب کشته شده بود
 و بر او چنان کشتگان می طبلیدند شنیدند که یکی از کشتگان می گوید
 محمد رسول الله ابو بکر الصديق عمر الشهد عثمان الدین الرحیم **و آن خط**
 ایسر الخویشین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی و صبه دی ارام

اولین از اینها

اول است از اینها اشقی عشر و کنیت وی رضی الله عنه ابو الحسن و ابو
 تراب است و پنج نامی ویران ابو تراب خوشتر نیامدی و چون ویرا
 بان نام خوانند می گفت در آن شهری روزی رسول صلعم بخانه فاطمه رضی
 الله عنها آمد علی رضی الله عنه از فاطمه پرسید که سر عم من کی است گفت
 من و وی هجری واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله
 نکرد رسول صلعم کسی را فرمود که ببین که وی کی است آنکس آمد و گفت
 یا رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول صلعم انجا رفت و بر اوید
 خفته و روای وی از همش وی افتاده و همش وی خاک آلوده
 شده رسول صلعم آن خاک را بدست مبارک خود از همش وی برد
 کرد و میگفت قم یا ابوتراب قم یا ابوتراب و شمایل و فضایل وی از آن
 بیشتر است که بتقریر بیان و تخریر تبیان استقصای آن توان کرد
 امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام
 رضی الله عنهم آن قدر فضایل بیاورید که است که از امر الخویشین علی
 ابن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است چند گفته است قدس سر
 اگر چه اینها امر الخویشین علی رضی الله عنه از عمار بانی که با مخالفان می
 کرد باز بر و رفت بر اینهم از وی بآن نقل کردند ازین علم یعنی علم
 حقایق و تصوف و آنچه در لطافت آن میاوروی و در شرح تعریف است

که علی ابن ابی طالب سرمارغان است و مراد از سخنان است که کشت
از وی نگفته است و بعد از وی کسی مثل آن نیاورده است تا بداند
که روزی بخیر مراد بود گفت سلوین عاودن العرش فان ما بین الی
علما جابذا العتاب رسول الله صلعم فی می هذا ما رقی رسول الله صلعم
زنا ز قافو الذي نفسیه بیده لواذن للتوریت والابحیل ان نیکلما
لوضعت و سادة فاجبرت بما فیها قصه قانی علی ذالک و در آن
مجلس مردی بود که دیر اعلاب بانی میگفت که است این مردیت یعنی
دعوی کرد در انبیه ویرا قضیت سازم پس بر خاست و گفت سوائی
دارم حضرت امیر فرمود وای بر تو سوائی میکنی از برای نفقه و انامی
کن نه از برای تعنت و مراد از انامی و علب گفت تو مرا بر این درشت
بس بر سید که هلی رایت ربک یا علی قال ما کنتم لا عبده و باله اراه
قال کیف رایت قال لمرته العیون بشا صفة العیان و کس را
القلوب بحقایق الالقایان ربی و احد الاصل لا زیاده الا نانی له فو لا مثل
له لا یجوه مکان و لا یلا اواله زمان و لا یدرک بالحواس و لا یعاس
بالباس چون و علب استخوان بشنید صیحه زد و بیوشش بیفتاد
چون با خود آمد گفت با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچ کسی پس
تعنت و انتحان حضرت امیر فرمود اگر کار بدست تو باشد و عام **متخوف**

و عهد الله

رحمة الله در کتاب و لایل النبوة آورده است که ملک روم در وقت
امیرالمومنین عمر رضی الله عنه سوالات مشکلی نوشت و تفصیل آن در
آن کتاب مذکور است و انرا با امیرالمومنین عمر رضی الله عنه فرستاد و
امیرالمومنین عمر انرا بخواند و بر درشت و پیش امیرالمومنین علی رضی
الله عنه آورد چون امیرالمومنین علی انرا بخواند و اوت و قلم طلبید
و جواب انرا نوشت و در پیید و بر کوی قبصر داد و رسول قیصر رسید
که این جواب نویسنده کیست امیرالمومنین عمر گفت این عمر کوی
خداست صلعم و داد وای است و محمد است وای ولادت وی به ملک
بوده است بعد از عام قبل بیست سال و بعضی گفته اند ولادت
وی در خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلعم با نوزده
سال بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی نه ساله و
بعضی بیست ساله و گفته اولی اصح است و این جوزی در کتاب
شفعة الصغوه آورده است که در سن وی چهار قول است شصت
و شصت سال و شصت و پنجاه و شصت و پنجاه و شصت و الله اعلم
گویند یکروز مردمان بروی اجتماع کردند و از دایم نمودند چنانکه بانی
مبارک ویرا خون آلود کردند و مناجات کرد و خداوند اس این قوم
مکروه میداد و ایشان نیز مرا مکروه میدادند مرا از ایشان باز دان

و ایشان را از من سحرگاه همان شب ویرا ختم زدند و بر اکرامات بسیار
 راست و **از آنجمله آنست** که اسما و بنت عیسی از فاطمه رضی الله عنها روایت
 کنند که گفت در شبی که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه باین زفاف کرد
 از وی پرسیدم زیرا که شنیدم که زینب با وی سخن می گفت با بعد از آنرا
 با رسول صلعم حکایت کردم رسول صلعم سجده دراز کرد پس سر آورد و
 گفت ای فاطمه بشارت باد ترا با این که گشایش بدی رسید که خداوند تعالی تو را
 و فضیلت نهاد و تو بر تر از هر سایر خلائق و زینب را فرمود که با وی بگوید بشار
 خود و آنچه بر وی زینب خواهد گفت از مشرق تا مغرب **و از آنجمله آنست**
 که بر وایت صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد و افتاد
 تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب بر مید و بر وایت هر بالای سینه
 راست می ایستاد و ختم تمام میکرد **و از آنجمله آنست** که امیر المؤمنین علی با کوفه
 آمد و مردم بر وی جمع آمدند و میان ایشان جوانی بود و در پیش وی با بعد از
 مفاتیح میکرد و ناگاه زنی خرمست روز حضرت امیر غار با بعد از گذارده بود و خجسته
 فرمود که بفرمان موضع روانجا مسجدیت و در پهلوی مسجد خانه خود را نهاد
 زنی و مردی با هم جنگ و نزاع دارند ایشانرا پیش من حاضر کن آن شخص
 بر نیت و ایشان را آورد و روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما بسیار
 شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن نکاح کردم و چون پیش روی

در آمد مرا از وی نفرتی واقع شد اگر تو راستی همان لحظه ویرا از پیش خود
 دور کردی باین آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس امیر
 کرم الله وجهه بروی با جعفران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست
 آنکس که بآن مخاطب می شود و نخواهد که دیگری بشنود و هم بر نیت و آن جوان
 وزن بماند و روی بآن زن کرد و گفت که این جوان را می شناسی
 گفت نه فرمود که من ترا میگویم چنانکه ویرا شناسی اما می باید که منکر کنی
 گفت شوم فرمود که تو فلان نیست فلان نیست گفت هستم فرمود که تو
 پس بر می بدی که هر یک یکدیگر را می شناسید گفت آری پس فرمود
 پدر تو بخیر است که ترا بر نی بوی دهد و ویرا از پیش خود بیرون کرد و گفت ای
 پس فرمود که شب بقضای حاجت بیرون امیدی و می ترا بگفت و با
 تو حاجت کرد و آب تن شدی و از راه با و رفتی و از پدر پنهان داشتی
 چون وقت وضع حمل آمد شب بود و مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند
 آمد ویرا در خرقة چیدنی و در بیرون دیوار را که محل قضای حاجت مردمان بود
 پنهان خجسته سکی آمد و ویرا بوی میکرد سکنی بسوی آن سبک انداخته بر سر آن
 کودک خور و شکست مادر خود پاره از آنرا خود بدرید و بر سر وی بست پس
 ویرا بلند شد و رفتند و دیگر حال ویرا اندر نیت آن زن گفت حال چنین بود
 ای امیر المؤمنین و این را هیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود

که چون با پدر او شدند از آن قبیلان کو در کت را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ
 شد و همراه ایشان به قوه آمد و تر از آن کرد پس آن جوان را فرمود که صف
 را بر نه که در آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پرست
 ضابطه ای و بر از آنکه بر وی حرام بود نگاه داشت پس خود را بیکر و بر و از آن
عقد است که اهل کوفه گفتند که یا امیر المومنین آب فرات اسمای طغیان
 کرده است و همه شت زار را راضی می باشد اگر از خدا بخواهی در خطی
 که آب کمر تو و بر خاست و بخانه در آمد و مردمان همه در خانه منتظر وی استاده
 ناگاه بیرون آمد و بیست و دو ساله و بر روی در بر و عاقله وی بر سر و عصای
 وی در دست پس به طلبید و کوار شد و همه مردمان از اولاد وی و غیره
 در کباب وی پیاده روان شدند چون به کنار فرات رسید فرمود آمد و حجم
 رکعت نماز بکند و پس بر خاست و عصا بر دست خود گرفت و به بالای
 بل بر آمد و امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس آن عصابه
 جانب آب اشارت کرد و یک کز آب کم کشد فرمود که این قدر بس نیست
 مردمان گفتند ای امیر المومنین باز بعضا بوی آب اشارت کرد و یک
 دیگر کم کشد یکبار دیگر اشارت کرد و یک کم زد و یک کم زد چون سه کم کشد مردمان
 آواز بر و کشند که همین بسنده است یا امیر المومنین و آن **بخند است**
 که جناب بن عبد الله الازدی گوید که در جمل و صفین با امیر المومنین علیه

السلام

کرم الله وجهه و مرا به شک بنمود و در آنکه حق بجانب وی است اما چون به نزد
 فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قرا و اخبار را ندانند گفتن
 ایشان کاری عظیم است با مدادی از میان بشک گاه بیرون آمدند و با خود
 مطهره آب داشتند چای نیزه خود هر یک در دهن و بر دم و سپه خود و به آن باز نهادند
 و در آن آن بنشست ناگاه امیر المومنین علی بخار رسید پرسید که همه آب همراه
 داری مطهره کرد و شتم پیش آوردیم بسند و جنابان هم رفت که از نظر من
 شد پس از آن جدا آمد و وضو خسته و در آن آن سپهر شست ناگاه دیدم
 که سواری از حال وی می پرسید گفتم ای امیر المومنین این سواری می جوید گفت
 ویران خوانم و اندوخت ای امیر المومنین مخالفان از بنده ان بکشد
 و آب را بر بدید فرمود که کلاه ایشان نگذشته باشند باریان سواری گفت
 که نگذشته حضرت امیر فرمود که کلاه ایشان نگذشته باشند در این سخن بودند
 که دیگری آمد و گفت که مخالفان نگذشته حضرت امیر فرمود نگذشته اند اشخ
 گفت و الله من نیادم تا ندیدم را بهت ایشان از این جانب آب حضرت
 امیر گفت و الله که نگذشته اند و چون گذشت که حمل افتاد و بجای ریختن
 خون ایشان اینجا است بعد از آن بر خاست و من نیز بر خاستم و با خود
 گفتم الحمد لله که من را بیست من افتاد که حال این مرد و به بناسم یا آنست
 که گذشت و دیگر با خود و را بنشست است از خدا بخواهی بر کار خود و از رسول

صلح خبری در دست است و با خود نغتم بار خدا یا با تو عهد کردم که اگر بینم که مخالفان
از بنو ان گذشته اند اول کسی که باین مرد عمار به کند من باشم و اگر نگذشته
باشد بر عمار به و قتالی ثابت باشم چون از صفوف بگذریم دیدیم که رایت
ایشان همچنان بای خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس نشست
مر آنکرت و بجانید و گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفت
ای امیرالمومنین فرمود که بکار مشغول باشی در یک تن ده از ایشان
خواهی گشت و با دیگران خواهی بود و این همچنان بود که یکی را گشتم پس
با دیگران در او بچشم من و بر از غنی زدم و وی مرا زنی زده هر دو بیفتادیم اصحاب
من را بر دو گشتند و پیروند و با خود نیامدم جز آن وقت که حضرت امیر کرم
الله وجهه از عمار به فارغ شده بود **و آنرا بخند است** که در وقت تو پیروند
ایشان فرمود که ایشان از آنجا میگذرند ما و ام که مخالفان ایشان گشته
شوند و از ایشان هیچکس نمانده ماند که کم از ده تن و از اصحاب من هیچ
کس گشته نشوند بلکه کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جای رفت و چند
مقاله کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن گشته شدند
و آنرا بخند است که شخصی را از احوال وی خبر داد و گفت که صلب خواهند
کرد و در فلان موضع بر فلان درخت فرما و همچنان که فرموده بود بجهت واقع
شد **و آنرا بخند است** که حجاج کبیل بن زیاد را در رضی الله عنه طلب کرد و از

ولی الامر و

وی بر کثرت و ظایف و عطایای قوم و باز رفت کبیل با خود گفت که عرض تا خبر
رسیده است نمی شناسد که قوم خود را محروم کرد و انم پیش حجاج آمد حجاج گفت که است
میدارم که بتو راه بایم کبیل گفت باقی مانده است از عرض من قدر اندکی بر می خوانی
باین که موعده با خداست و بعد از تنگی من حسابی خواهد بود و امیرالمومنین
علی خبر کرده است که تا آنکه من تو را خبری بود حجاج کردن و پیران **و آنرا بخند**
است که حجاج روزی گفت که هست میدارم که برسم بکی از اصحاب ابو
تراب تا بجز انتحالی تقرب جویم تقبیل وی گفت ما هیچکس نمیدانیم که با وی
پیش از آن صحبت داشته باشد که فخر مولای وی و پیر اطلب داشت گفت
تو نیز گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب تو گفت مولای
خداست علی است و امیرالمومنین علی ولی نعمت من است گفت از دین
وی پندار تو گفت مرا بدینی از دین وی فاضل تر راه نمی گفت ترا خواهم
گشت مرا نوح گشتی که یعنی ای اقصا رکن فخر گفت اقصا پیش است بر تو
که مرا امروز می کشی من فردا ترا از آن تو خواهم گشت بدرستی که خبر کرده است
مر امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند گشت حجاج بفرمود
تا ویرا بکشند **و آنرا بخند است** که بر او ابن عازب را رضی الله عنه گفته
بود که فرزند من حسین عکبت شد و تو زنده باشی و بر انصرت نکنی
چون امیرالمومنین حسین رضی الله عنه شهید گردند بر او ابن

عازب رضى الله عنه گفت اميرالمومنين على رضى الله عنه راست گفت
 حسين رضى الله عنه شسته شد و من و برافرت نکردم و اظهار نماز است
 میکرد و از آنجا که در بعضی از سفرهای خود بکر بلا رسید برست چوب
 نمکیت و گریان گریان از آنجا بلند شد پس گفت و الله اینست محلی که بایران
 شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیرالمومنین این
 چه موضع است فرمود که کربلاست اینجا قومی بکشتند که بی حساب پرست
 در ایند بدانان برست و هم چنان تا ویل سخن وی نرسد تا آنکه در واقع
 امیرالمومنین حسین رضى الله عنه واقع شد و از آنجا که **در آنجا که است** که چون از
 کوفه شکر طلبید و بعد از قاتل و قاتل بسیار شکر فرستاد و در پیش از آن
 آن شکر بوی رسد فرمود که از کوفه هم آرزو نه از مردی ایندی که از اصحاب
 وی گوید که چون من آن سخن بد شنیدم بر کنگره گاه آن شکر بنشینم و یک
 یک به شکر دم و الله که از آنکه فرموده بود نه یکت مردکم و نه زیادت شد
 و از آنجا که **است** که در وقت توجه به صفین اصحاب وی محتاج بآب شدند
 هر چند از حب و رالت شتافت آب بنافشد حضرت کرم الله وجهه ایشانرا
 را اندکی از جاده بگردانید و سری ظاهر شد و بیابان از کس آن ویر کوال
 آب کردند گفت از اینجا تا آب هم فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر
 المومنین اجازت ده تا با نجاب و بر ویمشاید که پیش از آنکه هر قوت جان بجا

می

امیر

المومنین

برسم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست چیده شد
 و از آنجا که بر شیدم چند اصحاب مجتمع شدند و جسد کردند و متواستند که آنرا
 از جایی بجا نهند چون حضرت امیر از آنجا بدید از بخله خود فرود آمد و در پیش
 از آنجا که باز نور دید و آنگشتان مبارک نه بران سنگ در آورد و در نور
 کرد و آن سنگ را از بالای چشمه در انداخت ابی ظاهر شد بنایتی
 شری و گفت که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند بهر آب نخورده
 و آن مقدار که خورستند پس آن حضرت آن سنگ را بهر دست و بیابان
 نهاد و فرمود که آنرا بجا بیا شد چون راهب آن ویر انجالی را در ده
 کرد از ویر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و بر سید که تو بغیر می
 فرمودی پس گفت که تو فرشته معنی فرمودی پس گفت تو چه کسی فرمودی که من
 و می بغیر مسلم محمد بن عبد الله قائم النبیین صلعم راهب گفت دست بیا
 که مسلمان می شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی داد و گفت استهمل
 لا اله الا الله و استهمل ان محمد رسول الله و استهمل انک و می رسول الله بعد
 از آن حضرت از ویر سید که سبب هر بود که بعد از مرگت حدید بر دین خود بودی
 امروز ایمان آوردی گفت ای امیرالمومنین بنای این ویر از برای کشته ای
 سنگ است و پیش از من بسیار در این ویر بوده اند زیرا که مادر کتب خود و
 ایم و از علمای خود شنیده که در این موضع چشمه آبست و بر بالای آن سنگی

و

که انرا انداند و گندن انرا نتواند مگر بفری و یا و حی بفری پس چون من
این دیدم که تو این کار کردی باز نوی خود رسیدم و ایضا شطرا آن
پروم با منم چون حضرت امیر انرا شنیدند خبر گشت که محاسن
صاریک وی از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذي
له المنة منة نسيتا كنت في قبلة مدكور ليس ان ربيب مدكور
حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل شام قتال که در جندانه ششید
شد حضرت امیر روی نماز کرد و در ارض کرد و از برای وی از
خدا بجای امیرش خوارست و هرگاه که ویرایا و میدوی گشتی
مولای بنیت **و از انجمله است** که جبهه غری نه از اصحاب حضرت
امیر المومنین علی بود که بود که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر
التمه عنه بر کنار دریای فرود آمد تاگاه مردی آمد و گفت السلام
علیک با امیر المومنین حضرت فرمود که علیک السلام انمرد گفت
من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدی کرد
که انجا بود پس گفت نزدین ما تنها نیست که اصحاب علیه علیهم السلام
انرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خودی انرا بر تو خوانم و اگر خودی
انرا پیش تو از من حضرت امیر فرمود که انمرد خواندن گرفت و بخت
رسول صلعم را و صاف است وی و آخر آن این بود که روزی فرود

ایم کتار این

ایم کتار این در یامردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان و غیر
و دین اهل مشرق را بسیار بد و با اهل مغرب بقا نکه کند ان دنیا
الغون علیه من رما و شدت به الروح فی يوم عاصف و الموت
فی جنب الله الغون علیه من شر به ما و بشر به الظلمان الغون
له رهنوان الله و القتل معه شهيدا و تأس انمرد گشت چون آن
بنی معوث شد بوی ایمان آورد و چون تو انجا فرود آمدی پیش
تو آمدن نمازنده و مرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بکسرت و صاف
بکسرت با وی پس فرمود که الحمد لله الذي لم یجعل لی عنده شهيدا
و الحمد لله الذي ذکر فی کتاب الامر انک با جیه غری گشت ای
جبهه این را با خود نگاه دار و هرگاه که شام و جاشت تو روی ویرا
طلب کردی در بیلته هر بر که حرب وی با معاویه صعب شد
ششید گشت حضرت امیر رضی الله عنه بروی نماز کرد و در قصر
وی فرود آمد و فرمود که بنما اهل البیت **و از انجمله است**
که این عباس رضی الله عنه انما الله است که چون رسول صلعم رفت و
بکسرت شد سلمانان شنیدند و بیج جاب بنود رسول صلعم
در جقه فرود آمد پس گفت کسرت که با فحی از سلمانان بخندان
چاه زد و دوش کتا میرند و از آن چاه پر آب کنند و ببارند که رسول

خداي خاص من مي شود و بر ايه پشت بروي بر خاست و گفت من بروم يا رسول
الله رسول صلعم و بر ابا جعفر از شما يان روانه کرد سلم بن ابي اسحق رضي الله عنه
گويد من با ایشان بودم چون نزد ایشان چاه رسيدم ابا جعفر و خندان بود و از آن
و خندان آواز استنديد و فرمات بسيار ديديم و استنباي اخرويه بي انگه
باشد و ديديم ترس بسيار بر ماستوي شده بود استنديم که از آن و خندان بگذريم
بر پشت رسول صلعم باز استنديم فرمود که آن جماعتي از من بوده اند که شما به
ترس ينده اند اگر شما بر خستيد و خندان شما فرموده بودم بهنج نردي شما نرسيد
و بگري چون انرا استنديد بر خاست که بروم يا رسول الله و يني نيز با آن جماعت
سقا يان برنت ایشان به نيز بهان مالي پشت آمد بر پشت رسول صلعم باز
گشت رسول صلعم با ایشان گفت اگر چنانکه شما فرموده بودم بر خستيد
مگر و يني شما نرسيد رسيد و شگلي بر اصحاب غلبه کرد رسول صلعم علی
به طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقا يان برويد و از آن چاه آب
گيريد سلم بن ابي اسحق رضي الله عنه گويد که بدون آنکه مشکها بر من شستند
در دست و علی رضي الله عنه در پشت ما ميرفت و این رجز با خود می گفت
شرا عوف بالرحمن ان اعیلا عن عرف جن اظهرت تبویلا و
او قدرت نيز انهارا تعویلا و فرقت مع عرفها الطولاه تا رسيدیم
بآن محلی که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد بول بر ماستوي شد با خود می گفتیم

کلی از خون آن

که علی نيز چون آن کس باز خوابید گشت و يي روی جاگرد و گفت قدم
بر قدم من نهيد و آن يني بنزد تير رسيد که نردي شما بخوابد رسيد چون به
میان و خندان درآمدیم استنباي عظیم افروختن گرفت و الله بهیم
باشد و سر بر سر بر يي بدن پیدا آمد و آوازي می توانک میکردند و خندان
هوش از ما بر نرفت امیرالمومنین علی رضي الله عنه بر آن سر می نشست
و می گفت و در عقب من بیایید و از جب و رست میگردید که بهنج نردي
و در عقب و يي میرفتیم تا آن چاه رسيدیم یک دلو در شستیم بر او بن مالک
رضی الله عنه یک دلو یا کم دلو آب کشید رسیان بکست و دلو در چاه
افتاد و از آنک چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد امیرالمومنین علی رضي الله
عنه گفت کبريت که برود و از شرک ما دلو يي بيار و اصحاب گفتند بهنج
کس به طاقت آن نیرت که از آن و خندان بگذرد امیرالمومنین علی
رضی الله عنه نيز بر میان بست و چاه فرود آمد و از خنده و قهقهه
می آمد زیادت شد چون میان رسيد بای و يي بخشد و بنهار غلغل
ولو عظیم از چاه بر آمد و آوازي چنانکه کسی به خناق کرده باشد می آمد
تاگاه امیرالمومنین علی ندان کرد که الله اکبر الله اکبر انما عبد الله و اخو رسول
الله مشکها را فرو کرد از يدي هم مشکها بر آب کرد و بر سبت و یک یک
بالا آورد و بعد از آن و يي کم خشک بر درشت و ما هر یک یک خشک بر داشتیم

چون آن درختان رسیدیم از آنجا دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون
نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی سیمگانی شنیدیم که نانی درخت
رسول صلعم و معصیت علی رضی الله عنه آیات خواندن گرفت و علی در
پیش عارفان و جزیری گفت تا به پیش رسول صلعم رسیدیم علی رضی الله
عنه تمام پیش رسول صلعم حکایت کرد رسول صلعم گفت که آن عارف
عبدالله بود آن جناب در شیطان انصاف مسخره در کوه صفا بکشت **دار**
جمله است که خدا تعالی برای وی کار رود شمس کرد و اقبال را از
مغرب باز کرد و ایندیگی در عهد رسول صلعم و یکی بعد از وفات وی سلم
رضی الله عنه در سارینت غیبس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید
خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلعم روزی در خانه افتد
بود و علی رضی الله عنه پیش ناگاه جبرئیل علیه السلام آمد و از برای وی
تکبیر بران علی کرد و بر سر بنداشت تا زمانی که اقبال غروب کرد و علی
رضی الله عنه غار صخره نشسته گذارد با شارت چون رسول صلعم بحال
خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله با شارت
گذردم نشسته رسول صلعم فرمود که دعا کن که خدا تعالی اقبال بهر کرد
تا تو غار دیگر در وقت بگذاری باری علی دعا کرد و اقبال با غرض
که غار دیگر باشد باز گشت و علی غار فخر در وقت بگذارد اسلام و نبوت

گوید که از اقبال

گوید که از اقبال در وقت غروب آوازی می آید چون آوازه و این قصه
اگر چه پیشتر گذشت اما چون این اسرار بین تفاوتی بود تا نایب گذشت
اینکه بعد از وفات رسول صلعم واقع شد آن بود که در وقت تو بهیاب چون
خوبست که از غرات بگذرد و غار دیگر باطل بود از اقبال خود در وقت
بگذرد و سایر اصحاب بگذراندن چهار پیمان خود مشغول بودند اقبال به
کرد و غار دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان گفته چون حضرت
امیر کرم الله وجهه انرا شنید از خدا تعالی در وقت که اقبال را بر کرد اند
تا اصحاب وی همه غار در وقت که از درختان تعالی دعا ویرا اجابت
کرد و اقبال بجای غار دیگر آمد چون با قوم سلام باز داد اقبال غروب
کرد و از وی آوازی سخت بهر ناک می آمد خوف مردم غالب شد و به
تسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند و **از جمله است** که حضرت
کرم الله وجهه شخصی به بیان بستم درشت که خبری ویرا بسوی معاویه رسانید
آن شخص انکار کرد و حضرت امیر فرمود که گویند بخوری آن شخص گویند
خود را امیر فرمود که اگر در این گویند کاذب باشی خدا تعالی چشم ترا کور
کرد و انا و ازان بهخته بر تمامه که بیرون آمد و صافی ویرا گرفته بودند و شنیدند
و چنان وی هیچ نمیداد و مثل اینست **از جمله است** که استغفری رحمة الله در کتاب
دلیل النبوه آورده است که میرا و من علی کرم الله وجهه در ربه شخصی از غنی

سوال کرد آن شخصی را که گفت حضرت امیر فرمود که اگر دروغ گفته باشی خدا ترا بکشد و اگر راست گفتی مرا ببخشد و آن شخص از جمله پیران حضرت
 الانا نبیاد **و آنرا بخند است** که روزی بر حاضران مجلس گویند و او که هرگز از کول
 صلم شنیده است که گفته من گفتم مولاه فعلی مولاه گوایی و بعد از آن
 تن از انصار حاضر بودند گوایی و او اندکی دیگر که آنرا از کول صلم شنیده
 بود و حاضر بود گوایی نداد حضرت امیر فرمود که ای فلان تو چرا گوایی ندادی
 بآنکه تو هم شنیده بودی گفت من هرگز ندادم و فراموش کرده ام امیر دعا
 کرد که خداوند آنرا که این شخص دروغ میگوید بخشد و بر شتره وی ظاهر گردد
 که عاقله آنرا بپوش نداد و گوید که والله که من آن شخص را ندیدم
 سفیدی در میان هم چشم وی پیدا شده **و آنرا بخند است** که زید بن
 ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس با عقلی آن حاضر بودم
 و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم اما گوایی ندادم و آنرا بنیان
 داشتیم خدا تعالی روشنائی چشم مرا بر او گویند که همیشه بر پشت او میخوابید
 اظهار ندانست میکرد و از خدا تعالی از روشن بینی **و آنرا بخند است**
 که روزی بر بالائی بنزد حضرت انا عبد الله و انور رسول الله و ارث نبی
 الله بنمنا که سیده نسوا و اهل الجنة بنمنا سید و صبا و خاتم ایشان
 بنمنا که غیر از من این دعوی کنند خدا تعالی و بر ابره بدی کنزنا کردند

ادی از آن علمی

مردی از آن مجلس گفت که گفتم که از وی خوش نباید که گوید اما عبد الله
 و انور رسول الله از جای خود برخاسته بود که وی را بنوی و فای و در میان
 واقع شد خداوند بای و بر اگر گفت و از مسجد سر و تن کشید بعد از آن از
 قوم وی پرسیدند که بر نزد امیر این عارضه می نود است گفت که گاهی
 بنود **و آنرا بخند است** که روزی از روزی خرب صفین نداد و فرمود
 که یا اماما یعنی ابومسلم که است محمد حنفیه رضی الله عنه گفت که وی
 در آخر صفوف است فرمود که ای فرزند مرا من ابومسلم خولانی بنیت
 مقصود ما صاحب جیش ما است که از جانب مشرق بار بار است
 بدید آید و حیدان محاربه کند که خدا تعالی بوسط وی حق را در میان
 قرار دهد و خوشا وقت آنانکه بای موافقت نموده در اعلام و دین
 نگویند ساری طامان جد و جد نمایند **و آنرا بخند است** که چون حضرت
 امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بغیر یاور رسیده محمد بن ابی بکر رضی الله
 عنهم تا محاربه کرد و اجابت ننمودند گفت یا خدا یا کسی را برین طاعت
 مسلط کرد آن که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از تحقیق
 ایشان محاربه آن شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید
 از وی انچه رسید **و آنرا بخند است** که روزی معاویه گفت که چگونه
 توان کرد که عاقبت کار خود را بداند حاضران مجلس گفتند ما طریق

دشمن این معتمد نم گفت من این معارضه می توأم نمود
هر چه زبان وی کند و وی حق تواند بود و باطلی است من از اعتقاد خود
را طبعی و گوشت باید که برود و تا بیک مرحله از کوفه و از اینجا بیک بعد از
دیگری بکوفه در آیند و خبر رفت مرا باز گویند و لیکن می باید که همه باید که
متفق باشند در ذکر بهاری و روز مرگ و ساعت آن و موضع قبر و اندازه
غار و غیر این آن است من چنانکه معاهده نموده بود و در آن شدند چون نزد یک
با کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا می
گفت گفت خبر جست گشت معاویه و فوات یافت پیش حضرت امیر
کرم الله تعالی و همه آمدند و آنچه بعد از آن گفتند بآن التفات ننمودند بعد از آن
روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر فوات معاویه گفت حضرت امیر شنیده
پس گفت روز تبویم دیگری در آمد و وی نیز موافق ایشان گفت امیر
رضی الله عنه گفت که این خبر تحقیق شد و بصحبت پیوست امیر و کسی
دیگر آمد و موافق آن گفت پس پیش خبر فوات معاویه باز گفت حضرت
امیر فرمود که کلامی غیر ما و ام که این اشارت به ما سخن خود کرد و تا لیکن
نکرد و در آن است من این خبر بجای بر و نند و **و آنرا بجله است** که در یکی از
خطیبانی خود اشارت بواقعه نمود و کرده است و گفته است که کویا می
بینم یکی از بنی عباس که ویرای کشند چنانکه شتران قربانی به قربانگاه

کشته سلطانان

کشند استطاعت آن ندارد که از آن خود دفع کند و ای بروی و ای بروی
خوار شده است در میان آن قوم سبب آنکه امروز امر بر و کار خود در
کند شده است و روی بدینان کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است
که اگر خودم شاه فرودم و آنچه ای ایشان و کشیای ایشان و طایفه ای
ایشان و موضع قتل ایشان **و آنرا بجله است** که روزی عبدالرحمن
بن ملجم خطبه گفت که قاتل وی بود و مسجد کوفه و بد با نفس خود و خطبه
اشاره کرد و گفت **شعر** ایشان و حیایک للموت فان الموت لا
قیلک **و لا یخرج من الموت اذ احل بواحدک** بعد از آن وی را
طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت با ابام صبی هم بغی در کشید
نمودم فرمود که ترا هیچ وایه نبود که ترا ای شقی وای ساقی قاصد
می گفت گفت بلی بود حضرت امیر فرمود شد **و آنرا بجله است** که روزی
گفت که هم سخن حضرت رسالت در صلح در جواب دیدم گفته که ما رسول الله
مختار و مصلوب متها که از امت تو بمن رسید فرمود که ای ایشان دعا کن ختم نموده
بر این از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان کار در جهان ایام شهنشید
و آنرا بجله است که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون
حضرت امیر کرم الله وجهه فوات یافت شنیدم که قایلی میگوید که پیرون رویه
و این بنده خدای را با ما کند و پیرون رنم و از درون خانه آوازی آید

که محمد علیه السلام در گذشت و وصی او شهید شد نگاه بانی است که تواند کرد و
دیگری گفت هر که سیرت ایشان در نزد دیر وی ایشان کند چون آواز بکن
شد و از آمدیم و بر غسل کرده و در کفن جمیده یافتیم بوی گاز که از اویم و دفن
کردیم **و از آنجمله آنست** که امیر المومنین حسن و حسین مدحی الله عنهما وصیت
نموده بودند که چون بمیرم مرا بر سریری بنهید و پیرون برید و بغیر این به بنده که اینجا
سنگی سفید خواهند یافت که از آن نوز و دفن باشد از آنکه بکنند که در اینجا
کشتی خواهند یافت مراد از آنجا دفن کنید **و از آنجمله آنست** که موضع قبر ویرا
بازیابی هموار کرده بودند و ستور ساخته روزی تا مومن الرشید شکار
کنان و غریبان رسید اهلوان بنایه بغریبان بر دندم چند فرخ بر ایشان انداختند
و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از
پیران فریاد می کردند از سران بر سید که گفتند از پیران ما چنین بار سیده است
که قبر امیر المومنین علی اینجا است تا مومن الرشید آنرا قبول کرد و تازه بود
هر سال بزیارت می آمدند **و از آنجمله است عقوبات مخالفان از آن صاحب** **و**
هم امام مستغفری رحمه الله در کتاب ولای الایمنه از آن فراموشی بن عمر رضی الله
عنه آورده است که ویرا و عید رسول صلعم صدای عارض شد رسول
صلعم بپست میان فریاد می کرد گفت از موضع اصابه وی موی بر سرت
چون غارت و آن در دس از وی گرفت و در سوز که خواب بر امیر المومنین

علی السلام

علی کرم الله وجهه خروجه کردند فراس نرمانستان موافقت کرد آن موی از
پشتانی وی ریخت فرس بر آنان خروجه عظیم پیدا شد و بر آنکه این
سبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خروجه کردی تو به کرد و دستخفا نمود
باز آن موی بر پشتانی وی بر سرت را وی گوید که من آن موی را دیدم
از آنکه بر نزد و بعد از آنکه ریخته بود و جویم بار دیگر که رسته بود **و از آنجمله**
است از یکی از صحابی که گفت شبی قنات شد در خواب دیدم که
تایم شده است و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بطراطریک دیدم
و از آنجا که شتم نگاه دیدم که رسول صلعم بر کنار حوض کوشش و حسن و
حسین رضی الله عنهما و از آن آب سیدند پیش ایشان رفتم که آب
دهندند و ندیدم پیش رسول صلعم اندم که ما رسول الله ایشان را بگوید که
بر آب دهند رسول صلعم فرمود که بر آب خواهند داد و نعمت ما رسول الله
گفت از آن سبب که در پسایکی تو شخچه هست که علی مدحی الله عنهما میکند
و بدینگونه و تو ویرا منع میکنی من گفتم ما رسول الله می رسم که قصد
هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی تو را که رسول
صلعم کار وی بر من و داد و فرمود بر و دوی را پیش من در خواب
ویرا بکنتم پس باز گشتم و پیش رسول صلعم آمدم و گفتم ما رسول الله آنچه
فرمودی کردم پس رسول صلعم فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المومنین

حسن رضی الله عنه مراتب و او من کاسه از وی گرفتیم و بخوردیم که خوردیم باین
بعد از آن از خواب بیدار شدیم بسیار ترسناک و وضو گرفتیم و نماز فرمودیم
نشستم تا از نماز که صبح بدیدیم تاگاه او از مردم برآمد که فلان کس بعد از نماز
خواب وی گشته اند از کلمات ایشان حاکم آمدند و هم بکفایت را بکنانه فرستاد
با خود گفتیم سبحان الله این خواب است که من دیده ام خدا تعالی آن را
رست ساخته است بر خاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کار است که من
کرده ام و مردم ازین بکنانه اند حاکم گفت دای بر تو این چیست که میگوئی
گفتم آن خواب است که من دیده ام و خدا تعالی اثر از رست ساخته است
کنانه من چیست و خواب بعد از وی حکایت کردم گفت جز آنکه الله
خیر از خیر و بر تو بکنانه و قوم نیز بکنانه **و ی آورده است**
که علی بن زید رضی الله عنه گفت است که سعید بن مسیب رحمه الله
شخصی بود پس خود و گفت بر خیز و بر ای باین گفت تو حال وی می
باز نمایی چه حاجت است که من بینم گفت این شخص بود که نسبت باصحاب
رسول صلعم یعنی علی و عثمان رضی الله عنه سخنان ناشایست می
گفت من حاجات کردم که خداوند اگر ایشان را پیش تو سابقه
عنایتی است نشانه عنایتی روی این شخص سیاه شد **و ی آورده**
است که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المومنین علی رضی الله عنه

کتابخانه

سخنان ناشایست میگفت سعید بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد
کردن آن شخص بیشتر خود بخوردن سجد کرد گشته بود و خود سجد را بدیده بود
و در میان مردم شسته آن شتر از جای حرکت و به سجده در اندان شخص
بعد در میان مردمان در بر سر سینه خود گرفت و بر رئیس مالیده تا به رشت
و از حسین بن علی بن حسین رضی الله عنه روایت است که فرمود که اگر من
بن هشام المخزومی وای مدینه بود و بر وجه ما نه نزدیک بجمع میکرد
و در ایام المومنین علی رضی الله عنه می افتاد و فاسد میساخت و بر یکی
از جمعیان مقام از مردمان بر آورده بود من بدوی بمنزله ام و از
در خواب شنیدم دیدم که قبر رسول صلعم شکافت و از آنجا مردی بیرون
آمد جامه های سفید پوشیده مرگفت ای ابو عبد الله ترا اندوختن
نمی سازد و اگر این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بکشد
به باین که خدا تعالی ما وی را میبکشد چون چشم بکشد و وی دیگر علی
میکرد از بالای منبر سقا و دیگر **و ی آورده است** **حسن رضی الله عنه**
و ی آورده است که امام کرم است از ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم کتبت و ی
ابو محمد است و لقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود
در نیمه رمضان سنه ثلثه من الهجرة و حیرت علی علیه السلام نام وی بهید
پیش رسول صلعم آورد و بر قطعه از حریر بهشت پوشیده و شبیه ترین

مردمان بود بر رسول صلعم از سینه با فرق سر روزی امیر المومنین ابوبکر
 رضی الله عنه امیر المومنین حسن را بر کمرش گرفته بود و گویند بخورد
 که این شبیه منی است و نه شبیه علی و علی ایضا استاده بود و شبیه
 نمود و از وی از آنکه سبب و نیل می باشد که ندارد و حال آنکه کاین
 ویرا با وی می کشیدند و خبر است که روزی رسول صلعم عمر بر آمد و حسن
 علی رضی الله عنهما با وی بود کاینی مردمان نظر میکرد و کاینی بوی وی
 و صیقل است این بر من سید است و زود باشد که خدا تعالی اصلاح کند
 بواسطه وی میان کمر کرده از مسلمانان و این اشارت بآنست که
 سید است که امیر المومنین حسن رضی الله عنه در شمس دارترین مردمان
 است گرفته چون امیر المومنین علی شبیه شد معاویه با امیر المومنین
 حسن رضی الله عنه در سر صالک کرد و عهد بست بر آن که اگر در احادیث
 پیش ازید خلیفه امیر المومنین حسن باشد بیداران حضرت حسن خطبه
 خوانند و گفت ای مردمان من همیشه بودم گرفته شده مکرده میداشتم
 امروزم صالک کردم این کار معاویه کرد رستم اگر حق وی بود بوی سید
 و اگر حق من بود بوی بخشیدم از صفت صلاح است محمد و خدا تعالی
 ترا و الی ساخت ای معاویه یا از برای خبری که دانسته است نزد
 تو یا از برای شری که دیده است در تو و آن ادوی لعله فتنه کنم

و نه ای مین

و متاع الی حسین پس از بن فرود آمد یکی از حاضران مجلس بروی بوی
 کرد و گفت یا مسعود وجود المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال الله
 بوی که رشتی امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت خدا تعالی تکلیف
 امیه بر رسول صلعم نمود و دید ایشان را که بخبر وی بالا میروند یکی بعد
 از دیگری این بروی و سوار آمد خدا تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیات
 الکونین یعنی نهی فی الجنة و انا انزلناه فی لیللة القدر و ما اوتیک مال لیللة
 القدر لیللة القدر خیر من الف شهر مراد بالف شهر مدت مدت است
 امیه است راوی گویند که مدت مدت ایشان در حساب کردیم
 هزار ماه بود آورده اند که چون حسن ان کار معاویه کرد شت
 معاویه گفت ای ابو محمد هیچ خبری جواز نمی کردی که هرگز نفس من
 مرد بمثل آن جواز نمی کردی اگر چه گویند که یک شب حسن بن علی غنی
 الله عنهما پیش رسول صلعم بودی و بسیار محبت میداشت و برافزود
 که پیش ما و خود من گفتیم که باوی همراه بروم فرمود که بی ناکاه برقی از
 آسمان آمد در روشنائی آن برفت تا پیش ما و خود رسید و جمله **بسم الله**
وی رضی الله عنه است که در بعضی از موراسم حج که باده بکرمی رفت
 پای مبارک وی ورم کرد یکی از مولی وی گفت کاشکی چندین سوار
 شوی که ورم با بی تو فرو نشیند انرا قبولی نکرد و گفت چون بمنزل برسی

ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن درشته باشد از وی بخورده
 مکن مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کس ندیدم
 و بر این دوا باشد در این منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون به
 منزلی رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم در آن منزل
 بخروشن وی بوی ده چون آن مولای پیش سیاه آمد و در وطن طلبید گفت
 ای غلام این مدد از برای کی می خری گفت از برای حسن بن علی گفت مرا
 پیش وی ببر که من موی و پشم چون به پیش وی رسید گفت که من مولای
 توام و شن غنیمت لیکن خاتون من از در دزدی که دزد است و عاکی هر خدا
 تعالی مرا بر سر غلام اندام دهد فرمود که بمنزل خود باز کرد که خدا تعالی ترا
 چنان پسری که خورشید داد وی از غلامان ماضی دهد چون آن سیاه
 بخانه خود رسید حال به چنان دید که فرموده بود و از آن جمله است
 که روزی بایلی از اول وزیر رضی الله عنه در سفری بودند در خلعتی
 که خشت شده بود فرود آمدند برای امیرالمؤمنین حسن دریای یک خله
 فرش انداختند و برای وزیر دریای خله دیگر زیر گفت کاشی بر این خله
 خرا و تر بودی تا بخور وی امیرالمؤمنین حسن فرمود که خرا و تر بخور ای
 زیر گفت آری دست بد عابر درشت و در زیر لب چری گفت که
 کس ندانست فی احوالی یکت نخل بسز شده و برکت بر آورد و بخرا و تر

۱۰۰

بار آورند شتر بانی در بستان بود گفت این سحر است و الله امیر المؤمنین
 حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب
 از فرزند سحری واقع شده است پس بآن خله بالا رفتند و آنرا آوردند
 بود و برینند بهر سه کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم
 وجود و غیر اینها از نگارم اخلاق نوشته اند و به صحبت رسید به پیش
 از آن است که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمیدادند
 اند که وی را زهر دادند در وقت وفات وی امیرالمؤمنین حسین
 الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر سر که کمان داری
 که ترا زهر داده اند بکوی گفت برای آن می برسی که ویران کنی گفت
 آری فرمود که اگر آنکس باشد که کمان می برم باس و کمال خدا تعالی
 از همه سخت تر است و اگر نباشد کجاست نمی دارم که بکنایه ای برای
 من باشد و مشهور است که ویران اتون وی جده دهر داده
 است بفرموده معاویه وفات وی اوایل ربیع الاول بوده است
 سنه هجری من الهجرت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه وی ا
 امام بیوم است و ابو الاعین است کینت وی ابو عبد الله است و نبی
 وی سید الشهدا است ولادت وی در مدینه بود و در ششم چهارم
 ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و کوفه مدت حمل وی شش ماه بود

و پنج فرزندش با هم بنامده است مکر و ی و یحیی بن زکریا علیهما السلام
و میان ولادت امیرالمومنین صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا علیها السلام
حسین علیه السلام روزی بود که در کربلا صلعم ویران شد و حسین نام نهاده
است و ویران اجایی بوده است که چون در بار یکی بنشینستی از بیاض جبین
برق و رخساره و ی بوی راه بر دندی و وی از سینه تابانهاست بهت
بود با رسول صلعم فاطمه امیرالمومنین حسن و فاطمه زهرا علیهما السلام
صلعم فرموده است که حسین از من و من از حسین خدا کرامت دارد
و نکس به که حسین صلعم است و در حسین سبط است از سبط
و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین پیش رسول شریف علیه السلام
رسول صلعم فرمود که گفت که بگویم حسین را فاطمه گفت یا رسول الله
بزرگت به بگویم که خورده بگویم رسول صلعم گفت اینک جبرئیل
حسین را بگویم حسن بگویم و در روایت است از امام ائمه که گفت
پیش رسول صلعم آمدیم و گفتیم یا رسول الله خدای ویدم که از آن سید
ام رسول صلعم فرمود که اینک دیدن فاطمه پسری آورد و در کنار او بنشیند از آن
امیرالمومنین حسین در وجود آمد و روایت است که روزی رسول صلعم
حسین و بر آن راست نمودند و بود و پس خود را بر اینم به بر آن
چپ جبرئیل علیه السلام فرمود و گفت خدا تعالی این هر که را از برای

نقل از کتب

توجه خواهد کرد یکی در اختیار کن که از تو باز خواهند گرفت رسول صلعم
آنرا حسین و فاطمه کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی
و فاطمه و آنرا بر اینم برود و بیشتر از آن بر جان من باشد این خوشی است
کردم بر اینم ایشان بعد از سه روز بر اینم وفات کرد و هرگاه حسن
حسین پیش پیغمبر صلعم آمدی و بر اینم وادی و نفی است و این
بمن قدیمه یا بنی امیرالمومنین سلمه رضی الله عنهما گفته است که شبی
رسول صلعم از خانه من بیرون رفت بعد از زانی در آن باز آمد و دیده
موی و غبار آلوده و خبری در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه
حال است که بر تو شایسته میگویم فرمود که امشب که اینم وضعی بر دند از
عراق که آنرا اگر بگویند و بجای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من
من نمودند و من خونهای ایشان بر می چیدم و اینست در دست من
و دست بشو و گفت این به بستان و نگاه دار آنرا بستم خاک
بود و سر آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم بستم و نگاه میکردم و می
کردیم چون روز دهم محرم رسید اولی روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود
بود و آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود
و دستم که ویران گشته اند بسیار برستم اما خودم فرود نرفتم تا ششمان
بر روی شایت نهند چون خبر شهادت وی آمد همان روز بود

و شهادت وی روز عاشره بوده است روز شنبه احد و سبب این نبرد
و مدت عمر وی سیاه و هفت سال و پنج ماه و از عاشره رضى الله عنها
آورند که روزی رسول صلعم با جبرئیل بود حسین بن علی بر ایشان در
امیر جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلعم فرمود که پسر من است و
ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول
صلعم پرسید که وی که کشد جبرئیل گفت امت تو و اگر خواهی ترا بگویم
که وی که در کدام زبانی خوانند گفت پس جبرئیل اشارت بکتاب
که ملا کرد و قدری خاک سیاه گرفت و بر رسول صلعم نمود و گفت این
از خاک مقتل و سبب و از امام زین العابدین آوردند که فرموده است
که در وقت توبه بگویم در هیچ منزلی فرو نیامیدم و گویم نکردیم مگر که این
حسین رضى الله عنه و کربلای بن و کربلایان که باشند بفرموده که از
حواری ولی اعتباری دنیا است که سرخی بن و کربلایان تا بکار از
نابکاران بنی اسرائیل بدیدم و فرستاد سعد بن حمران از ابن عباس رضى
الله عنها روایت کرده است که وی گفته که رسول صلعم و حق الله است
قتل می بین و کربلایان هفتاد هزار کس هستند و برای فرزندان تو هفتاد
هفتاد هزار کس و خواهم کشت و بیهوشت رسیده است که به کربلای
قاتلان امیرالمؤمنین حسین و اصحاب وی مانند که پیش از مرگ

نفسی ندارد

نفسی نه شد و مبتلا نکشت بقتل یا بلای دیگر یکی از ثقات گوید
چون سرای عبد الله زاده و اصحاب ویرا به مسجد کوفه آوردند و جبهه
پنهانند من با نجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفتند امیرالمؤمنین کربلای
امیرالمؤمنین آن سرور آمد و سوراخ بینی عبد الله زاده و در رفت و سینه
درنگ کرد و سپردن احد و سبب تا غایت شد باز مردم گفتند که آمده
و دیگر بار آن مار آمد و آنچه بیشتر کرده بود کرد و این چند بار مرگند گویند
که شتر وی الجوش مقداری در سرخ در میان بار امیرالمؤمنین حسین
یا فتنه بود و بعضی بعد از آن بدختر خود داد و دختر وی انرا بزرگتری داد تا
از برای وی زیوریه سازد چون زرگران زر را به باغش بردارانش
بنها و ناهنجار شد چون شتران را شنیدند زرگرها طلبید و باقی زر را بوی
داد که در حضور من در آتش نه چون زرگران در آتش بنها و آن نیز ناهنجار
شد و می آرند که شتری چند که از امیرالمؤمنین حسین مانده بودند
بدخشان به بکشدند و به بکشد چنان تلخ بود که از آن هیچ کس نتوانست
خور و یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی لکتم که بجا رسیده است
که شما لوه چنانرا امیرالمؤمنین حسین شنیده اید گفت آری
هم آواز او میدهم بعد از این قبیله هر کسی مگر که ترا از این معنی خبر دهم
من هم است میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت

شب در نماز تجمیع بود شیطان بصورت اثری مانی متشکل شد تا ویرا
از عبادت مشغول سازد بوی سبع التفات نکرد آمد و انگشت پای
ویرا گرفت نیز التفات نکرد چنان چنان کرد که در زمانیکه
هنوز نماز خود قطع نکرد پس خدا تعالی بروی شکف کرد و ایند
که شیطان است ویرا دشنام داد و طمانچه زد و گفت که اگر خواهی بخوار
و ذلیل ای ملعون چون که بر سر خاست تا ویرا خود تمام کند آزاری
نشد و تا بل سحر ندید که میگفت انت زین العابدین است بر کف
اینکه هرگاه که وضو مسافیتی کوبه وی رزد شدی و لیزه بر اندام وی بیاید
چون ویرا از آن پرسیدندی فرمودی که میدانی که پیش من خواهم ایستاد
و گفته اند که وقتی در خانه نماز میکرد و آتش افتاد و وی در سجود بود
هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر
خود از سجده برداشت چون آتش نشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا
خافلی کرد و ایند ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا که احوال خویش
عادت بسیار است **و از آنجمله است** که زهری رحمة الله گفته است
که علی بن الحسین را دیدم که عبد الملک بن مروان فرموده بودم
بنده مانی که آن بر پای وی نهاده بودند و غسل بردست و کردن وی نگاه
بانان بروی که داشته از ایشان اجازت خواستم که بروی سلام کنم و

دوای کیم بودی

دوای کیم بروی در اندام وی در خیمه بود چون ویرا بدن حال دیدم گفتم
و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو بدست بودی فرمودی
زهری پسنداری که ازین بردست و پای و کردن من است در بنجم بد آنکه
که من خواهم که این حجر شود و می باید که اگر بتو امانی تواند وی بسید
عذاب خدا تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد و بعد از آن وقت
خود را ز غل سرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من
منزل پیش با ایشان هم چنین نخواهم رفت چون چهار روز ازین بر
آمد که کاشنکان بروی بندید باز شدند و ویرا در مدینه می طلبیدند
نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزل فرود آمده بودیم و ما همه کرد
بر کرد و وی بیدار بودیم و ویرا نگاه میدادیم چون با صد کردیم در میان
مجمعی وی غیر از قبده وی سبع بناییم زهری رحمة الله گفته است که بعد
از آن پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از علی بن حسین
پرسید گفتم آنچه در شتم گفت در همان وقت که کاشنکان من او را
کم کرده بودند بر من در آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است ویرا
گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی خواهم پس برون رفت و الله
که من از خوف و هیت وی بر آمده بودم و زهری رحمة الله هرگاه
علی بن حسین مدیا و میگرد و میگردست و میگفت وی زین العابدین

است و آنرا **بخلاف آنست** که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانه علی بن الحسین رضی الله عنهما رفتم و خودم را آواز دهم و هشتم تا بهرون اند بر وی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس بدای دیواری آمد گفت ای فلان این دیوار می بینی گفتیم بلای این رسول الله گفت روزی یکصد برین دیوار کرده بودم و اندوه کین بودم تا گاه دیدم که مردی خوب منظر جامه های نیکو و در پیش روی من ایستاده و در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن حسین چرا ترا اند و سبای من نیم اگر از برای دنیا است و نیاید قی است حاضر که می خورد و از آن بر و فاجر گفته اند و من از برای دنیا نیست و دنیا چنان است که تو میگوئی پس گفت اگر اندوه تواند برای آخر است آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد در آن باو شای تا رفتم اندوه من نه از برای اینست و آخرت جهان خواهد بود که تو میگوئی پس گفت ای علی اندوه تو از حسرت گفتم می ترسم از فتنه این و سر گفت ای علی پس کس بعد دیدی که از حدیث تعالی می رسیده و نهایت کار می گویند گفت من بعد از آن غایب شدم و گفتند یا علی بن حسین این خطره بود و علمه سلم که با تو را می گفت و آنرا **بخلاف آنست** که بهین را وی گفته است که روزی پیش علی بن حسین بودم جوی از عصافیر که روی می کشید و بانگ میکردند فرمود که ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر میگویند گفت ای گفت بعد از آن

از اولاد

بر و رو کار خود میکنند و قوت امر و ز خود می طلبند آنرا **بخلاف آنست** که در میان شب سالی می گفت که این امر ابدون فی الدنیا امر ابدون فی الاخره از جانب بقیع باقی آواز داد که آواز می شنیدند ویرا می شنیدند که آن علی بن حسین علیها السلام است و آنرا **بخلاف آنست** که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصره امیر و من آمد بود سفره نهادند تا حاجت خوردند امیر وی آمد و نزدیک ایشان بایستاد روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و ما و من فاطمه بنت رسول الله است بیا و ما حاجت خوردن امیر باز آمد تا بر ما دیده بایستاد و بایشان چو می خورد آغاز نهاد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد و وی بر سید علی بن حسین رضی الله عنهما با وی گفت بر انداختی زهار مرا که دیگر با تو سخن نخواهم گفت و آنرا **بخلاف آنست** که روزی ناقدی در راه کاهلی میگردید و غیرت ویرا می بیند و تا زیاده غضب بوی نمود و گفت تیر تر برو و اگر نه تر ایا این تا زیاده و عصافیر نم آن شتر تیر تر کن گفت و بعد از آن دیگر کاهلی که کرد و آنرا **بخلاف آنست** که روزی با اصحاب خود و صحابه ای نشسته بود ناگاه آبوی آمد و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین می زد و بانگی میکرد و حاضران گفتند یا ابن رسول الله این چه آبوی میگوید فرمود که میگوید که من در تنی روزی که مرا گرفته است و من از وی روزی باز ویرا شتر نداده ام و در دل بعضی

و

از خزان انصاری در آمد کسی به بفرستاد تا آن قرشی به آورد و فرمود که این
 آهواز تو شکایت میکند که وی روزی بچم اگر فتنه و از آن وقت سینه بزرگ
 اکنون از من در جویست میکند که اگر تو در خوابم تا بچم ویر ابوی باز دهی تا شیر
 و چون شیر وید بتو باز گرداند آن قرشی بچم ویر حاضر کرد و ویر شیر داد و علی
 بن حسین از آن قرشی و جویست کرد که آن آهوی بچم بوی بخشید
 علی بن حسین نیز ویر اباد در شش بخشید با بچم خود روان شد و بانگی می
 کرد گفت یا ابن رسول الله وی هم میگوید فرمود که شما همه دعا میکنند و می
 گوید چرا کم الله خیر و **و از آن جمله است** که در شبی که وفات میکرد فرزندش را فر
 ستاد که ای پسر برای من آب وضو بیاور آورد و گفت آب دیگر بیاور که در این آب
 جانوری مرده است شب تا بیک بود و جانور آورد و احتیاط کرد و خوشی در آن
 آب مرده بود آبی دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای فرزند است و عده
 من رسیده است و ویر است کرد و **و از آن جمله است** که ویر ناله بود چون
 بخوابد فرست تا زبانه از پیش مالان وی می اوخت هیچ حاجت بآن نمی
 شد که ویر از ناله آن وقت که باز بیدار میشد چون وی وفات کرد آن
 ناله بفرمودی آمد و سینه پسران نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنهما آمد
 و گفت برخیز که خدا تعالی برکت داد و ترا بر تخت است گفت ویر انگشت بیداری
 رود و دست روز انجا بود و بعد از آن ببرد و **و از آن جمله است** که بعد از مقتل حسین

ثوبی

محمد بن الحنفیة رضی الله عنه پیش علی بن حسین آمد و گفت من عم
 توام و پس از تو بزرگترم و با من است سزاوارترم سلاطین رسول الله من و ده
 علی بن حسین رضی الله عنهما گفت ای عم از خدا بترس و دعوی آنکه حق
 تو نیست مکن و دیگر با محمد بن الحنفیة بدلت کرد و فرمود که ای عم بیانا پیش
 حاکمی رویم که میان ما و شما حکم کند گفت آن حاکم کس است گفت که حجر الاسود
 است هر چه پیش وی در آمدند فرمود که عم سخن گوی ایشان سخن گفت
 هیچ جواب نیاورد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا تعالی بپای
 عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود و سجین آورد پس روی بچرا کرد
 کرد و گفت ان خدا تعالی که موافق بندگان خود در تو نهاده است که ماله
 جز کن که امامت وصایت بعد از حسین بن علی حق کس است حجر الاسود
 بر خود بخشد چنانکه نزدیک بود که از جوار خود بگفتد و زبان عربی نصیحت
 ای محمد سلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی
 حق علی بن حسین است **و از آن جمله است** که در طواف دست زنی و
 مروی بر حجر الاسود چسبید هر چند جهد کرد و نداد از انجا باز نه شدم دم خست
 و ستهائی ایشان مدعی باید بریزد تا گاه در آن میان علی بن حسین انجا
 رسید و انرا دید پیش آمد و دست بر ایشان مالید و ستهای ایشان شکست
 شد بر فتنه **و از آن جمله است** که عبدالله بن عمرو بن ابی العاصی از فتنه که از قتل

بنی عبدالمطلب اجتناب نای که آل ابوسفیان در آن بدو خنودند و در
ملک ایشان نزد و منقطع شد و آن نوشته بعد پنهان به حجاج فرستاد
علی بن حسن رضی الله عنهما از آن آگاه شد بعد از آنکه نوشت که در ملک
رفز و فلان ساعت به حجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلعم
مرا خبر داد که آن پسندیده خدا تعالی افتاد و ملک ترا اثبات داد و
مقدار از زبان بران فرود و آن نوشته بعد بخلای داد و بهر آنکه
سوار کرد و بوی فرستاد چون عبدالمکک تاریخ آنرا موافق کتابت خود
یافت و دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن را خط آن
قدرداریم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد **و آن محمد است**
که جناب ابن عمر گوید که به حج رفته بودم بر علی بن حسن در آمدن از حسن
پرسید که حال خریجه بن کاظمی الاسبی چیست گفتم ویر او کوفه زنده
نداشتم دست بدعا می آورد و گفت اللهم افقه حرا لحدید اللهم افقه
حرا لثار و چون بخوفه باز گفتم خنای بن ابی عبید خروجه کرده بود و با وی سواد
همه سیه داشتیم سوار شدیم تا با وی ملاقات کنیم چون بوی رسیدیم سوارچی
شد با وی همراه شدیم بوضعی رسید و باستاند و انتظار کسی می بر و ناگاه
خرنجه حاضر کرد و گفت که انت الحمد لله خدا تعالی مرا بر تو دست داد
جلاد و طلب کرد و بفرمود ما دستها ویرا برید و با پاهای ویرا برید

نکوان فرزند

بعد از آن گفت آنش مبارک خرواری بی آوردند و خریجه بعد در میان آن فرزند
و آنش بعد در اینجا زنده تا وی بخوشت چون آنرا شد بدو گفتم سبحان الله
خنای را از من پرسید که چرا که سبحان الله گفتم قصه دعای علی بن حسن
بعد با وی بگفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم علی فرود
آمد و هر گشت نماز ندارد و بعد از آن ساعتی در نیت کرد و سر بسجده نهاد
و ویری در سجده بود پس بر پشت و روان شد و من نیز با و روان شدم
را و وی بر رخساره من افتاد و ویر امر اعاده کردم که فرود آیی که طعانی خضر
کنم ای جناب مرا خبر دادی که خدا تعالی دعای علی بن حسن را رضی
الله عنهما اجابت کرد پس بگوئی که بیانا خبری خوریم امروز و آنست
که روزه داریم شکرانه آنرا که خدا تعالی مرا توفیق این کار داد
امرا عوفی بن محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهما وی امام نهم است و
کنیت وی ابو جعفر و لقب وی باقر و سنی مذکب است خرقه فی العلم و
بهو توحید فیه ما و روی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما
ولادت وی در مدینه بود و در جمعه سیوم ماه صفر سنه سبع و خنای
من الهجرة پیش از قتل امیرالمؤمنین سه سال وفات وی در سنه
اربع عشره و مایه بود و سن وی آن وقت نه ماه و سهفت بود و قبر
وی در بقیع است نزد یک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن

عبد الله رضي الله عنه در ادم و بر وی سلام گفتیم در وقتی که چشم وی
 پوشیده شده بود سلام مرا جواب داد و گفت کیستید تو گفتیم محمد بن علی
 بن حسین گفت ای فرزندان من بیشتر آبی بیشتر اندم دست مرا بوسید
 پس میل کرد با منی مرا بوسید من گفتم که گفت آن رسول الله صلعم
 یفریک و اسلام من گفتیم و علی رسو الله اسلام و رحمة الله و بر کانه پس
 گفتیم این بوده است ای جابر گفت روزی ما رسول صلعم بودم مرا گفت
 ای جابر شاید که تو بمای بان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
 من که ویرانچین علی بن حسین گویند خدا تعالی ویران تو حکمت حلال
 بعد او ویران من سلام رسان و در روایتی دیگر از جابر چنین آمده است
 که گفت قال رسول الله صلعم لو شاک ان تبتقی حسین تلقی والدرا
 من الحسین لیقال له محمد پیغمبر علم الدین بقرا فافا والقیة فافراه منی
 السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم جابر را گفت
 که بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی خواهد بود و در آن چند روز جابر فدا
 کرد و از وی که امانت و حواری عادت بسیار روایت کرده اند و از آن
جمله است که یکی از ثقات گویند که با محمد بن علی بن حسین رضي الله عنهما
 هشتم بن عبد الملک بن شدیم در انوقت که بنای آن میگردیدند فرمود که والله
 این در حجاب گردان شود والله که خاک اسن را از میان نقل کنند والله که برانند

سنگی بنای

سنگی بنای بنای وی ظاهر شود و راوی گویند که مر از آن سخن عجب آمده در
 هشتم که خراب تواند کرد چون هشتم وفات کرد و بعد از هشتم فرمود
 تا از خراب کردند و خاک آنرا سپردن بر دند خاندن سنگی بنای آن عابده
 شد و من آنرا میدیدم و از آن **جمله است** که جم این راوی گویند که با وی
 بودم که بر او روی زید بن علی رضي الله عنهما میماند زشت فرمود که والله
 این در کوفه خروج کند و ویران بشود و سر بر آن گردانند و با پنجه آنرا
 سر قصبه کنند تا از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب بنو چون
 سر وی را آوردند قصبه نیز با وی آوردند و از آن **جمله است** که دیگری
 گفته است که جعفر بن محمد بن علی رضي الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد
 که چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام هجر امام نه شود و دیگر گفت
 بر او تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخواند و
 بعد از آن که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من ویرا
 غسل کردم و بر او من عبد الله دعوی امامت کرد و چندان بر سر نهاد
 که پدر گفته بود و از آن **جمله است** که فیض بن مطهر گویند که بر ابو جعفر
 محمد بن علی رضي الله عنهما در ادم و میخواستیم که ویران سازیم در محل
 سوال کنیم چون در ادم ای آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلعم
 یصلی علی راحله حیث توجهت به و از آن **جمله است** که دیگری گفته

است که امانت خواستم تا بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما و در ایام گذشته تعجیل
ملک که نزد یک وی جامعیتی اند از اخوان و یاران بر نیامده که هم کرده و مردی که
آمدند تبنای تنگ در بر و موزع در پای سیدم کردند و بعد از آن رفتن
بر وی در آمدیم و گفتیم این جماعت بعد که از پیش تو بیرون آمدند نمی دانیم
ایشان بعد که هم که شد فرمود که این برادران شما اند از من پرسیدیم که بر شما
ظاهر می شوند فرمود اری همچنانکه شما پیش می آیند و از لال و حرام می پرسید
ایشان نیز می آیند و آنرا **جمله است** که جعفر بن محمد گفته است که روزی
بدین فرمود که از دست عمر بن بیاض پیش نمانده است بگویم و
ذات یافت حب کردیم راست اندی زیارت و نقصان **از آن**
جمله است که دیگری گفته است که با محمد علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه
مرفیتم وی بر بخله یار بود و من برادر از کوشی ناگاه دیدیم که یکی از بالای
کوه فرود آمد تا نزد یک محمد بن علی رسید وی بخله خود نگاه داشت و حرکت
دست صفت بر پیش نیس بخله نهاد و دیر می باوی سخن گفت و وی کوشش
میکرد پس با رک گفت برو که چنان کردم که می خواستی که برکت بماند گفت
میدانی که چه میگفت گفتم الله در کوه و این رسول اعلم فرمود که وی گفت
جعت مراد برین کوه در دزدی سخت گرفته و عاکن تافه و تعالی و بر اطلاق می
بیج تن نهادن من بر شیعه وی سلطان خوانده گفت که دعا کردم و دعا

چون

بالحمد لله

و از جمله است که یکی از سلف گوید که در یکدوم ششایق محمد بن علی
بن حسین رضی الله عنهما من غالب شد خاندان از برای وی بخیرینم
و آن شبی که بدیده رسیدم مراباران و سران دست گرفتند و بستم شد
که بد سرای وی رسیدم و در فکر بودم که همان ساعت در پای می بایست
تا بیاورم و بیرون آمد ناگاه آوازی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان
در یکت ای که ویراباران و سران رسیده است جاریه آمد و در یکت
و من در آمدیم و آنرا **جمله است** که دیگری گوید که بد سرای فلان زنم
مراد ستوری ندا و غیر مراد ستوری و او بسیار اندوه کین بخانه
خود رفتم و مراد خواب نمی آمد و در فکر شدم و با خود گفتم بگذارم که مردم
اگر جماعت بر جبهه بار کردند ایشان چنین میگویند و اگر بعد از بار
کردم ایشان چنین میگویند و اگر کردیم چنین و اگر نکریم چنین و
سخن هیچ بی فسادتی نیست در این فکر بودم تا بانگ نماز بیاورد
گفت ناگاه آواز آمد که کسی در میگوید که گفتم گشت رسول محمد بن
علی بن حسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا می خواند جانم
پوشیدم و بر نفتم چون بروی در آمدیم گفت ای فلان نه بترسید باز کردم
و نه بترسید و نه بترسید و نه بترسید و نه بترسید و نه بترسید
گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از هم رسیدانی بنمود

کاهانی میشد و کاهانی بنیان میشد چون نزدیک رسیدیم که کوئی گفت
 ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد از آن گفت من
 این قال من الله فقلت الى اين قال الى الله فقلت فماذا وک
 قال انقوی فقلت من انت قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي
 قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين
 لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين لي قال اناسر جل جلاله فقلت اين
 و تسحل و رادقه تما فاز من ناسر الی بنا و ما خاب من جنانا و
 ثم قال انما محمد بن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب چون باز نکرستم
 و بر آمدیم بنیدلیم باستان بالا شد یا برین درون رفت و از **جمله**
انت که دیگری گفته است که یا باقر رضی الله عنه و رسد رسول بودم صلح
 در آن روز که علی بن حسین رضی الله عنه وفات کرده بودند نگاه داشتند
 بن سلمان و منصور و و انقی در آمدند و او و پیش باقر رضی الله عنه آمدند
 و و انقی جای دیگر نشست باقر رضی الله عنه گفت و و انقی چون پیش ما
 نیامد و او و عنبر میبخت فرمود که چندان ویر نیاید که و و انقی و الی واک
 خلق شود و مالک شتر و غراب کرد و و و در آن یابد و چندان گنجد
 جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد و او و بر خاست و از او و و انقی
 گفت و و انقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو نداشت

مکتوب و احوال

مکتوب و احوال تو پس رسید که آن چه سخن بود که و او و گفت فرمود
 که رست است و چنان خواهد شد و دیگر رسید که بعد از من هیچ یک از
 فرزندان من رسد فرمود آری و دیگر رسید که مدت ملک ملک ما بیشتر
 باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما و از تر باشد یا بنی
 نمرند ملک و کوکان شما و آن باری کند چنانکه باکوی کند نیست آنچه
 از پدر من بر رسیده است چون ملک بد و انقی رسید از قول باقر رضی الله
 عنه بنی و و و از **جمله** **انت** که ابو بصیر که بهر وی مکتوب بوده است
 گفت روزی باقر رضی الله عنه به گفت که شما و تبت بهر که داشتیم
 بهر **انت** فرمود که آری علوم ایشان را برات گرفته است گفت شما نیز را
 گرفته اید علم بهر و صلح گفت آری گفت شما قدرت آن نیست که مرده
 زنده کرد ایند و کور را و زاده و بر من بعد از او ایند از کوری و بر من و خبر
 کنید مردم که از آن و جهانها خود می خورند و خبر می دهند فرمود که آری باک
 الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش بشتم دست مبارک
 بهر روی من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و زبانی
 و دشمنان بعد از آن دست بردی من فرود آورد و بجای خود باز
 گشتم فرمود که از من هم حال کدام به بخوابی از آن چشم تو بینا باشد و جدا
 تو بر خدا تعالی باشد یا از آن چشم تو بینا باشد و بی حساب بهر است روی

گفتم از آنکه با بیا بشم و بی حساب بهشت روم **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته
است که قریب به پنجاه تن بودند و حضور باقر رضی الله عنه نگاه شخصی از او
در آمد و کار وی آن بود که دانه خرما می فروخته است روی باقر که در فغانی
عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته است که کافر از
مومن و شیعه ترا از اعدا و تو جدای سازد و ترایان شناسا می گرداند
باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم می فروشم
فرمود که دروغ می گویی گفت گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست
که می گویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی آن شخص گفت که ترا
باین که خبر کردم فرمود که فرشته است ربانی که مرا شناسا می گرداند شیعه
من و عدو من و تو بخوبی می گردان علت را وی میگوید که چون
بگویم باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفت دانه خرما است که وی
فروخته است و به همان علت فروخته بود که باقر رضی الله عنه فرموده بودند
و از آنجمله آنست که دیگری گفته فرموده است که روزی باقر رضی الله
عنه گوار شد و من نیز با وی گوار شدم چون اندکی بر خیزم آن شخص پیش
آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که این ما فرود آمدن این نامه بگیرد و حکم
به بندید و غلامان وی آن شخص را به حکم به بستید یکی از معتقدان خود
را گفت باین که برائی بر بالای آن غار است با نجا در آئی و به هر بابی

۲۰۰ از آن معتقدان

بیاران معتقد بر رفت و هم جامه دان بر رخت آورد و ویست جامه دان دیگر
از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحب این جامه
و اینا یکی خاصه است و یکی عایب چون بعد نیمه باز گشتم صاحب آن کوفه
و آن شخص جماعتی به بهشت کرده بود و الی ایشان که عقاب میکرد
باقر رضی الله عنه فرمود این همان عقاب منید و آن که جامه و اینا صاحب
انها و او فرمود تا در و آنرا قطع میکرد و دیگری از ایشان گفت که اگر حق الله
که قطع می شود و تو به من بروست فرزند رسول صام واقع شد باقر رضی الله
فرمود که دست هر بدو تو به دست سالی پیش از تو به بهشت رفتن
شخص به دست سالی دیگر نیست بعد از آن صاحب آن جامه و آن دیگر
آمد و باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو نیز از دنیا است از آن
تو نیز از دنیا را از آن دیگری و از جامه های چنین و چنانی وی گفت
اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دنیا چیست است باشد فرمودم
نام وی محمد بن عبد الرحمن و وی حاضر می شد و کثیر الصدقه و کثیر
الصلوة است و اکنون بر سر دست در انتظار تو آن شخص نظری
بود و گفت انست بالله الذی لا اله الا هو و ان محمد المبعوث و رسول
سلمان شد **و از آنجمله آنست** که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی
الله عنه فرمود که من مروی می شناسم که اگر بنگار دریا برسد به دشت

بخوابات و عجات و حالات ایشان بدانند و از آنجمله آنست که دیگری گفته
 است که جماعتی بدین فرغانه باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بخت
 سریانی جزئی میخواند باواز خوش و میگوید دیگریدگان برویم که یکی از
 اهل کتاب جزئی میخواند چون در آمدیم هیچکس بنوع کفتم شنیدیم که کسی
 بخت سریانی جزئی میخواند باواز خوش گفت عجات فلان نبی مد
 یا کرم و خود را میگردانید و از آنجمله آنست که دیگری گفته است
 روزی ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی جعفر
 رضی الله عنه پیش وی ایستاد و بوی عکاشه با باقر رضی الله عنه
 گفت جعفر این سن رسیده است که وی را زن و بی چوای موزن
 نمی و بی پیش باقر رضی الله عنه هر روز سر میبنداد و بود فرمود که در این
 زودی از هر بر نخاسی جوید و در فلان موضع نرولی خوابد که چون دیگر
 بار بروی در آمدیم فرمود که شما بخت کمالی خوابد آمد آمد است برو
 و این هر چه جاریه بخرد چون پیش نخاس رفتیم گفت هر چه داشتیم فروختیم مگر
 کزک که بخت از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آریا بهیم هر چه بیرون
 آوردی به اختیار کردیم و گفتیم چند میفروشی گفت که به هفتاد و چهار
 گفتیم که چیزی کم کن گفت بی کم نمی کنم پس ما تقیم که بهر چه در این هر چه
 میخریم و میخریم که در این چند است نزدیک نخاس مردی بود و بیفتی که آن

و الله اعلم

و الله اعلم که هر چه بد بخت آیند و وزن کنند نخاس گفت کشتایند که
 بخت همه از هفتاد و چهار کم باشد خود هم فروخت و دیگر بار آن سیر باله بود
 که وزن کنند هر چه بخت دیدم و وزن کردیم هفتاد و چهار بود بی زیادت
 و نقصان پس جاریه کردیم و باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش وی
 ایستاد و باقر رضی الله عنه به باجه گذاشت و جعفر کردیم شکر خدا تعالی
 گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود
 حمیده تا فی الدنیا و محمودی فی الآخرة پس گفت مرا خبر ده که بگری باشی
 گفت بگرم فرمود که این چون بوده است که بیج نخاس جاریه بدست
 خوابد که بخت گفت هرگاه که این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد
 سیری بعضی الراس و الخیمه می آمد و بیرون می زد و از پیش من می گذشت
 میکرد و این صورت بنگار واضح شد پس باقر رضی الله عنه جعفر گفت
 بگری این کزک بعد از وی متولد شد خبر اهل الارض برسی بن جعفر
 رضی الله عنه و از آنجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی نشستند نگاه
 سر خود در پیش انگشت پس بعد از آن سر بر آورد و گفت حال شما چون
 خواهد بود و گفت که مردی بدینم شما در آید با چهار هزار و سه و در قتل
 کند و فلان شما قتل کند و از وی بگای عظیم بیند که نتوانید دفع
 آن کنید و این و سال آینده خواهد بود و این حدیث حدیث و یحیی

بدانند که آنچه نعمت راست است البته اهل مدینه بسجی وی التفات کرده
 و گفتند این هرگز نخواهد بود و دیگر نفری اندک و بنواشتم خاصه زیر الکاشان
 میدرستند که هر چه وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله
 و سایر بنو هاشم علیا را خود مقدر گرفته از مدینه بیرون رانند و مانع از رفتن
 آمد و کرد آنچه فرموده بود و پس اهل مدینه گفتند بعد از این هر چه باقر رضی
 الله عنه بگوید از آن تجاوز ننمایم که انیان اهل بیت نبوت اند که هر چه
 بگویند مگر حق و صدق **امیرالمومنین جعفر بن محمد بن علی بن حسین**
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وی امام ششم است و کسیت
 وی ابو عبیده الله است و قیل ابو سعید و له القاب اشهرها الصادق
 و ما در وی فرد است بنبت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصديق رضی الله
 عنهما و ندرت تالی الصادق رضی الله عنه نقد و لدی ابو بکر درین ولادت
 وی در مدینه بوده است در سنه ثمان من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین
 فی يوم الاثنين ثلث عشر لیلته یقیمت من شهر ریح الاول و وفات وی
 نیز در مدینه بوده است يوم الاثنين لثانی من رجب سنه ثمان و ثمانین
 و ما به و قبره بالمدینه بالقیع و هو القبر الذی فیہ ابوه الباقر و جدیه زید العابد
 و عمه الحسن بن علی رضی الله عنهم فلقد وره من قبره ما کثره و شرفه و اعلی
 قدره منذ الله تعالى وی از عظمای اهل بیت است و علمای ایشان حتی

ان من اهلها

آن من کثره علومه المفاخره علی قلبه صارت العلوم الیتمی بقصر الافهام
 عن الاعاطیه بها انصاف الیه و تروی عنه و قد قیل ان کتاب الجفر لای
 بالغرب بنوارش بنو عبید المومنین بیوسن کلام رضی الله عنه اشهر کتاب جعفر بن
 است و شمل است بر علوم و سایر ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی
 الرضا رضی الله عنهما مخرج است انما که گفت چون ما مون ویر اوی بعد خوش
 ساخت و الجفر و الی نعمه بدان علی خلاف و انک و کان الصادق رضی
 الله عنه یقول علمنا غایب و مزیور و نکست فی القلوب و تفر فی الاسماع و ان
 عنده ما الجاحیه فیها جمیع ما یحتاج الیه انما س الله فیل من تعبیر الکلام نقل
 اما الغایب فاعلم ما یکن و اما الغریب فاعلم ما یکان و اما النکست فی القلوب
 الالهام و اما النفر فی الاسماع فهو حدیث الخلائق علیهم السلام تسع کلامهم
 و لا تری اشخاصهم و اما الجفر الاخر فهو علیه سلام رسول الله صلعم و لیس یخرج حتی
 یقوم باغنا اهل البیت و اما الجفر الا بیض فهو ما فیة توریة موسی و الجمل فی
 زیور و او و کتب الله الادی و اما مصحف فاطمه علیها السلام ففیها ما یکن
 من احادیث و سائر کل ما یملک الی يوم القیمه و اما الجاحیه فهو کتاب طویله
 و زاعا و لا رسول الله صلعم یلق فیة و فظ علی بن ابی طالب رضی الله عنه عبده
 ما یحتاج الیه الی يوم القیمه حتی ان فیة ارشاد حدیث و الجدره و نصف
 الجدره و غیر از بعضی تفات ارند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله

که میبایست سلوئی قبل ان تغذی و فی فانه لا یجوز ان یجوز بعد ی عینی حدیثی چون
حقایق معارف و وفاق حکم بر زبان مبارک وی گذرانیده اندست است کتب
اسلام مستطوره را بنماز که بعضی از کلمات و عباراتی عادت کردی ظاهر
شده است اقتضای میرود **و در آنجا که** که منصور خلیفه ربیع را فرمود
جعفر بن محمد حاضر کردند چون ربیع دیر احوال فرمود منصور گفت بعلی الله
ان لم اقلک جند بجله ششمی انگیزی و بنمای که خون مسلمان ریزی صادق
رضی الله عنه گفت و الله که من هیچ ندیده ام و نمی دانم که بنویسند بر سینه
از زبان دروغ گوئی رسیده است و اگر عباد با الله بگویند که در پیشم بر سر
علیه سلام حکم کردند و عفو کرد و ابوب علیه سلام بسلامت است بر سرش آورد
و سلطان علیه سلام عطا دادند شکر نداری خود اینان بفرمانند و گفت
باستان باز میگرد منصور گفت راست میگوینی ویران بالا خواند و پهلوی خود
نشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسیده است که
فرمود تا ویران حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن یا
از وی گفت آری گفت گویند می توانی خود و گفت بلی پس آغاز گویند
کرد که بایسته الذي لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده صادق رضی الله عنه
یا امیر المؤمنین من ویران گویند میدهم گفت تو گویند ده بان شخص گفت
بگوئی بریت من حول الله و قوته و انبساط الی حولی و قوی عقد خلیفان و انما

چون زانرا

چون زانرا که از آنجا که اشاع نمود و از هر کجاست فرود آمد در مجلس بیچار
و بر منصور گفت پای ویران بشیر و از مجلس بیرون برید و بعد از آنکه ربیع گوید
که چون صادق رضی الله عنه بر منصور گفت و آمد لب حق و بیایند بوقت منوره
فرمودی شست تا ویران از یک خود نشاند و از وی فرمودند چون از پیش
ویران بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشن است ترا از چه کس بود بر تو
چون در آمدی لب می جنبانیدی چه میخواندی که و بعدم غضب و یا
فرمودی شست گفت دعای جد خود حسین بن علی رضی الله عنه میخواند
خویشم با عدی مندر شدتی و یا خویشی عند کس هستی اگر سنی بیکت ابی التام
و گفتی بر کتک الذي لا یزال ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز تر شدی
بش نیامد مگر که این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتیم و هم ربیع
گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا آن دعا را گفتی که آن شخص گویند خود
تمام کرد و ویران گویند دیگر داوی فرمود که چون بنده خداست بایستی که
بر کوری یا و میکند با وی علم می ورزد و ناچار عقوبت وی میکنند ویران گوید
داوم بپوشیدی **و در آنجا که** که روزی منصور با حاجب خود گفت
و قتی که جعفر بن محمد بر من عا در آمد پیش از آنکه بمن رسد ویران بکشد زدن
صادق رضی الله عنه بروی در آمد و پیش روی بنشست منصور حاجب
طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله

برفت حاجب بعد طلبد و گفت ترا چه فرمود حاجب گویند که روزی که من
ویرانیدیم که پیش تو نه در وقت در آمدن ویرانیدیم نه در وقت بیرون رفتن
و از آنکه که یکی از متوکلان منصور گویند که روزی پیش وی ایستادم
وی بعد منظر ما نیت گفت ما با برادران من موجب تفکر و محبت گفت ای
فلان جی که نزد از علویان نالی ساختیم و پیشوای ایشان شد که در ششم ام
گفتم آن گیسست گفت جعفر بن محمد گفت وی مردی است مشغول به
خدا تعالی و اصلاح نظر و دنیا دار و در وقت من در ششم ام که تو با ما هستی
اعتقاد و داری اما ملک عیم است من گویند خورده ام که شب در میان ما ظاهر
خود و از روی خارج از زم سباف شد بخواند و گفت چون جعفر بن محمد
حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهیم باید که ویران کنی پس خبر بود
ما صادق و راضی الله منه حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوسته دیدیم
لب می چنانند اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور شد دیدیم که پیش
در آمد چون گشتی از نظام امواج بحر و منصور شد دیدیم بر سر و پای بر نهیم نرزه بر
انداختن و ای افتاده استقبال و یکر و بار و ی ویران گفت ویران شده
خودش نه و گفت یا این رسول الله باعث آمدن هر بود فرمود که مرا حوائج
ادمم گفت حاجتی که داری بخوانه فرمود که حاجت من آنست که مرا انجوائی
نامن هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آنگاه بر فراست چون بیرون

اندر منصور

رفت منصور بعد خواب طلبد و نیت شب بخسید و غار با از روی فوت
شد چون بیدار شد غار را قضا کرد و مرا پیش خواند و گفت در انوقت که جعفر
بن محمد حاضر شد از وی دیدیم که یک لب بر زمین و یکی بر بالای سر من و
بربان فصیح با من گفت که مرا خدا تعالی فرستاده است که اگر صادق رضی الله
عنه نزدی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال من تغییر شد چنانکه دیدی من
گفتم که این سحر است گفت مگر که سحر است که این حاجت اسم اعظم است
بر سول صلوات الله علیه بود که هر چه میخواست چنان میشد **و از آنکه** که
خوری در کتاب صفة الصفوة با سعاد و خود از دست بن سعد روایت کرده
است که وی گفته که در یوم جمعه بودم غار دیگر که زردم و بگویند
رفتیم دیدیم که مردی شسته و دعا میکند یا رب یا رب چند ناله نفسی
منقطع شد پس گفت یا راه یا راه چند ناله نفس وی منقطع شد پس
گفت رب رب چند ناله نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا قیوم
دی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم یا رحیم دی منقطع شد پس گفت
یا رحیم یا رحیم یا رحیم دی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم یا رحیم
اللهم انی استغنی عن هذا الغیب اللهم وان بری قد اخلقنا لوزعای خلقه
تمام کرده بود که دیدیم سله بر انکور و حجر و نویر انجا نهاده و آن وقتی بود
که بر روی زمی انکور بنو و چون خواست که از آن انکور بخورد و ختم من نیز

شریک تمام فرمود که بکسب گفتیم زیرا که تو دعا کردی و من این کردم فرمود که بشی
 اتی و هیچ و خرد مکن انگوری بود که هیچ و اندک شدت و هرگز مثل آن نکرده بودم
 چندان خوشتردم که سیر بشدم و سینه از آن سگم کشید بعد از آن فرمود که هر کدام از این
 گوید که میگوید بیک گفتیم بان حاجت ندارم فرمود که بهمان شو تا انرا بشنوم
 بهمان شدم یکی بعد از آن ساخت و یکی بعد از او آن گوید که نه که در بر تو
 بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون مجلسی رسید
 مردی و برایش آمد و گفت ای کمالی کمالی ای بن رسول الله ان هر کس
 بعد بوی داود و عقب آنرا در نهم در رسیدم که این کیمیت گفت این خیمه
 است بعد از آن وی بعد از چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم بنیانفهم
و از آنجا رفت که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
 یکی از نوای صاوق مد رضی الله عنه قتل کرد و احوالی و بر آن رفت صاوق
 رضی الله عنه بر وی درآمد و روای خود را در زمین می کشید فرمود که برای
 مرا شستی و مال ویرا که قضی و الله که دعای بد فرمایم که در تو داود و سیر
 استنار گفت مرا از دعای خود می ترسانی صاوق رضی الله عنه بخانه خود باز
 گشت و به شب بیدار بود و قیام و تضرع و چون وقت سحر شد شنید
 که بر او دو دعای بد کرد سعادتی بر نیامد که ویرا بشنید **و از آنجا رفت**
 که ابوبکر گوید که بعد از آنکه در آمد و کنز کی همراه داشتیم با وی جمع شدیم چون

از آن آدم

بر روی آدم که بکلام روم دیدم که جماعتی از اصحاب برایت صادق رضی الله
 توفیق نمودند با ایشان همراه شدم چون بانه صاوق رضی الله عنه در آمد و چشم وی
 بر من افتاد و فرمود که ای ابوبکر بیکرند رسته که در خانه پیچیدان و فرزندان ایشان
 جنب در غی باید آمد گفتیم با این رسول الله اصحاب نه دیدم که می آمدند خبرم
 ایشان شرف زیارت مشرف گوید و این حالت از من فوت شود تو بر آدم که دیگر
 هرگز چنین نگفتم و بر روی آدم **و از آنجا رفت** که دیگری گفته است که کیمیت
 در ششم که منصور و بر اجس کرده بود صاوق مد و یوسف حج در وفات دیدم
 از غار عطر از من پرسید که حال چیست تو که در حبس منصور بود و چه شد گفتیم
 همچنان در حبس و یکتا دست بدعا برداشت چون ساعتی برانگشت
 و الله که حالت ترا بلند شد راوی گوید که چون از جاز کشیدم از هم دست خف
 بر رسیدم که ترا کی ندیده گفتم روز عرفه بعد از نماز عصر **و از آنجا رفت**
 که دیگری گفته است که در یک بر وی خریدم و بان خرم که انرا از دست ندم تا
 بعد از وفات گفتن من باشد چون از غرات بنز و لغز باز گشتم از من عاب
 شد بسیار مخوم شدم چون با برادر از غزوه عینی آمد و در مسجدی خفت شدم
 ناگاه کسی از پیش صاوق رضی الله عنه آمد که تا ترا می طلبند ز تو پیش
 وی رفتم و سلام گفتیم و بنشین روی من کرد فرمود که بخواب که ترا بر وی
 بدیم که بعد از وفات گفتن تو باشد گفتیم آری که بر من ضایع شده است غلام

خود را آواز داد و غلام وی آمد و بر وی آواز داد و چون دیدم همان بر دهن بود بجهت
فرمود که این را بگو و خداوند تعالی بر من بسیار کوی و از جمله است که دیگر کی گفته
است که روزی با صاوق در یکدیگر رفتیم تا گاه بزنی بگذشتیم که پیش وی کاوی
انداخته مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود و یکدیگر صاوق از وی پرسید
که حال چیست گفت من و فرزندان من باین کاو و شیر وی حاشا میگردانیم
و بی پروا و من در کاو خود حیران شده ام صاوق رضی الله عنه فرمود که بگو ای
که خداوند تعالی از آن زنده گردانده گفت باین سخن میگوئی باین مصیبت که مرا رسیده
است فرمود که سخن بدی نمیگوئی بعد از آن دعا کرد و در پایی بر وی زد و آواز
داد و بر حالت تن درست صاوق رضی الله عنه عیان مردم در آمد و آن زن
نداشت که وی که بود و از جمله است که دیگر کی گفته است که با صاوق
بیچ میرویم در پای خرابی خشک فرود آمدیم صاوق رضی الله عنه لب چنانچه
و ضربی بخوراند که من فهمیدم که درمگاه روی بان خرابی کرد و فرمود که ماه
طعام کن از آنچه خداوند تعالی در تو و ولجیت بناده است از روزی بدو کا
خود دیدم که آن خرابی بسوی وی میل کرد و از وی خوشبختا و بختی در آن
تر گرفت پیش ای و بسم الله بگو و بخور و بخورم خرابی که بر آن نشین
تر و خوشتر خرابی خورد و بودم ابرای ابا حاضر بود گفت هر که چنین مسیری
که امروز دیدم ندیده بودم صاوق رضی الله عنه فرمود که ما و از آن بفرمایم

و همان تمام

در میان شاعر و کاهن نمی باشد دعا میکنند و خداوند تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا
کنم که خداوند تعالی ترا مسیح کند و سکی گرداند ابرای از جمعی که در پشت گفت دعا کن
و عاقره فی امالی سکی شد پس روی خانه خود نهاد صاوق رضی الله عنه مرا فرمود که در
عقب وی برو و رفتیم خانه خود در آمد و پیش ایمل و ولد فرمودم می جنبانید خصا
برداشتند و بر ابراهیم انداختند و با گشت و اینرا پیش صاوق رضی الله عنه میلفتم و می نثر
باز آمد و پیش صاوق در خاک می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صاوق
رضی الله عنه بر وی رحم فرمود و دعا کرد و بصورت خود باز گشت فرمود که ای
اعالی با چه گفته بودم ایمان آوردی گفت هر از بار بار از جمله است
که دیگر کی گفته است که با جماعتی پیش صاوق رضی الله عنه بودم پرسیدم
چون خداوند تعالی بر ابراهیم علیه السلام دعا گفت خداوند تعالی من را از این
ان مردمان از جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید در شکل
ان شما و بنجام گفتیم آری فرمود که ای طاوس فی امالی طاوس حاضر شد پس
فرمود که ای باز باری حاضر شد پس فرمود که ای بکوتر بکوتری حاضر شد پس
بفرمود تا بهم میبشتند و زیره ریزد کردند و با یکدیگر ایستاد و سرای ایشان
به نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس به در پشت فرمود که ای طاوس دیدم
که گوشت و سخنان و پرنای وی از دیگران جدا شد و بسوی جسد و بدن وی
رسید شد و زنده گشت و بآن ستم من و دیگر منی معامله کرد و پنداشتند

و از آنجمله آنست که شخصی پیش روی ده هزار درم آورد و گفت من بیچ
میروم این را برای من سزایی بخور که چون از چاه مارم با اسل و عیال خود اینجا
متوطن شوم چون از چاه بازگشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود
برای تو سزایی خریدم در بهشت که صد اول او منتهی بر کوی صامع می شود و نامی به
و نالت بحسن رابع حبیب رضی الله علیه و در نیک صلی نوشته ام
چون آن شخص از آن بشنید گفت راضی شدم باین وصفت بستم چون
غزال خود رسید بهار شد و وصیت کرد که آن صلی با وی در قبر نیز چون
وفات کرد آن صلی بعد با وی در قبر بنشیند و دیگر روز با جدا دیدند که آن
صلی بر روی قبر وی ایست و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد و نام خود
با خود مرده کرده بود **و از آنجمله آنست** که شخصی از روی التماس دعا کرد
خدا تعالی دیر از چندان چیز دیگر که بسیار کرد فرمود که خداوند را دیر
چندان بد که نه چاه چاه بزار دو آن شخص چاه چاه را در و در چاه چاه و بزم
چون به جعفر رسید صورتی که غسل کند سیل و برادر بود و در آن روز
و از آنجمله آنست که چون زید رضی الله عنه گشتند و برادر کردند حکم
بن عباس مجلسی این هم بیت بگفت شعر صلینا لکم زیدا علی بیع
نقد و هم از بهر یاعلی الجعفی صلیب و قسم بجعنان علیا سفاهتند
و عثمان خبر من علی اطیب چون این هم بیت بصاق رضی الله عنه

علی

و برادر این است

رسید دست بد عابد و رشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذا یا فاسط
علیه کلک بنی امیم و بر اکوفه فرستادند شیر در راه و برادرید چون آن خبر به
صادق رضی الله عنه رسید سجد افتاد و گفت الحمد لله الذی ابخرنا ما وعدنا
و از آنجمله آنست که جعفر رضی الله عنه ایام بهشت رست نیت می
ابو الحسن رست و ابو ابراهیم نیز و قیل غیر ذلک ایضا و لقب وی کاظم و
امام لقب با آن کاظم لغز طحله و مجاز ده من المعتمد بن علیه ما روی ام ولد
بوده حیدر بر بر و لاوت وی در ابواب بود میان مکه و مدینه یوم الامه سبع
نیال خلون من صفه ثمان و عشرين مائة اول بار سیدی بن منصور و برادر
از مدینه بغداد آورد و حبس کرد و شبی امر المؤمنین علی رضی الله عنه در
خواب دید که فرمود یا محمد بنی مستم ان تولیم ان نغسل فی الارض و نطهوا
ارحکم ربیع گوید که هم در شب بود که مرا طلبید چون پیش روی رفتم شنیدم
که این است میخواند با و از خوش گفت حاجی برو و بوسه بن جعفر بسیار
رفتم و او را و بر امعانه کرد و شب ند خواب بعد با وی بگفت پس
گفت تو بیج توانی که مرا امین کردی از آنکه بر من و بر فرزندان من فرج کنی
فرمود و الله هرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت رست نیت کنی
پس رست نیت کرد و بر او هزار و بیست بار بده و ساقی وی کن تا مدینه رود
ربیع گوید که هم شب کاروی بسافتم و برادران کردم از خوف الله بدار

و برادر این است

مانعی پیدا اید و تا ایام رسید در صیغه بود پس درم بار رسید و بر این بند اولی رسید
 کرد و مات فی جسمش از آن رسید بخدا و درم الجوه الخ فلول من رجب سست
 و ثانی وایه من الهیة و قهری و در بند او است و می بیند که ویرا می بیند خال را بر یکی در
 رطب زهره و او بخورده از آن رسید و از وی روایت کنند که چون در از بر
 دادند فرمود که مرا از آن زهره بردارند و فرو بدارند من زهره را بدست پس نصیحتی
 از وی سخن نمودند پس فرمود ایسانه فرمود که گفت انگاه بخورم و در وقت
 شد که فرموده بود و فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل
 زمان خود بود و فقیه ترین و حکیم ترین ایشان ویرا که ارباب و موارق عادت
 بسیار است **و از الجوه است** که در کتاب معتبره از شتیق بلخی رحمه الله
 روایت کرده اند که گفته و سفره تقاضا رسیدم جوانی دیدم خوب و گندم
 کون بالای جامه های خود پوشیده و شعله برکتش خود زده و غلغلی
 در پا کرده و از میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتیم جوان
 از صوفیه میباشد یا نه میگوید که در این راه بر کردن مسلمانان بار رسیده و در
 ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزد یک وی رسیدم فرمود که
 شتیق اجتناب کن از این الظن فان بعض الظن انتم پس مرا اندک است و در
 و با خود گفتیم این عجب کاری است نام مرا و ما فی الظن را بگفت بر این که زنده
 است صالح بوی رسم و از وی بگفتیم خوارم چند تیر بر تنم بوی برسیدم چون

مکان داری

بمیزی ویر رسیدم دیدم که در نماز است سر زده بر اعضای انسا و درنگ از چشم
 نای وی روان شده گفتم بروم و از وی بگفتم خوارم چند تیر بر تنم
 روی بوی نهادم گفت ای شتیق بخوان این است که وای اغنا برین باب
 و امن و عمل صالحی نام است می پس مرا اندک است و برنت گفتیم این جوان از بدال
 است چرا زبانش که در سر باطن من چیزی و بد چون غمزل ویر رسیدم دیدم که بر
 جامی ایستاده است و در دست دی رکوه است میگوید که آب که در آن رکوه
 از دست وی در جامه انسا و با سکان نکست و گفت است بری افراطی لطافه
 و قوتی اذ اوردت الطعام اللهم سیدی مالی فخری فلا تغد صیاد الله و درم
 که آب جان بالا اندر دست دراز کرد و رکوه بر آب گرفت و غرضت و
 چهار رکعت نماز کند و بعد از آن بجا نیاید توده از زیر یک میل کرد و دست
 خود را یک میل گرفت و در رکوه میرفت و می جنبانید می کشا مید پرسش رفتیم
 و بر وی سلام کردم جواب داد گفت مرا الطعام کن از زیاده ای او بخور تا بشه
 تر انعام کرده است گفت ای شتیق همیشه نعمت های خداست تعالی بظاہر
 و جرباطن بمایر رسد ظن خود را با خداست تعالی نیگو کردان بعد از آن رکوه
 بمن داد و بیا شامیدم کویق و شکر بود و الله که بر کمر از آن خوشتر و لذیذتر
 چیزی نباشد امیدم سیر شدیم و سیراب گشتیم چنانکه چند روز از الطعام
 و شراب حاجت نیفتاد و بعد از آن ویرا اندیدم تا بیکم رسیدم که در شب

در غار استاده بود و خوش تمام زاری و گریه میکرد و هر شب چنین در غار
میداد و رسید غار را در و طواف کرد و هر روز رفت در بیابان و بیابان
به طرف اندک در راه بود و بر او ای و خدم بود و در میان کرد و وی در آمدند
و بر وی سلام می گفتند و رسیدیم که این کبریت گفتند و از او سببی
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم
اجماع گفت این عجایب و غرائب از مثل این رسید و غریب
نیت **و از آنجا که رفت** که ما رو نرسید علی بن یقطین در خانه
نای قاضی و او از آنجا که در راه بود و از خرس سیه از رفت علی بن یقطین
بنابر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت خبری از اموال
برانجامها افزود و به پیش وی فرستاد و به قبول کرد و جز
فرایه کرد و کرد و گفت که این به نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن
بچند روز علی بن یقطین هر یکی از علما را خود غضب کرد و از پیش
بر انداختن غلام پیش ما رو نرسید و گفت رسیدن ابو جعفر را با ما
و اند و بر ای وی مال بسیار میفرستد و از آنجا که فرایه است که از آنجا
ویران آن اکر ام و از قرام کرده است چون ما رو نرسید و از آنجا که غضب
مستولی شد و اهل کاشانه بطلب وی فرستاد و چون حاضر شد از
وی پرسید که در راه که ترا پشت میزد بودم چه کردی گفت نزد یک من آ

و از آنجا که رفت

یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی به طلبید و گفت بفلان فاد روداد
سرای من بکشد و از آن فلان ترک بطلب در آنجا صدوقی است سرش
به کشت و دوران صدوق ظریفی است بر سر هر از اینها غلام زود آن طرف
حاضر کرد و رسید فرمود ما به از او بر سر شد آن فرایه به دید و بیای خوش
و طلب ساخت غضب وی فرو نشست و گفت که این به بجای وی باز
فرست و خوش باش که من بعد سخن کس به در حق تو نخواهم شنید **و از آنجا**
که رفت که شخصی گفته است که در کربت اول که به مدی کاظم را بیداد
طلبید و از فرمود که بعضی از خواهر راه از باز را بر نم چون بنظر کرد و بسیار
مخوم و موزون دید و گفت ای فلان چیست که ترا مخوم می بینم گفت چون
مخوم بیا شدم که پیش این ظالم بروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود
فرمود که هیچ مای نیست و از فلان ماه فلان روز باز فرایم تو در اول شب منظر
من می باش و در ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعده بود و رسید انتظار می
بردم تا روز یک غروب به کس رسیدیم شیطان و کوسه در خاطر من انداخت
تا رسیدم که شکمی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل افتاد و ماه
دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن
سیاهی بر بنقله سواری داد و داد که ای فلان گفت یکسک یا ابن رسول الله
که نزدیک بود که شکمی در دل تو افتد گفت چنان بود پس گفت الحمد لله

ازین ظالم سلامت خلاص شدی فرمود که بکار دیگر را فرمود و در میان
 نیایم و از آنجا که گفت که دیگر گفته است که در دین مجاور بودم و خانه بکار
 گرفته بودم و بعد از مدت کاظم رضی الله عنه میگردم روزی باران عظیم می آمد
 احرام میزد و میستم چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود
 که ای فلان بخت خود باز کرد که خانه تو بالای مناج تو فرود آمده است جوی شد
 بگری که نفتم تا مناج مرا از زیر خاک برون کردند هیچ خبرم نشد که شیطانی
 چون با من و پیش روی در آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه کم نشد که نفتم فی مکر شیطانی
 که بآن و من و جوی سازند زانوی سر و پیش از آنکه بدین سر بر آورده بودم که کلمات
 میرم که تو از اجای فراموش کرده بودی و از کثرت حاجت سرای سوای آن
 و بگو که شیطانی بعد تو بر داشته بمن باز ده که بتو باز خواهد داد و چون باز گشتم پیش
 کثرت حاجت سرای آمدم و گفتم که شیطانی در خلاصی فراموش کرده بودم
 تو در آمده و بر داشته بمن باز ده که میفرماید و منوس نام فی احوال بر رفت و باز
 آورد و از آنجا که گفت که دیگر گفته است که در انوقت که وی به پیغمبر می
 بر دندند و بکشد بدین باوی در گشتی نشستم و در عقب ما شتی بود که در اینجا
 زنی بود که با شوهر خود زخاف کرده بود و در اینجا شوهر خود غایبی بود فرمود که این
 شوهر است گفتیم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که فریاد می
 بر آید پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خورسته است که شتی

آب دارد

آب بر دارد و دستوانه رئیس از دست او در آب افتاده است فریاد کرده
 فرمود که گشتی به فلان بکار بدار نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشان را نیز
 بگویند که گشتی ایشان را نیز نگاه دارد و بکار گشتی آمد و وزیر لب جزیری
 خواند پس فرمود که ملاح ایشان بعد بگویند تا فوط بندد و آب در آید آن
 دستور را بگرد چون نظر کردم آن دستور را بر روی زمین می نمود و اندکی آبی
 بالای آن ملاح آب در آمد و از آنجا که گفت که دیگر گفته است که دیگر گفته
 است که یکی از اصحاب صد و نینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه
 برآم و مرا نیز می بود چون بدیده رسیدم آب بر نمود و خیمه و بضاعت خود
 بشستم و از آن ان شخص بعد نیز و شست و خود را با آب بشستم چون بخت
 اندر دهم بشمر دم نمود و نینار بود و دیگر بار بشمر دم همان بود و دیگر نینار دیگر
 بشستم و بآن خم کردم و در صره کردم همچنانکه بود و در شب بروی در آمدم گفتم
 جان من فدای تو باد و اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بعد از آن
 گفت بیا و تا بر خود و پیش روی بروم پس نفتم حوالای تو فلان کسی
 خبری بعد بمن همراه کرده است گفت بیا و صره بعد پیش روی بروم فرمود
 بر زمین بر خیمه بدست خود از آنجا که کند ساخت و دینار مرا جدا گشت و فرمود
 که وی وزن بعد اعتبار کرده است نه عدد و در آنجا که گفت که دیگر گفته
 گفته است که علی بن یقطين کسی دیگر را گفت که بگو فرمود و فلانی بعد

با خود همراه کن و هر را حلقه بگردان مایه و مکتوب نام محمد موسی بن جعفر بن
 من بگویند رفته و این کس که را حلقه بگردان چون بدین نزدیك رسیدیم طایفه خود
 اندیم و خبری یغی زدم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر کلمه کوازه پسرش را نام
 و بر وی سلام کردیم فرمود که باریه این باشد است هر چه در دستم پیش وی بردیم
 مکتوبات بعد بوی را دویم مکتوبی چند از استین خود بر روی کرد و فرمود که اینها
 مایه مکتوبات شماست باز کردید و حفظ خداستعالی بگویم که زاد ما تمام شده است
 و بعد نیم نزدیك است اگر از عازت باشد زیارت رسول صلعم بگویم و نوشته نیز
 برداریم فرمود که بشما هیچ زاد باقی مانده بگویم آری فرمود که پیش از بدین آوریم
 از ابد است مبارک خود بگرفت فرمود که این زاد شما بگویند پس دست باز
 کردید و حفظ خداستعالی باز گشتم و آن زاد تا بگویند ما بعد بسند بود **ابو الحسن**
علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما وی را هم هشتم است و کنیت وی
 ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه نماند
 که فرموده است که ویرا عطا دویم و کنیت خود و لقب وی رضاست قیل
 لابی جعفر بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان ایاک سماه ابا مورت الرضا و
 رضیه لولا به عهد فقال بل الله سماه الرضا لان کان رضا و الله عزوجل فی سماء
 و رضا رسول صلعم فی ارضه و حسن من بین آریه افاضین بکذا لکن فی رضی به
 الخافین کما رضی به الخوافون و کان ابو موسی الکاظم رضی الله عنه یقول

ادعوی الولی

ادعوی الولی و لدی الرضا و اذ افاطته قال یا ابا الحسن ولدت وی و درین بود
 است روز پنجم یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث و عیس و ما بعد وفاته حد
 الصادق رضی الله عنه بهر ستمین و قیل بخبر آنک و وفات وی در آن
 طوس بوده است و در قبرستان او از رستاق بوقان و قبر وی در قبله قبر
 مارون رشید است و قبیه که در سرای حمید بن محمد الطائمی است و در آنک
 فی شهر رمضان تسع لقیین منه یوم الجمعة سنه ثمان و اثنین ماوری اتم
 بوده است و بها اسرارها از وی و بخیر و سعادته و ام البنین و کسوف اسماعیلی
 مکتوم که نیکه که وی کبرک حمید بود و ماور کاظم رضی الله عنه شبی حمید
 صلعم در خواب دید که فرمود خیمه به سر خود موسی که زود باشد که از وی
 فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله عنه است
 گفت که گفت چون برضا فاعلم شدم که ز از خود نقل حمل درینا دتم در خواب از
 شکم خود و از تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و سبب بر من غلبه می کرد
 چون بیدار شدم هیچ از نمی آمد و در زمان ولادت دست ما بر زمین
 نهاد و روی پستان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و صفات
 کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده و الله اعلم که روزی
 کاظم مرا گفت که چه دانسته که از تاجران نزدیک کسی آمده است گفتند که ستم
 که آمد است با وی سوار شدیم و بر نیت ما آن مغربی رسیدیم بهفت کبرک بر ما

عرض کرد که کدام مقبول نکرد فرمود دیگر عرض کن گفت دیگر نمائند هست مگر
کبریا که بهار است فرمود که هر که در آن عرض کنی قبول نکرد پس باز گفت روز
دیگر مرا فرستاد و گفت ویرا بگو که غایت من ویا چیست هر چه گوید بان بجز
پیش و یا رنتم گفت که از جایی و جایی که غایت من ویا چیست هر چه گوید بان بجز
فروغتم اما بگو که اگر در آن روز که ویا بودی همراه بودی که است گفت من ویا است از این
ما شتم گفت از کدام قسیده بنی ما شتم گفت من پیش از این غایت من ویا است
که ترا خبری بگویم چون آن کبریا که از آن قسیده بیا و غایت من ویا است از این غایت
کتاب مرا دید و گفت این کبریا که است گفت من ویا است که از این غایت
خبریده ام گفت این کبریا که از این قسیده است که آن تو باشد می باید
این غایت من ویا است که از این غایت من ویا است که از این غایت من ویا است
فرزندی آید که از شرف تا غایت من ویا است که از این غایت من ویا است
آوردم در اندک روز کار پیش ویا بود که رضا رضی الله عنه متولد شد
و عن موسی الكاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلعم فی المنام
و ابراهیم بنیامین علی رضی الله عنه موفقی قال رسول الله علی انک انتظر
بنور الله عزوجل وینطق بحکم یصیب ولا یخطی و یعلم ولا یجهل قد بلی
علما و علما و هر چند آنچه بر زبانها میگویند و در کتابها مینویسند
نضایل رضا رضی الله عنه اندکی از بسیار و قطره است از بحر غار انوار حق

دی

بنیامین

بنیامین اینها نیست لاجرم بعضی از کمالات و خوارق عادت استقامت
میرود و آنرا **بجمله است** که چون مامون ویرا ویا عهد خود خست هرگاه
که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجبان استقبال ویا کردی
و برده صد که بر دربارگاه مامون ادخالت بودی بالا و رشتی را ویا در
آمدی و از آن راه بر سر تقابلی که میان اصحاب نفس و مولا و ارباب استقامت
و صفای باشد ایشان از انقراض از رضا رضی الله عنه واقع شد و یکدیگر را
کرد که من بعد بر قاعده معبود و استقبال ویا نکنند و برده و مولا را
چون دیگر با رضا رضی الله عنه اندیشان نشسته بودند بی اختیار چهره
و استقبال کردند و برده بالا و رشتی چون ویا درون رفت بایش
دیگر گفت این چه بود که ما کردیم دیگر با اتفاق کردند که کثرت دیگر این به نام
چون کثرت دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما ویرا در پیش برده
توقف نمودند خدا تعالی با ویا بر انگشت کردان برده و بر پشت پیش
از آنکه ایشان بر میباشند چون ویا در آمدن با دساکن شد و چون قصد
بیرون آمدن کرد باز آن با ویرا راست و آن برده بالا و رشتی آن حالت
چون آمدند گفتند هر که خدا تعالی عزیز کرد و ایند که کس او را خوار نکردند
کرد عبادت معبود و خود معبود کردند و آنرا **بجمله است** که ویرا علی
الحارثی رحمه الله که از شعرا و نفعی آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده

و گفتیم که مدارس آیات خلقت من ملاوت انرا پیش رضای رضی الله عنہم
 و در اسان در انوقت که وی عهد ما چون بود چون انرا بخوانند استخوان را
 و فرمود که این عهد پیش یکس دیگر خوانند که الله من کوبم و خبر ما چون رسید
 طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مدارس آیات خلقت
 من تعلل کردم فرمود که رضای الله عنہ حاضر فرمود گفت یا ابا الحسن
 عذر قصیده مدارس آیات پرسیدم بخوانند رضای الله عنہ فرمود که ای
 و عیال انرا بخوان بخوانند استخوان خود و بچاه روزم عطا داد و رضا
 رضی الله عنہ نیز نزد یک با من عطا داد و من گفتیم سیدی منی که مرا
 از جامه های خود چیزی به بخشی تا کفن من باشد مرا پس داد که پوشیده
 بود و منشفه داد بنایت لطیف فرمود که اینها را نگاهدار که بان از
 آفات نگاه داشته خودی شد بعد از ان قصیده را بجهت بعراق کردم و
 در آن بعضی از نزدیکان هر دو آمدند و فایده عمارت کردند و فایده
 من بر اینی که نه ماند و پس و بر هیچ خبر فایده تاسف نداشتیم که هر ان
 و منشفه و در آن سخن رضای الله عنہ فرمود بود که اینها را نگاهدار
 که بان نگاه داشته خودی شد و فایده می بودم ناگاه دیدم که یکی از ان کرد
 بر کسب من سوار و جامه بارانی من در بر احد و نزدیک من بایستاد
 منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت مد خواندن گرفت

اما

مدارس آیات خلقت

که مدارس آیات خلقت من ملاوت و کبریا آغاز کرد ما خود گفتیم عجب است
 این در وی که از نزدیکان طریق محبت اهل بیت رسول الله صی روز و پس
 طرح کردم که شاید که بر این رضای الله عنہ و منشفه و جامه بیکت من آید
 و بر گفتیم با سیدی این قصیده که گفته است گفت ترا اینها هم ما گفتیم
 مرا و این سری بهرست که خواهم گفت صاحب اینم از ان مشهور است
 که کسی نداند گفتیم که است گفت و عیال بن علی شاعر آل محمد گفتیم
 ای سیدی و الله که و عیال منم و این قصیده من گفته ام و متعجبان
 کرد و اهل تافله طلب کرد و از ایشان استفسار نمود همه جوابی
 دادند که این و عیال است هر چه از تافله گرفته بود همه عیار پس داد
 و پنج نگاه داشت و ما بعد بر رفته و از محلی فطر گذرانید پس من و تافله
 بیکت ان بر این و منشفه از ان بلا برستم و نگاه داشته شدیم و قصیده
 ذکرست محلی اربع من عرفات **انا سکنیت** و مع العین بالجریت
 و فی عری صبری و زادت ضا **بیتی** و منزلی و می تقفر العرصات
 لالی رسول یا نجیف من منی **یا ابا ایهت** و التعریف و الحجرات
 و یار علی و الحسین و جعفر **و حمزة** و اسجاد و فی الثقیات
 و یار عفا با جود کل معاند **و لم تعف** بالایام و اسنورت
 و یار عید الله و الفضل صنوة **سلیل** رسول الله فی الودوت

منزل كانت له صلاة والالتفات **عنه** والصلوة والتطهير والحنان
 مناهل جبرئيل الالهاني **عليه السلام** من الله بالتسليم والكرامات
 منار من وحى الله بعدد علمه **عنه** سبيل رشاد وارض الطرقات
 منار من وحى الله بعدد حوله **عليه السلام** على اهدى السجرات ونور
 ما بين الاولي شطرت به خير كبري **عنه** انما بين في الاقطار مختلفات
 هم الابرار النبي اذا استنوا **عنه** يوم خير سادات وخير حفات
 وسطح في الاعيان في كل شبر **عنه** فقد شرفوا بالفضل والبركات
 اذا تلاحق الله في صلواتنا **عنه** انكرهم لم يقبل الصلوات
 ايته عدل يهدي بقا بهم **عنه** وتومن منهم زلت العشرات
 فبارب زد قلبي هدي وبقه **عنه** وزوجهم يارب في حنات
 ويا زكوى الله اصبح بقلنا **عنه** ودار زياد اصبحتم عمرات
 والرسول الله يلب رقا بهم **عنه** والزياد غلظ القصرات
 والرسول الله تدمي بخورهم **عنه** والزياد امنوا استرات
 والزياد في القصور مهنه **عنه** والرسول الله في الغلوات
 فبا واري علم النبي والاله **عنه** عليكم سلام وليم النفات
 لقد امننت نفسي بكم في جوتنا **عنه** واني لا رجوا الا من عند حما
 وامن قصيده وبعض رويات نجاه بيت زياده است ودر انما ذكر

نور الابرار

تبر اهل بيت کرده است وچنين روايت است که در آن قصيده
 باين بيت رسيد که و قبر بخدا و نفس زکيه تصفيها ارحمان في العزات
 رضائي الله عنه فرمود که اي و عيل بدین موضع بيتي ديگر احاط کنم هم
 قصيده تو باين تمام شود گفت بلي يا ابن رسول الله فرمود که و قبر بطوس
 يا ابا من وصيت الحنف علي الاحشاي بالزفات و عيل برسد که اين
 قبر که خراب بود يا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محلي است
 شدن همستان و حبان اهل بيت شود هر که مر از يارت کند در اين
 غربت با من باشد و در جهم من روز قيامت امر زيده **عنه**
 که بکي از کوفيان گفته است که از کوفه بخبرعت خراسان بروم
 و خبر من حلقه بن داد که اين موهن فرشي و براني من خروزه بخري چون
 بمرد رسيدم غلامان رضا آمدند که بکي از غلامان وي فوت شده بود
 حلقه که داري بخر و شن تا نفس وي سا زم من بگويم که هم حلقه ندارم
 برستد ديگر باره باز آمدند که مولاي من ترا سلام ميرساند و ميگويد
 که حلقه با تو هست که دختر تو بتو داده است که بفروشي و خروزه فري
 انيك بهايي انرا آورده ايم حلقه به ايشان دادم و بعد از آن
 با خود گفتم که از وي سيله چند برسم بخر استادم ناگاه غلامي بر
 آمد و نام من برد و نوشت بنام من داد که اي غلام اين جواب مسايلي

تست چون نگاه کردم جواب سلسله ای من بود و آنجا **تست** که یکی از
انانی نیاید گفته است که رسول صلعم در خواب دیدم که نیاید آمده است و
در مسجدی که حاجیان فرو می آیند فرو آمده است پیش وی رفتم و سلام
کردم و در نظری طبعی بود از رکعت و رخت خرمایافته بر از خرمای صبیانی
رسول صلعم نفی از آن خرمای من و او بشردم هفده بود با خود و تعمیر خرمای کردم
که بعد در خرمای سالی خرمایم زیست چون بعد از زیست روزهای پیش
شدیم که رضای الله عنه در آن مسجد فرو آمده است فی الحال حجت
اوستانم ویرا در همان موضع که رسول صلعم دیده بودم یافته طبعی بر همان
صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد مرا این تر دیکت خود
خوند و کفی خرمای من و او بشردم آنهم هفده خرمای بود که تمام با رسول الله
خرمای بیشتر از این میخوایم فرمود که اگر رسول صلعم بیشتر بتو میداد من بیشتر
بتو میدادم و آنجا **تست** که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که میخوایم که از رضای الله عنه دستور می خواهم که بر وی درایم
و امید میدارم که مرا اجابه بوشاند از جامه های خود و در همی چند از دنیا که تمام بود
زده اند عطا فرماید را و میگوید که چون پیش رضای الله عنه در اقدم نمود
پنج گفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت میخواید که در آید و امید
میدارم که ویرا اجابه بوشانیم و از و را می که تمام زده اند خبری بوی دیم

ولی الله اعلم

وی بعد در آید ریان در آمد وی میماند و سگی در هم عطا فرمود و آنجا **تست**
که قطع طریق ناجری بعد در راه کرمان و در برف گرفتند و دیان و بر ابر برف
کردند زبان وی از کار برفت چنانکه با سانی سخن نمیزانست گفت خون
بر آسان رسید شنید که رضای الله عنه در شب پورست با خود گفت
وی از اهل بیت نبوت است پیش وی روم شد که این مرد عطا می
تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضای الله عنه آمد و طلب شفا
کرد فرمود که بستان گونی و سحر و طلسم و از رباب ترک من و در ستره بار در
و من کبر که شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نکردت
چون بشنا پور رسید رضای الله عنه سر من رفتم بود و بعضی باطل
نزول که من آن تاج بخت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب
نکرد و رضای الله عنه فرمود که دوائی تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت
یا این رسول الله میخوایم که دیگر بار شغوم فرمود که بستان قدری کون و سحر
و طلسم و رباب ترک من و در ستره بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و
شفا یافت و آنجا **تست** که روزی در شخصی نظر کردم و فرمودی بنده
خدای و صیت کن با من میخوایم و اما و به پیش از برای چیزی که از آن کزیر
یست چون از این سخن ستره روز بعد **تست** آن شخص بمرد و آنرا **تست**
جمله تست که ابو سعید خدری گفته است که بر رضای الله عنه در اقدم

و یک کلام از عربی بعد از ششم بر وی بلغت سند سلام کردم گفتن وی بهمان زبان
جواب داد بعد از آن از وی سوالات کردم زبان سندی وی از زبان بهمان
زبان جواب گفت چون پرسیدم می اندم گفتن من زبان عربی بعد از آن دعا کن
تا خدا بتعالی مرا بدرست است ان طلبم کردند دست مبارک بر بهیای من نهاد
نی امانی زبان عربی سخن گفتن آغاز کردم **و از بعد از آنست** که دیگری گفته
است که عربیت چه کردم جاریه من برای که ثواب علم ترتیب کرده بود که در
آن احوال بندهم چون وقت احوال رسید مرا در خاطر و عقد عهدی که احوال
در علم جایز نیست یا بی ترک آن کردم و جامه دیگر پوشیدم چون بعد سپیدم
بوی رضای رضی الله عنه متابعتی کردم و بهر آن جزای بوی فرستادم فرمود
کردم که در اینجا از وی سوالات کنم که در احوال در ثواب علم جایز نیست یا بی با وجود
آنکه در خاطر داشته اند زبان بر نیامده که ناصد آمد و جواب مکتوب من آورد
و در احوال نوشته که هیچ پاک نیست اگر موم فایه علم نوشته **و از بعد از آنست**
آنست که دیگری گفته است که روزی بار رضای رضی الله عنه در حایطی بودم
و او سخن می گفت تاگاهه عصفوری آمد و خود پیش وی بر زمین افتاد
و بابت یک دروازه نظار می نمود رضای رضی الله عنه فرمود که بیداری که این
عصفور چه میگوید گفتن الله و رسول و این رسول اعلم فرمود که میگوید که در
این خانه ماری در آمده است و میگوید که فرزندان مرا بخور و پس فرمود بر خیز

باین خانه در آ

باین خانه در آ و آن مار به پیش بر فاستم و باین خانه در آمدیم دیدم که ماری بر درش
خانه میگرد و در بر ایستادم **و از بعد از آنست** که دیگری گفته است که قانون من
حاصل بود پیش رضای رضی الله عنه در آمدیم گفتن دعا کن که خدا بتعالی ویرا برساند
که در اند فرمود که قانون تو بند و فرزند حاصل است چون بر شستم در خاطر من افتاد
که یکی به تحمیل نام نیم و یکی به علی مرا آواز داد که یکی به علی نام کن و یکی به نام
عمر و چون آن فرزندان بر نامی آمدند یکی پس بود و دیگری و ضری علی و نام عمر نامم
روزی از مادر فرمود پرسیدم که نام عمر چه نام است مادر من گفت که نام مادر من
ام عمر بوده است **و از بعد از آنست** که دیگری گفته است که در هر هفتان از
رضای رضی الله عنه شنیدم که میفرمود که چون مرا از زمین بلند کردند بهمان
خود جمع کردم و ایشان را فرمودم که بر من بکشید تا بشنوم بعد از آن
هم از نو برار دریم بر ایشان صحبت کردم و گفتن که دیگر هرگز بسوی شما نماند
نخواهم کرد **و از بعد از آنست** که چون مامون بر وی عرض خلافت میکرد و می
قبولی نمیکرد و این استند عا و اباه ماه بر داشت و از او امر چون بهمان
صد در گذشت و بوقید و بهیدر اینجا بعد قبولی کرد و در آن باب فصلی
نوشت و در آخر آن ثبت کرد که در اینجا بعد قبولی کرد و در آن باب فصلی
مادری مای فعلی لی و لا بکم ان الحکم الا الله یقض الحی و هو خیر من صلی
لکنی امثلت او امیر المؤمنین و اثر است رضاه و الله یعصنی و اباه

در این روز است که خوار می که از قصه ابوالصلت مروی روایت کرده اند معلوم
می شود و آنچنان است که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضا علی اله
عنه استاده نمودم باین گفت در قبه برو که قرار دهنده این شهر در اینجا است و از جانب
جانب انکاف ببار رفته خاک آلودم بپوشید و بنیاضت و کثرت زد و بگوید
که این برای من حقیقت و سکنی ظاهر شود که اگر کلنگی که در حراستان است
انرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیا و آردم فرمود
که از برای من در این موضع حفر کنند و بگویند تا بهفت درجه فرود بردارند
قبرش کنند و اگر نگذارند بگویند تا خاک کنند و انرا هم در راه و شهری سازند که
انرا ضرای فرخ که در آن چند الله خوانند و در وقت حفر از بالای سر من تری
بعد از آن که بگذردی که ترا تعلیم می کنم تعلیم کن که آب بپوشد و بعد از آن
و در آن آب مایه های خور و بنی این نان نه که بتو دهم و کن و در آب
انرا از آن مایه های خورند چنانچه هیچ نمائند پس مایه بزرگ بیرون آید و
آن مایه های خور و بعد چنانچه هیچ نمائند و انگاه غایب شود دست بر
آب نه و باین کفتم تعلیم کن تا آنکه شود و هیچ نمائند و این کفتم نکتی که در حور
ماهیون بعد از آن فرمود که ای ابوالصلت خور و بر ما مون و خوریم امد که
چنانچه بدو آیم و چیزی بر سر خود بنوشیدند باین سخن گوی و اگر چیزی بر
سر خود انداخته باین سخن گوی ابوالصلت گوید که چون رضا علی اله

نه بهادر داد

عنه بهادر که در جابه با پیشبرد و نظر نشست تا غلام ما مون که بطلد از آمد
بر ما مون و امد در پیش ما مون طبقای میوه نهاده بودند خوشه انگور
در دست داشت و بخورد چون ویرانید از جای خود جفت و در
معانته کرد و بر میان چشم وی بوسه داد و ویران شد و آن خوشه
انگور به بوی داد و کثرت باین رسول الله ازین انگور خوشتر دیده رضا
رضی الله عنه فرمود که انگور نیکوار بهشت باشد پس ما مون کثرت که ازین
انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار ما مون معاف کرد و
گفت مانع چیست که ما به هم میریزی و آن خوشه به دست و جفت
کردن بخور و دیگر بار رضا رضی الله عنه داد و رضا سلمه دانه از آن بخورد
و بنیاضت و بر خاست ما مون کثرت بگویم روی فرمود که باینکه فرستادی
و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد و بوی سخن نگفتم سرای
خود و امد و بخورد و ادر سرای به بنده و بر فرشت خود بخت و من در
میان سرای استادم غلامی ناگاه دیدم که جوانی در امد و بوی مشکینی
بوی بسیار شمیم برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و کفتم از کی در ای
که در بسته بود و فرمود که آنکس مرا آفرود که یک ساعت از زندیه آفرود
بر رسیدم که تو کیستی فرمود که من حجه الله محمد بن علی و پیش بهادر امد
و من اینتر گفت که در ای چون رضا رضی الله عنه ویرانید بر خاست و معانته

چنانی

کرد و بسینه خود کشید و میان چشم و بی بسید و ویرا در بستر خود بر دو
 روی نیز روی بر روی بد خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من
 دهم بعد از آن بر کتب رضا کتب بدیدم سفید تر از برف محمد بن علی از
 بی بسید زبان خود پس دست در میان جامه بدر و بسینه او کرد و فری
 مثل مصفوفه بر روی اندا آورد و فرمود در رضا رضی الله عنه در گذشت
 محمد بن علی رضی الله عنه گفت ای ابو الصلت به خیر و از خانه آب و تخمه
 بیا که گفتیم در خانه نه آبست و تخمه فرمود که ای ابو الصلت به چه میگویم
 بجای آورد و خانه رفت آب و تخمه بانه بر روی آورد و فرمود که من
 فرمود ای ابو الصلت با من کیس دیگر هست که من میدیدم ویرا اصل
 کرد فرمود که در خانه جامه وانی است در روی کفن و منوط بر روی
 رفتیم در جامه وانی دیدم که هرگز ندیده بودم بر روی آورد و ویرا تکفین
 کرد و نماز گزارد پس گفت تا بوقت بیا که گفتیم بروم و بخار میگویم تا
 تا بوقت بتر کشد گفت در خانه رو رفتیم تا بوی دیدم که هرگز ندیده بودم
 آورد و ویرا در تابوت کرد و در کفتم نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود
 که تا بوقت از جای خود بر خاست و سقف خانه بشکافت و تا بوقت
 از اینجا بالا رفت گفتیم یا این رسول الله ما من هم در این ساعت بیاید
 و ویرا طلب دارد ما چه گویم فرمود که خاموش باش که تا بوقت زود باز

و این نیز می

خواهد شد پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در شرف
 مرده باشد و وصی وی در مغرب بگردد مگر که خداوند تعالی میان اجساد
 ایشان و میان روح ایشان جمع کند این سخن تمام شده بود و
 باز سقف خانه بشکافت و تا بوقت فرود آمد و ویرا از تابوت بر
 و بر فرشتان بخوابانید ضایقه گوید و ویرا شسته اند و کفن نموده پس فرمود
 که به خیر و در یک شب دم مامون و عذرمان بر روی بودند در آمدند
 گریان و اند و شکایت گریان می دریدند و طهارت بر سر می زدند و می
 میگفت یا سید راه نجات گفت یا سید راه نجات از آن به تکفین
 و بخیزوی مشغول شدند و فرمود ما بخیر فرمودی اشتغال نمایند من در
 آن موضع حاضر شدم هر رضا رضی الله عنه گفت بودیم ظاهر شد چون
 مامون آب و ما میان بدید گفت رضا رضی الله عنه ضایقه در صیوة فرود
 ما عجیب می نمود و رحمت خودم بنماید یکی از قرآن مامون گفت
 میدانی که این اشارت بحسب اشارت با است که ملک شما بی
 الجاسس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ما میان است
 چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد
 خداوند تعالی مردی را از شما مسلط گرداند تا شما را غافل سازد و شما
 گفت رکعت میگوی **و یکر ابو الصلت** هر چون مامون از زمین

ما

رضای الله عنه فارغ شد گفت ان کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتیم انرا همان
ساعت فراوانش کردم و دست گفت فرمود که مرا جسد کردند مدت یک سال
جسد بماند پیش بر من تنگ که نگویم بار خدا یا جی الی محمد را فرقی روزی
کن بنور و طاعت نموده بودم که محمد بر علی رضا مددیم که در آمد و گفت تنگ
شدی ای ابوالصلت گفت آری و الله گفت بر خیز و برون رود و دست بر
بندای که بر من بود زدیم بکش و دست مرا گرفت و از آن سر ای بر
اورد و طاعتان و طاعتان مرا می دیدند و می پرسیدند که با من سخن گویند پس
گفت برو و رخا خدا تعالی و در دعوت او که دیگر تو با فرسید و او بگو
نرسد ابوالصلت گوید که تا این وقت مامون نه ندیده ام **ابو جعفر**
محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام وی امام نهم است و گفت
وی ابو جعفر است در کتبت و امام موافق با قرنی الله عنه است و ایند او را
ابو جعفر نامی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بود
است نام وی خیزان قیل بر کانه و قیل کانت من اهل ماریه البطله و
ولادت وی در مدینه بود روز جمعه ده روز از حب زنده شده سه نفس و این
و مایه وفات وی روز شنبه شب شش روز از ذبح زنده شده سه نفس و مایه
عبد خلافت معتصم و قیل مات مسوما و گفته صاحب و قری و در مدینه است
در قفای جد وی کاظم رضی الله عنهما و از حال علم و ادب و فضی که داشت

ماهم فی مامون

با سحر مامون مشغول او شد و دختر خود ام الفضل به بنی بوی داد و
همراه وی بدینم روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی می فرستاد وی از وی
آزاد که بعد از فوت پدر خود رضا در سن یازده سالگی در جعتی از کوهایی
بغداد با جعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد لشکر بیرون رفت
گذری برای آنجا افتاد و هم کودکان از سر راه بگریه و جواد رضی الله عنه را می
ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید ویرا دید و خدا تعالی ویرا و در
قبول عظیم داده بود باری خود در نگاه داشت و بر سید که ای کودک تو
چرا با کودکان دیگر از سر راه نمی بری و فور جواب داد که ای امیر المومنین
راست نیست که بر من خود را بر تو کش ده کرد ام و مرا نیز جعبه بنود
که از ترس بگریزم و حسن ظن من بر تو است که چه آزار بهیچکس نسازم
مامون در صورت او و تکلم او بغایت خوش آمد رسید که نام تو چیست
فرمود که محمد رسید که فرزند سیدی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه می باشد
ترجم و ترضی کرد و بان جانب که بر قوت روان شد و با خود بازی نگاری
داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بهیچکس نداشت و از آن
باز غایب شد و غیبت وی در آن کشید بعد از آن از بیوا در آمد و در
نقار وی ماهی خوردیم زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و از ابیت
خود گرفته باز گشت چون بان موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان

ایستاده بود و کوهان بدست و پشتر از راه یک سو نشسته بود و رضی الله عنه
ایستاده بود چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود بایک از کنوین
گفت این چه خبر است در دست من فرمود که آن الله تعالی بمشیت فی کون و
سما صغارا تصیر و سر راه الملوک و الخلفاء و فقیر و غنی بها سلالة النبوة
چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی نکر گشت گفت
است این امر ضا و حقا و انعام و احسان که نسبت بوی درشت و مطاع
ساخت و بنسب رده است کرده اند که ام الفضل به پدر خود مامون از مدینه
شکایت نوشت که جوادر بر سر من سریت گرفته است و زن خود گشته است
مامون در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که صلابی بعد بوی
مردم سازم می باید که بعد از من مثل این سخنان نگوئی و بمن متوسلی
من طاعت الله قال رضي الله عنه انا اظلم و المعصين له و امر ابي به
شکر گوید قال رضي الله عنه يوم العدل على الظالم انك من يوم الجور على الظالم
وقال رضي الله عنه العلماء و انما يولونكم اجماعا بينكم قال رضي الله عنه العظمى العظيمة
محبته على الشامت بها و قال رضي الله عنه من امل فاجر كان اوله عقوق
الخير بان قال رضي الله عنه اثنان عليهما ابدان صحیح حجتی و علی بن خنسلط
و من لم يزل يذنب حتى لا يدرى اتت که چون مامون و ضرر خود ام الفضل بدو
نگاه کرد و هم راه وی سفت تا بعدین بر و چون بخوف رسید و از فرزند زود

فرمود بیک

فرمود مسجدی در آمد که در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار بار در ده بود
کوزه آب طلبید و در پنج آن درخت و صنوبر سفت بعد از آن با مردم نماز شد
مراد و در وقت بیرون آمدن بای آن درخت رسید آن درخت تازه بار
آورده بود و میوه شیرین بی وانه مردم از آن بهرگی میکردند و میخوردند و **فرمود**
فرمود که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که در شام
کسی دعوی پیغمبری کرده است ویرا بنده انیس نهادند و آورده و در شام
جایی مجوس است بآن جایی رفتم و در میان اجزای و آدم و پیش وی رفتم
ویرا با من و عقل تمام بآنم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت
من مروی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجدی که حکیم بنده حاکم
امیر المؤمنین حسین مد آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله
نشسته بودم و بذر خدای مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی
من سدا شد و گفت بر خیز نه فرماستم مرا اندکی راه ببر و خود در مسجد کوفه
دیدم فرمود میدانی که این کی است گفت بلای مسجد کوفه است و نماز ایستاد
و من نیز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمدم و من نیز با وی بیرون
آمدم اندکی بر رفت و من نیز رفتم خود در مسجد رسول صلعم بآنم بر رفتم
رسول سلام گفت و در نماز ایستادم و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمدم
و من نیز بیرون آمدم اندکی بر رفت خود در در که بآنم طواف کرد و من نیز طواف

که در پس برون اند و من نیز برون اندم از من غایب شد و من خود در آن
 موضع یافتیم از آن که به عبادت مشغول می بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ
 ندانستم که آن که بود چون سال آینده به آنوقت رسید باز آن شخص پیدا شد
 و مرا همراه برود و هر چه در دل گذرانیده بود بجا آورد و چون وقت وفات شد
 سوگند می روی دادم که باین خدا که ترا هر آنچه هست بدهم کردم نذر است و او را هست
 بگوئی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفر امیر مومنان
 آن قصه بعد با آنکه من تر و دیدم شد باز گفتم خبر بگوئی بشام رسید
 بهم و در شنیدم بآنکه دعوی بیعت می کنی بر اینند بر بنیادند و بر آن خود با بنی
 آوردند چنان که می بینی بآن و ای رقیه نوشتیم و در من حال و بی که در پیش
 رقیه نوشت که آنکس بد که در یک شب ویر از آن که بگویم بر و کار کوفه
 بدینم و از مدینه بیکه و از آنکه بشام بگویم که ویر از حبس ماضی می دهد
 آن بسیار بر من گران آمد و محرم و محزون شدم چون با پدر و کرم و کرم و کرم
 حبس روان شدم تا ویر از آن حال آگاه گفتم که گمانی از آنکه با نان را در آنجا
 تمام یافتیم رسیدم که حال چیست گفتند این شخصی که دعوی بیعت کرده
 بود ویر از حبس کرده بودند و آنرا غایب شده است بخیر ایام که وی بد
 زبانی فرموده است یا مرغان آسمانی بر بوده اند او بعد **و آنرا بخت**
 که چون مامون فوت شد فرمود که فوج ما بعد از گذشتن ستم ماه فرار بود

اول از آن

چون از فوت مامون رفتی ماه گذشت ویر از وفات رسید **و آنرا بخت**
 که شخصی گفته است که بر جواد رضی الله عنه در آمدم و گفتم که مملکت صایه دعا
 رسانیده است و این صایه ای شهابی است طلبیده است که کفن وی کنند فرمودم
 وی از آن مستغنی شده است من برون اندم و هیچ ندانستم که معنی آن
 سخن چه بود تا ماه خمر رسید که وی پیش ازین سیزده روز با چهارده روز
 مرده است **و آنرا بخت** که دیگری گفته است بیک یکی از اصحاب فقد
 سفری در ششم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم که وراج کنیم فرمود که امروز
 برون می رود تا فردا صبح کشید چون برون اندم صاحب من گفته که من
 برون می روم که باین برون رفته است من باین نام و وی بیعت
 شب در آن وادی که فرود آمد سبیل آمد در آن غرق شد و بعد از
و آنرا بخت علی بن محمد بن محمد بن جعفر رضی الله عنه وی امام
 دهم است گفت وی ابو الحسن است و ویر ابو الحسن ثالث گفتند
 و عقب وی مادی و عسکری مشهور است مامور وی ام و پدر بود است
 سمانه نام و قتل آن امام الفاضل بیعت المامون و ولایت وی در
 مدینه بوده است سیزده ماه حبس شده است و عیال و عیال و عیال
 وی در زمان مستنصر بود و در سر من مای از نوای میزد او و از شبانه از
 او اضر ماه جمادی الاخر سنه اربع و عیس و عیال و عیال و عیال و عیال

و بست که در سر من رای داشت و قیل ان مشهد علی البیادوی رضی الله عنه
 بقیم و بیس یصح و انما الصح ان مشهد ناطق بنت موسی بن صفور بن محمد رضی
 الله عنهم بعد بیده تم و قد نقل عن المصاحف بن موسی رضی الله عنهما انه
 قال من رازة و فی الحقیقة **در مناقب ائمه علیهم السلام** و در حدیث
 روزی بیکی از ویهای که در نواحی سرمن رای بود اعرابی ویر طلب کرد
 گفت که بفلان ویر رفتم است در عقب ویر رفتم چون بوی رسید از
 اعرابی پرسید که چه حاجت آمده گفت من از انام که بولای جده تو علی
 ابن ابی طالب شکم خورده اند مرا بوی عظیم که از ادای ان عاجزم بر
 آمده است و غیر از تو هیچکس نمیدانم که اثر از کردن من بر دار و فرمود
 که خاطر خویش خوش دار و ویر افرو و آورد چون با در آمد که د اعرابی
 گفت با تو سخن دارم خواهی گفت میباید که در ان خانه گفت من نیکو
 اعرابی گفت ننگه وای رضی الله عنه بربت مبارک خود خطی نوشت
 مصحوق انکه اعرابی به سماع کند که زیارت از دین وی بود و وی
 وی دین است و فرمود که این خط به بستان چون بر سر من رای
 مراجعت کنم پیش من آید و چون در میان جماعتی شسته باشم طلب
 دین خود کنم و با من سخن درشت گوی البته میباید که در این خانه گفت
 ننگی اعرابی گفت ننگم فقط بکارت چون وای رضی الله عنه بر من رای

ما از ادوی

باز آمد و جمعی که از اصحاب خلیفه و غیر هم پیش وی حاضر آمده بودند
 اعرابی حاضر شد و شرطه بیرون آورد و بنا بر وای رضی الله عنه وصیت کرد
 بود مطایبه نمود وای رضی الله عنه بوی ترتم سخن می گفت و اعتبار
 می نمود و عده ادای آن میکرد و خزان متوکل رسید فرمود که ننگی بر دارم
 پیش ویر بر نه چون پیش ویر آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی
 فرمود که این خط بکیر و دین خود را و کن و آنچه زیادت اید بر حال خود
 نفقه کن و مرا بعد و در اعرابی گفت با این رسول الله و الله انجم من
 اید و در ششم از ثلث انکه وادی کثیر بود و لیکن الله اعلم حیث یجعل
 رسله **از جمله کلمات ائمه علیهم السلام** که متوکل چهار شد و خراجی بیرون
 آورد که اطباء از علاج ان عاجز آمدند و شرف بر بوت شد و او متوکل
 ندان کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خالصه خود بپای ویر فرستد و ویر
 فتح بن خاندان که از قویان متوکل بود گفت که کسی پیش وای رضی الله عنه
 میباید فرستاد و دست یزد که ویر چیزی دانند که این به نفع رسد کسی پیش ویر
 فرستادند و وای رضی الله عنه فرمود که فلان چیزی برانجامید که نفع خواهد
 رسانید با و ان الله ما حول ان خبره مجلس متوکل آوردند بعضی حاضران
 استنار کردند و بخندیدند فتح بن خاندان گفت که تجربه کردن زبان نمیدارد
 آن چیزی حاضر کردند و بر فراخ وای نهادند و خبر شد و آنچه که در وای بود

آمد و خبر شقای متوکل را داد و می بردند ده هزار و سیار و در هر کوه و پشته
خود بر آن نهاد و به نادی رضی الله عنه فرستاد متوکل شقای تمام بابت **المنهج**
روزی چند برآمد کسی سعادت کرد که در استوکل گفت که در خانه نادی رضی الله
عنه مال بسیار و سلاح به شمار است متوکل سعید حاجب را گفت بیاید
که نیم شب بخانه وی در آنجا و آنچه از اموال و سلاح با بی بگری و ویرانباری سعید
حاجب گفت که بر فغانی با خود هم راه بروم و نیم شب بیام و بی بالا رنتم و بدر که
سرای فرود آمدیم تا یکی بودند استم که بجای باید رفت تاگاه اندرون سر
آورد نادی بر آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاید چندان بر بنامد
شمع آوردند فرود آمدیم و پیش وی رفتیم و بر امانت حاجب بشیم و در هر کوه
بشیم بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبیده شسته فرود که خانه ها و
پیش است و راستی بنام خدا را دم از آنچه گفته بودند هیچ نیاندم غیر از آن مرد
مادر متوکل بوی فرستاد و بودیم چنان بیدار بود و کسی دیگر را آن وقت نرسد
بعد بود بعد از آن نادی رضی الله عنه فرمود که این معملی نیز پیش است بیاید
انرا بالا و شتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف همیشه که در متوکل
بردم چون متوکل آن مرد را بکار خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند
که انرا در وقت مرض تو نزد وی کرده بود متوکل فرمود که یک مرد و یک زن
هم کردند و یک شمشیر نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته که انهار پیش وی

گفته اند

شمرند گفته اند یا سعید بر من بسیار خوشتر بود که بی اذن برای تو فرستادم یکی
ماور بودم فرمود که در سید علم الدین ظلمو ای منقلب یقلبون **و الله اعلم**
المنهج که چون متوکل میرا از اندر نه براق طلبید و بر من رای رسید ویرا از
فرود آمدند که ان در خانه الصفا لیک می گفتند و بجای مانوش بود یکی از
حجبان وی که ویرا اصحاب بن سعید نام بود و بروی در آمد و گفت باین کوه الله
جعلت فداک این جماعت در همه امور اضا و قدر و اطفا و نور تو بخوانند
تر از این منزل بر وقت فرود آوردند فرمود که ای این سعید تو نیز در این
مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغبانی خرم و جویهای
روان و قصرهای فیض خیرات حسان و دلدان کانیم اللو و الدکنون ظاهر شد
حیرت بر من غالب شد فرمود که ای سعید ما هر جا که هستیم این باهاست ما
در خانه الصفا لیک هستیم **و الله اعلم** که شخیه گفته است که در آن روز
در راه بود از وی استعای دعای کردم که ان فرزند سر باشد فرمود که چون
متولد شود ویرا بخیر نام کن چون متولد شد سر بود ویرا الحمد نام کردم **و الله اعلم**
المنهج که دیگر گفته است که مرا فرزند در راه بود از وی استعای آن
کردم که دعا کن که سر باشد فرمود که بسیار خوشتر که از سر بر باشد چون متولد شد
بود **و الله اعلم** که شخیه از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا اندای بسیار
می رساند فرمودم اما و دیگر هر کس چون مرا بر انداختی عذرا کردند **و الله اعلم**

المنهج

متوکل علیه خاند بود و روی مرغان بسیار که هر کس که با نجا در آمدی از اختلاف آنرا
ایشان نمی بیند که تو نیستی ششده و کیس سخن وی هر وقت که نادی آن خانه را دیدی
بهم مرغان خاموش گشتندی و چون پروان آمدی آغاز آنرا از کردندی **و از آنجا که**
که شجده ای از پند پیش متوکل آمدی بود و شجده ای غریب می نمود روزی کل
ویر گفت که اگر شجده به پیش آری که علی بن محمد خلی ساری تر از این درینار
بهم شجده گفت بانی خدمتک سبک بر ما بید نهید و مرا بپلوی وی بنشیند
خدا کند که نادی رضی الله عنه دست در آید که دانی بر داروان شجده علی
که که آن نان از پیش دست وی بر پشته بار این محل کرد مجلسی بنشیند
و مجلس مسوره بود بر آن صورت بشکر شیده نادی رضی الله عنه است
بانی صورت که که بکر این صف الفورت بشری بشد و بر جیت و شجده فرود
بر دو باز مسوره اندر هفت متوکل در فاست کرد که شجده بانه که در اند متوکل
ناکر و فرمود که والله بعد از آن هر کس بر آنه بنید دشمنان خدا بود بر کشتن وی
سلط سیکر اند پس از مجلس پروان آمد و آن شجده بعد از آن هم نشین
و از آنجا که روزی در ولیمه بعضی اولاد و خلفا بود و جمعی نیز تعظیم
و توقیر نشسته بودند و آن مجلس جوانی بودی ادب که حق تعظیم وی بجا
نمی آورد سخن بسیار میگفت و می خندید نادی رضی الله عنه بر وی کرد
گفت ما بذاتک بملایک و تنه ای من و کراته و انت بعد ثلاث من بل

الغور ان جوان

الغور ان جوان از آن بی او بسیار است و اما چون طعام خوردند و پروان آمدند
روزی که چهار شد و روز سوم وفات یافت **و از آنجا که** روزی دیگر در ولیمه
یکی از اهل سمران بودی ادبی در مجلس سخنان بسیار می گفت و حق تعظیم
وی رعایت نمیکرد و فرمود که این شخص این طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری
خوابد آنکه که زندگانی بعد بر وی تلخ کرد و اند چون طعام حاضر آوردند آن شخص دست
بشت و فرمود که از آن طعام تناول کنید مگر وی که بر این و فرما و گمان آورد
در آنکه که ما در تو از نام افتاده است و بر شرف صورت خود فرموده با یکبار
باشد که ویراننده و بیای آن شخص طعام ناهورده بر فاست و بر جیت
بن علی بن محمد بن علی ابی طالب رضی الله عنه وی نام با زویم است و نیست
ابو محمد است و لقب وی زکیست و فاضل و سراج و وی نیز چون بدر خود
عسکری مشهور است ما در وی ام و در دوه نام وی موسی و قبل از وفات
نادی رضی الله عنه مدبث نام نهاد و ولادت وی بحدیثه بوده است در سنه
احدی و ثلثین و مائتین و قبل سنه اثنین و ثلثین و مائتین و وفات در سنه
رای در سنه ستمین و مائتین و قری وی در پهلوی بدر و است رضی الله عنه
ویر اگر امت سیر است و خوارق حادثه در شمار **و از آنجا که** که محمد
بن علی بن ابی ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنه گفت است که دعوت بر ما
بغایت شک شد پدر من گفت بیا پیش این مرد و می بینی ابو محمد را که

التم غفره زیرا که ویرا بخود وساحت وصف می کشند لغتم تو ویرا می کشایم گفت من
ویرا نمی کشم و هرگز ندیده ام پس بفرمودی در راه ایستادیم بدرین در راه گفت
پس حاجت مندیست آن که ما بفرمودیم در راه دیدیت و در راه جاریه سازید و گفت
در راه آمد آرد خرم و صد در راه برافراخت نفقه کنیم و من با خود گفتم چه
که مرا بفرمود در راه دیدید صد در راه سازم و صد در راه نفقه کنم و صد در راه
گوشتی بخورم و بجانب کوهستان روم چون بدر فغانه دی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن
گویم غلام وی برون آمد گفت علی بن ابراهیم و سپیدی محمد درون انداخته در
در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای ترا از ما بازداشت که تا این وقت پیش ما نیامدی
بدرم گفت ای سیدی شرم می دارم که ما این حال پیش تو ایم چون از پیش دی
برون آمدیم غلام وی و عقب ما حرمه بدرین در راه گفت در اینجا بفرمود
در راه است دوست در راه برای کوه و دوست در راه برای آرد و صد در راه
برای نفقه و حرمه و دیگرین در راه گفت این سید صد در راه برای
کوه و صد در راه برای نفقه و صد در راه برای در راه گوشتی را می یابید که به
کوهستان نرویی و بغل در جایی روی با بخای که اشارت کرد در غم و اندوه
شدم در همان روز مرا و نیز از رویار رسید **و الله اعلم** گفت که دیگر می گفته
است که بدرین بطل بود و چهار پایان زکی رضی الله عنه به طاری میگردید
به غلغله بود که به کس از راهی و ویرا ام تو نیست سخت فرین لکام

نیلان اودا

نخواست کرد تا بوی خود چه رسد یکی از اندامی مستعین به گفت چرا
نیکویی که حسن بن رضا حاضر کشند تا وی این غلغله کواری کند و لکام کرد
یا این غلغله ویرا بکش مستعین ویرا طلبید چون برای وی در آمدن غلغله
به در صحن برای در کشند پیش وی رفت و دست بر کفلی دی نهاد و رفت
از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین و طلبید و
تعلیم و توقیر بجای آورد و ویرا نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد
اشاره لکام کن ابو محمد رضی الله عنه بدر راه گفت که ای فلان آن اشارت لکام
کن مستعین با وی گفت که خود لکام کن ابو محمد رضی الله عنه طلبید اینها و
بر فاست دان لکام کرد و باز آمد و بجای خود نشست باز مستعین گفت
خود زین کن ابو محمد بدرین اشارت کرد که ای فلان آن غلغله بکش
مستعین گفت خود زین کن و دیگر بار بر فاست دان غلغله بکش کرد و بجای
خود باز نشست مستعین گفت چه باشد که کواری نروی سوار شد و در صحن برای
ویرا سوار بر اندی آنکه هیچ سرگشتی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون
بافتی این غلغله فرمود که ازین خود غلغله ندیدم مستعین از این پیش وی
کشید زکی رضی الله عنه بدر راه گفت که انرا بکش و ویرا بدرین انرا گفت
وی آنکه هیچ سرگشتی کند بر **و الله اعلم** گفت که دیگر می گفته است که پیش
زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تا زمانه بدرست درشت زین به جان

نهاد و بسید که ز مزاری با نهد دینار برون آورد و من داد و **از آنجا که** گفت که دیگر
 گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و کراخی قید بزرگی شکایتی نوشته بودم و میگویم
 که از تنگدستی خود نیز خبری بنویسم اما منم در ششم نوشته در جواب من نوشت که امروز
 غایتش من بعد در خانه خود خوابی کرد غایتش من را از زندان برون آوردند و غایت
 در خانه افتاد و نروم ناگاه دیدم که قاصدی وی آمد و برای من صد دینار آورد و هم
 آن کتابی و در آنجا نوشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد از اطلب کن و شرم مدار
 از اطلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء الله تعالی **و از آنجا که** گفت که دیگر
 گفته است که بوی رفته نوشته در آنجا از وی بسید پرسیدم و بنویسم که حاجی
 ربع نیز کمال کنم اما فراموش کردم و نوشته وی بمن نوشت که جواب بسید تو
 اینست و بنویسم که از حاجی ربع نیز پرسیدم فراموش کردی این آیت دیگر که با
 ناسخ گوئی پسند و او سئل ما علی این پرسیدم که باره کاغذ نویسی و بر کردن محرم
 بیاید و نیز جان کردم آن محرم شفا یافت **و از آنجا که** گفت که دیگر
 که پیش وی نشسته بودم جوابی خوب روی در آمد با خود گفته که این است
 زکی رضی الله عنه فرمود که این پرسیدم عالم است صاحب سنگ باره که آبای من
 همه عالم خود بر آن سنگ باره نهاده اند هر باره است پیش من نیز آمده
 تا من نیز هر خود بر آن سنگ باره بنویسم روی بآن جوان کرد و گفت سنگ
 باره خود میدهد سنگ باره هر برون آورد و بوی داد و عالم خود هر بوضعی

نهاد و بسید که

نهاد و بسید که ز مزاری با نهد دینار برون آورد و من داد و **از آنجا که** گفت که دیگر
 گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و کراخی قید بزرگی شکایتی نوشته بودم و میگویم
 که از تنگدستی خود نیز خبری بنویسم اما منم در ششم نوشته در جواب من نوشت که امروز
 غایتش من بعد در خانه خود خوابی کرد غایتش من را از زندان برون آوردند و غایت
 در خانه افتاد و نروم ناگاه دیدم که قاصدی وی آمد و برای من صد دینار آورد و هم
 آن کتابی و در آنجا نوشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد از اطلب کن و شرم مدار
 از اطلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء الله تعالی **و از آنجا که** گفت که دیگر
 گفته است که بوی رفته نوشته در آنجا از وی بسید پرسیدم و بنویسم که حاجی
 ربع نیز کمال کنم اما فراموش کردم و نوشته وی بمن نوشت که جواب بسید تو
 اینست و بنویسم که از حاجی ربع نیز پرسیدم فراموش کردی این آیت دیگر که با
 ناسخ گوئی پسند و او سئل ما علی این پرسیدم که باره کاغذ نویسی و بر کردن محرم
 بیاید و نیز جان کردم آن محرم شفا یافت **و از آنجا که** گفت که دیگر
 که پیش وی نشسته بودم جوابی خوب روی در آمد با خود گفته که این است
 زکی رضی الله عنه فرمود که این پرسیدم عالم است صاحب سنگ باره که آبای من
 همه عالم خود بر آن سنگ باره نهاده اند هر باره است پیش من نیز آمده
 تا من نیز هر خود بر آن سنگ باره بنویسم روی بآن جوان کرد و گفت سنگ
 باره خود میدهد سنگ باره هر برون آورد و بوی داد و عالم خود هر بوضعی

نهاد و بسید که

در اعدام فرمود که ای اسب در خانه ما بشو که خدا تعالی ما را خلق نمود و در اعدام گفتیم
این فرزند از که خواهد بود که در خرس پس از هر عمل نمی بینم فرمود که ای همه مثل خرس
بمچون مثل کسی است علیه السلام که حل می جوید وقت ولادت ظاهر شود پس در آن
شب آنجا بودم چون شب بدین رسید بر فرستم و بیکم که از دم و خرس نیز بیکم را در
بعد از آن با خود گفتیم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر شد ابو محمد
رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای همه تعالی ما را خلق نمود و در اعدام گفتیم
کشم ترا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاد و بر سینه خود زانکه رفت و قل هو الله احد
و اما از آنکه او الله انکه کسی بودی خواندم از شکم دی آواز آمد که هر چه من خواندم فرست
نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی و بی نهایت اندوه
بود و در سجده افتاد و بر او بگذاشتم ابو محمد رضی الله عنه از جگر خود آواز داد که ای همه
فرست مرا پیش من از پیش و بی بروم و بر او بگذاشتم و فرستادند در خانه و در خانه و
بود و فرمود که سخن گوی ای فرزند من با من الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و فرستاد آن سخن علی الذین استخفوا فی الارض و جعلناهم الوراثة من بعد از آن
دیدم که در خانه سبز مار فرو فرستاد ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن فرغانه اخوان گفت
خنده ناخفیه حتی با من قبله خان الله با ناله سر از ابو محمد رضی الله عنه بر سیدم
که این دین که بود و این فرغانه دیگر گمانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکه
رحمت بعد از آن فرمود که با هم و بر او بگذاشتم و فرمود که ای همه کی نظر

شهادت

عینها و الا تحزن و تعلم ان وعد الله حق و لیکن انما الناس لایعلمون و بر او بگذاشتم
وی بروم و چون متولد شد ناف زده بود و نشانه کرده و بر او بگذاشتم و بی نهایت
بود که با او سخن و ذوق ابداً ظل ان الباطل کان زهوقاً
در وقت و گفته اند که چون متولد شد بدو زانو و در انداخت سبزه
جانب آسمان بر داشت پس عیسی زود گفت الحمد لله رب العالمین
از اند که گفته است بر ابو محمد رضی الله عنه در اعدام گفتیم یا این رسول الله خلیفه و
امام پس از آنکه که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد و گوی بر خورشید گرفته
گویند شب چهارده بود در آن شب سبزه ای پس فرمود که ای فلان اگر تو خوش
خدا بی گرامی بودی این فرزند خود را بنویسم و می نام این نام رسول صلعم است
گفت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض تسطاً و کما طبت جوراً و ظلاً
در وقت از اند که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در اعدام بر دست
در دست وی خاتم دیدم بر دهان فرو گذارشته گفتیم یا سیدی صاحب این امر
بعد از این که خواهد بود فرمود که آن برده بعد بر او بر دستم گوی پس بر دست اند
در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خالی و کیسوان گذارشته اند
و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد و بر او گفت یا بنی ادرغل ای الوقت للعلم
بأن در اعدام من بوی نظر میکردم پس ابو محمد مرا گفت بر خیز و بیای که در پیش
کنیت بخانه در اعدام هیچکس ندیدم **در وقت** از اند که گفته است حج

مقتصد را با هم کس طلبید گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است
 زود بر و بدو فغان و بر افروید بدو بر که در خانه وی بپند سر وی بدین آید بنیم
 و سپر ای و یا در اندیم سراسی دیدم در غایت خوبی و پاکیزگی که کویا عالی از سعادت
 آن خارج شده بودند و در اینجا بوده دیدم فرو که گشته بر ده مغیر و ششم سر و آید
 دیدم با بجا در اندیم در یابی دیدم و در اقصای آن صیبری بر روی آب انداخته بودی
 بر خوشترین صورتی بر بالای آن صبر و در غار استاده و با هیچ انتفات نکردی
 از آن که تو که با من بودند بخت گشت و خوشی که پیش وی رود و آب غرق
 شد و اضطراب میکرد تا آن زمان که من دست وی گرفت و نوازش کرد و اندیم بحد
 از آن نفوی دیگری خوشی که پیش وی رود و بر این جهان عالی پیش آورد
 و بر این نوازش کردم من حیران بماندم پس گفت ای صاحب خانه از خدا استعالی
 و از تو عزیز بخیر بعد الله که من ندانم که حال چیست و یکایمی ایم اگر کردم
 بخیر استعالی باز گشتم چند گفتیم هیچ انتفات نکرد و باز گشتم و پیش مقتصد بنیم
 و قصه باز گفتیم گفت این سر بر پوشیده و در بدو الا بقایم تا شایه کردن
 زنده چون بعضی از احوالی بعد و نستیع بدانکه شیخه نامید و در واد غیبت
 اثبات میکنند یکی غیبت قهری یعنی کوتاه تر و آن زمان ولادت و است
 تا زمان انقطاع سعادت و دیگری غیبت طولی یعنی دراز تر و آن زمان
 انقطاع سعادت است و دیگری غیبت طولی تا آن زمان که خدا استعالی بظهور

و انما یخبر

و بر اقتدر ساخته است و در غیبت قهری و بر اسفیلان اثبات می نمایند یکی بعد
 از این دیگری که در خط بوده اند میان وی و سایر خلق که باغات و سواوات ایشان
 بطوری رفیع حیکمه اند و جواب آن می آید و در آن سعادت بر شخص علی بن
 محمد تمام شده است و وفات در سنه ست و هشتاد و شصت و شصت و شصت
 و از وی دارند که پیش از وفات خویش شش روز توقیع بیرون آورد
 که محمد بن الحسن العسکری نوشته است و شش و شصت است یا علی بن محمد
 اعظم الله اجره و انک فیک فانک لست ما ینک و ما ینک است ایام
 فاصح امرک و الارض الی الله یقوم مقامک بعد و فانک فقد و فحت
 الغیبت التامة فلا ظهور الا من بعد اذن الله تعالی و فانک بعد طول
 الامل و قسوة القلب و استکلا الارض و سبیلانی من شیخه من
 یدعی اثبات هده الامن اذعی اثبات هده قبل فروع السفلیانی و الصیحة
 فهو کتاب معتبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم
 رسید فوت شد و بی کسی و بیت سعادت نکرد و بعد از آن فوت غیبت
 طولی و را حد الی ما شاء الله تعالی و این طایفه بعد و حدت غیبت قهری
 از وی حکایات بسیار است **و انما یخبر** که یکی از زمانی حاجی
 حله که اسماعیل نام در شش ریشی بر آنکه همه اطباء و مله و بعد از اضماعه آن عاقر
 اندند و گفتند که علم آن خبر بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است

نیز که بفرق اکل که از قطع ان حیات منقطع میگردد و نزدیک است به اسما عیل گفته
است که چون از اطباء یوس شدم عنایت مشید شرف سرتن رای کردم بعد از
زیارت ائمه رضی الله عنهم سر و اب در اندم و از خدا تعالی استعانت جست و از
ایمده استخاره نمودم و بعضی از شب تمام کردم و چند روز را بجا سر بردم بگذرد
بکنار و جلد رفتم و غسل کردم و بانه پاک پوشیدم و به مشید شرف سرتن رفتم
و دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدایشند شمشیر بسته یکی نیزه در دست داشت
و یکی در میان ایشان فرجی و بر سر کمان بروم که مکر از شرفای مشیدند و چون
بعین رسیدند سلام گفتند جواب دادم ان نیزه دار بر طرف یابن فرجی دار
بایستاد و ان هم دیگر بر طرف یاب روی بس انصاف فرجی مرا گفت که فرود
بجای خود پیش اهل بیت خود خواهی رفت گفتم اری فرمود که پیش ائی
که ریش ترا بینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفش و بسیار
در و کرد و ان نیزه دار مرا گفت اقلمت یا اسما عیل من تعجب کردم که نام
مرا چون داشت پس گفت اقلمتا و اقلمتا انشا الله تعالی ان نیزه دار گفت این
امام است پیش و دیدم و ویر ادر بر کشیدم و دانی و بر ایو سیدم پس رویش
شد و من روان شدم مرا گفت باز که رفتم من بگر از تو جدا نخواهم شد باز
و دیگر گفت باز که کرد که مصلحت آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب
نیزه گفت که باز که کرد که مصلحت آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه

گفت ای جوانی

گفت شرم بخدا اری که امام هم باز تر آنست که باز کرد و تو مخالفت میکنی یا سیدم
چون مقدار اری بر رفت روی باز بس کرد فرمود که چون بخدا و رسیه منتظر تر ائی
طلبید زینهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند
بعد از ان مشید آمدند و از حال ان سواران پرسیدم گفتند که از شرفای
این نواحی بودند من گفتم که امام بود پس سیدند که امام صاحب نیزه بود صاحب
فرجی گفتم صاحب فرجی گفتد ریش خود و لبوی خودی گفتم اری آن شد
بیفش و وان بر ان ترست من بود پس نه کردم هیچ اثر نمانده بود از
و پیش که در شتم در شک افتادم که شید بر ان و دیگر بود و پش از ان نیزه
بر نه کردم هیچ اثر نبود و مردم بر من از تو نام کردند و پرسیدند که پدید آمدند
خوایان مشید مرا بخانه در آوردند و از مرا نصحت مردم فداص کردند و از
بخدا و رسیدم این خبر بخدا و رسید و بود مردم بر من از تو نام کردند و پش از ان
نزدیک بود که شتم شوم بعد از ان مرا پیش مستغفر بردند و قصه مرا من
پرسید باز رفتم گفت ویر انرا روینا بر سید گفتم عظیم زینار که امام مرا دوست
کرده است که از وی خبری نگری مستغفر بگرفت از پیش وی بیرون آمدم و
و هیچ مرفتم بذا اناموه و فی جامع الاصول فی شرائط المساعده و علائقها ربن
سعد و رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الدنیا الایونم
واحد لطول الله و الیک الیوم حتی یبعث الله نبيه رجلا منی او من اهل

بني يواطى اسمه اسمي واسم ابية اسم الى علا الارض قسطا وعدلا كما ملئت
ظلمًا وجورًا وفي الاخرى لا ينقضى الذباعتى تلك هو العرب من اهل بيتي
رجل يواطى اسمه اسمي اخرجه ابو ادرهته الله وفي جامع الاصول ايضا
ابو اسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضي الله
عنه فقال ان ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلعم وتخرج من محله
رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه وسلم ويشبهه في الخلق والهيئة في
الخلق ثم ذكر قصة علا الارض عدلا اخرجه ابو ادرهته وذكر القصة
وقال صاحب الغرر ان علي رضي الله عنه في ذكر العبدى وأنه يكون
موت ثمانية وستون رجلا من رجال الكا ملين اعلم انك الله تعالى
وايمان الله تعالى خليفة يخرج وقد ملئت الارض جورًا وظلمًا كمل
قسطا وعدلا كولد سبق من الدنيا اليوم واحد طول الله تعالى ذلك
اليوم متى تلي هذا الخليفة من عمرة رسول الله صلعم من ولد فاطمة رضي
الله عنها يواطى اسمه اسم رسول الله صلعم وكنية كنية جده الحسن بن
علي رضي الله عنهما يبايع بين الركن واقام يشبه رسول الله صلعم في الخلق
بفتح الخاء ويغير بالخلق بضم الخاء ولا يكون احد مثل رسول الله صلعم في خلقه
والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق عظيم ثم قال يبايعه العارفين
بالله تعالى من اهل الحقائق عن شهر وشرف بتعريف ابي رجال يعرف

بقوله

يعقرون وعونه وينصرفون هم البوذرا ويحملون القال اعبد الله ويعينونه على
قلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يسود وله طائفة مناوهم في كل يوم
عنه اطعمهم الله سبحانه شفا وشهور اعلى الحقائق وما هو امر الله عليه
من عباد ونبشادوتهم حبيب ما يفضل وهم العارفين الذين من شوا
عنه وما هو في نفسه يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبة ومعرفة
لان خليفة مدريهم منطلق الحيوان يسرى عدله في الارض الحان
قال الشيخ علا الدولة احمد بن محمد السنياني رحمه الله في ذكر الابدال و
اقطاعهم وقد وصل الى المرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه
وعن ابيه الكرام اهل بيت الطاهرة وهو اخو الاصفى دخل في دارة الابرار
وترقى مندرجاً بطلقة طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان القطب على
احد من البعد الذي فلما جاء بنفسه ووضف في مشورته صلى الله عليه محمد بن
العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه وبقى في المرتبة القطبية تسعة عشر
سنة ثم توفاه الله اليه روح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب
الجوني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه وفتوه في مدينة رسول الله
صلعم فلما جاء الجوني بنفسه جلس احمد كوكبك من ابناء بغداد رحان برع
رضي الله عنه مجلسه وكان توفي في الجمع صلى الله عليه وتوهم الاصفى بالرضي
غير مشروته ولا نبيه لا يعرفها غيرهم وهم يزودونها كل سنة جون حضرت

میگردم که بنی و بر ایندازم بزم اما از بنی وی بوی باغوش می آمد **رضی الله عنه**
 وی از صاحبان است و عاملی اخلاص بود و بر کبریا بود که گفته است
 که از علماء بن حضرت بنی الله عنه است حضرت بنی الله عنه که از بختش پدید
 آمده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن دو یکی از بختش است
 یکی الله که بنا بر دین رسیدیم فرو که نام خداست تعالی بگویند و به دریا و این نام
 خداست تعالی گفتیم و بدریا و آمدیم و بگفتیم به بیابانی رسیدیم و گفتیم که بر ما علم
 کرد و آب نداشتیم و در راه گاه کردیم و گاه داشتیم گاه نزار و دو عالم و مقدار
 سپهر بر سر آمد و چندان بیابان که به سپهر آب شدیم و آب برداشتیم
 و سویم آمد چون وفات یافت بروی گاه نزار و دو عالم و مقدار
 بعد از آن با و ما آمد که بنی الله گفت ویرانست و مخرجت ما بعد بر داشت و برادر
 خود یافتیم آورده اند که در بصره سنگ ریزه در گوش کسی رفت و به طاعون وی
 ضایع بود و بختش بخت و قرار روز رها از وی بیرون همه اطباء از معالجه وی عاجز بودند
 پیش یکی از اصحاب حسن بصری بنی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر ترا
 چیزی نفع رسد دعا دعا از بن حضرت بنی الله عنه که در دریا و بیابان بان دعا
 کرد آن شخص برسد که آن دعا که است رحمت الله فرمود یا علی یا عظیم یا
 حلیم یا علیم را وی گوید که چون آن شخص اضطرار بخواند فی الحال آن منکب
 از گوش وی آید و گمان بیرون آید و سخت بر دیوار خور و **یا علی یا علی**

بنی الله عنه در این سخن

رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول صلعم است که در شام باقی ماندند بود
 از وی آمد که گفته است رسول صلعم مرا بجا علی فرستاد و ایشان صلعم سلام
 و مودت کنم از من قبول کردند و نشسته شدیم از ایشان آب طلبیدیم ندادند و گفتند
 ترا بچشم میگردانیم تا از تشنگی بمیری چنانی در شام سرور انجا رسیدیم و در
 آنجا آب گرم بختیم و جواب دیدیم که اینده آمد و در وقت وی تدریج آبیم
 بر سر مردم تدریج از آن خوشتر ندیده اند و در آن شربت بی که گاه از آن شربت
 لذت تر بخشیده اند از این و او بیانشانیدم چون خارج شدیم بدر شام
 و الله که از آن وقت باز گشت شربت که در شام دیدیم هرگز نشسته و نشسته نماند
 ام و هم از وی آید که کبریا و گفته است که ابو امامه صدیق علیه السلام است می
 داشت و از برای صدقه دینار و درم و هر چه از خور و نیاز است وی می آید
 و خیره میکرد و چون سایل می آمد بوی میداد و روزی در خانه وی هیچ نبود
 سکه دینار سالی اندک دینار بوی داد و دیگری آمد دید دینار بوی داد
 دیگری آمد دینار دید بوی داد و من در غضب شدم که در خانه وی هیچ نماند
 بر فراش خود بچسبیدم در خانه بروی بستم چون بانک نماز پیشین گفتند
 بیدار کردم پس بیدار رفت و دروزه داشت چیزی قرض کردم و از برای وی
 شامی چیدان بستم و بر این روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک بخواب
 وی شدم تا آن که بستر نمود و نیاری چند دیدم انجا نهاد و با خود رفتم

اعتقاد برین دنیا را آن تصدیق کرد و از این شهر دم سید و دنیا را بعد از اینها بخای
بگذرستم چون از کار فطرت باز گشت و دید ایامه کرده بودم حد خدا تعالی
گفت و در روی من بسم که در خون طعام خود گفتم خدا تعالی ترا بیاورد و اگر آوری
آنکه آوری و آن دنیا نیز پیش وی نهادم گفتم این چیست گفت این را بیاورد
بودی از دنیا نیز فرج کرد و گفت و گفت این چیست گفت مرا بیاورد عالم نیست
از اینها بستم هم چنین که می بینی فرج وی را یاده شد **فلا اله الا الله محمد بن الوهید فی الله**
ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلعم ذکر خدا بدین الودیدی
رفت رسول صلعم فرمود که سیف من سیوف الله سطله الله علی الکافران
و از وی از آنکه چون ابوبکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت نمودن
حیره فرستاد و اهل حیره شخصی به عبدالمسیح نام پیش وی فرستادند و برسم
بدیدنداری ز بر که از روی در یک ساعت ظاهر شود با وی همراه کردند چون آمد
الحسج این زهره پیش وی آورد و از وی پرسید که این چه چیز است گفت شمشیر
خالد رضی الله عنه از امر گفت دست خود نهاد و گفت بسم الله و الله رب الارض
و السماء بسم الله الذی لا یفر منه احد و این پس از اینها سید عبدالمسیح بقوم
خود باز گشت و گفت با وی صلوات کنید که زهره است ساعت مدخوری و در حیره
نیافت این کار است که ایشانرا آمده است و هم از وی از آنکه روزی در شکوه
میگشت شکر می کرد و دید که خیلک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیز است

جواب داد

جواب داد این سر که است خالد رضی الله عنه ستر بارفت الله صلعم
خلا اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن خطب
پیش اصحاب خود بر سر گشت و ندیدند که سر که است گفت و گفت
این چه چیز است که آوردن گفت و الله که من خرمی آوردم این را شاهد و راه
دیدم گفتم که سر که است وی دعا کرد و ستر بار که خدا تعالی دعا ویرا اجابت
کرد **و بعد الله بن العز بن خطاب رضی الله عنه** وی بزرگترین فرزندان
خمر بود و مکه ایمان آورد و هنوز باغ نشده بود و باید ز خود بدینجه بخت کرد
و دعای وی در مکه بود و در وقت رمی حجاز مردم از دعای او و ندیدند چیزی برایش
و او گشت با جای وی و را مد جرات شد و مردم گویند که بر او کمان داشت
سنة اربع و سبعین و قبل سنة ثلث و سبعین و بعد از این اربع و
شاهنشین سده از وی از آنکه در سفری بود جماعتی کرد آمده بودند و
که این چیست گفتند اینها شیر است که مردم ندانند راه باز داشته است از
مکب خود فرو آمد و بوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا میسود و
برو اینی ویرا سلی زد و از راه حجاز کرد و فرمود که سمعت رسول الله
صلعم یقول انما یسلط علی ابن ادم من نیاه و لو ان ابن ادم لم
تخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره **و بعد الله بن العز بن خطاب رضی الله عنه**
و بعد الله بن العز بن خطاب رضی الله عنه و ی در شعب بود و وقتی که بنی اشتم و را بجا محصور

بودند و ذالک قبل الهجرة بثلاث سنين و وقتی که رسول صلعم وفات یافت
 وی سیزده ساله بود وی گفته است که اگر ما جبرئیل علیه السلام را دیدیم و او را با رسول
 صلعم مراد عا کرده است که خدا را تعالی مرا حکمت دهد و تو فی رضی الله علیه و آله و سلم
 سینه همان راستین و پسر این احدی و سبعین بیرون بن مهرا ن گوید
 در طایف در خانه ابن عباس رضی الله عنه حاضر بودم چون از اینها دند
 غایب میگردیدند و میآمدند و میماند و میروند و میفرستادند و میفرستادند
 طلب میگردیدند و میفرستادند و میفرستادند و میفرستادند و میفرستادند
 شنیدم و صاحب آواز میفرستاد که میفرستاد یا اینها انفسها انفسها
 اساجی الی سبک را ضیاء فی عباد فی عبادی و او فانی نیست
 و هم از وی آید که روزی عسجدی میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد
 در غرض خود میفرستاد بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصیرة
 نعمه و قد خشیته ان یكون فاقبضه انت فشم وی نوشید و شد
 چون عسجدی میفرستاد بر او زاده و داشت که ویرا میبرد و در شکرش
 روی بقبله کرد و میفرستاد با کوهان بازی میکرد و هرگاه که ویرا میفرستاد
 پیش آمدی ان کوکب میفرستاد که ویرا میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد
 ان کوکب میفرستاد و داشت بازی میفرستاد بود و میفرستاد که ویرا میفرستاد
 شو و گفت اللهم انک جعلت لی بصیرة نعمه و خشیته ان یكون علی

نعمه فاما انک

نفسه فاما انک فقیضه اللهم و قد خشیته الفقیه فی شمس وی بینا
 شد و غیر از خود باز داشت راوی گفت که من ویرا میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد
عمران بن حصین رضی الله عنه وفات وی در بصره بوده است
 ثلث و خمیس این سرین رحمه الله گفته است که در بصره از اصحاب
 رسول صلعم میگویند بنوری که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد و بی سال
 شکم وی در وینگرده هر چند ویرا گفت که انرا داخ بیاید کرد قبول
 نکرد و آخر چون هم سال وفات وی ماند داخ کرد و مطرف رحمه الله
 گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام میفرستاد و داخ کرد و ترک
 سلام میکرد و چون ان داخ نیک شد و اثرش بر رفت مرا گفت ان
 کس که بر من سلام میکرد و میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد
رضی الله عنه از وی آید که در یکی از اسفار با رسول صلعم در شبی جم
 بسیار تاریک بود و شتر میبرد و شاعهای ایشان میفرستاد و انک
 حمزه بن عمر رضی الله عنه چون چراغ روشن شد فاما هر چه از شتران خود
 افتاده بود و میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد
رضی الله عنه ویرا میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد و میفرستاد
 ویرا از اصحابان بوده است ویرا ابو عبد الله است امیر المؤمنین و حمزه
 رضی الله عنه ویرا دالی مدرین سخت و در وقت خلافت عثمان رضی
 الله عنه در مدین وفات یافت مال اهل العلم با سیرکان سلمان

من العجم بن ادرک و هی عیسی این درم علیه اسلام و عاشق مائتین و خمین
سنة و تقال اکثر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت
رسول صلعم گفت السابق اربعة اناس سابق العرب و صهیب بن ابراهیم
و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و رسول صلعم در روز خندق
در حق وی فرموده است که انسان منال اهل البیت از وی آرند که چون
وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقدار رشک و شبنم که در
انرا در آب کن و بر تن زن و آن آب به در حوائی سر من بپاش که حاجتی قوی
خواهد آمد که نه از انس و نه از جن خاتون وی بگفته است که چون از خود
بجای آوردم و سپردن رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام علیک یا
الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون دیدم در آنم که روح
وی بظرافت کرده است و بر روی فراش خود چنان خفته است که گوید
در خواب است و صید بن حبیب از عبد الله بن سلمه رضی الله عنه روایت
کردن است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که
ای برادر من هر گاه از نماز پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب قرار
اند و بگری نماید من گفتم که این می تواند بود و فرموده و احتیاط است
که خوف در خواب فراویگری نماید فرمود که اگر کسی روح بند را محسوس
سازد راست به خاک بپاشد از زنجی میرو و روح کافر و سحبی محسوس

السلام لک از ان

است بعد از ان چون سلمان وفات کرد روزی میان روز قیلوله میکردم
چون چشم من کرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام
علیک و رخصه الله و برکاته من کفتم و علیک السلام و رحمة الله با عبد الله
کیف وجدت قبرک قال خیر او علیک بالتوکل فنعلم الشیء الذوکل و دوه
ثلاث مرات **طفیل بن حماد** و **ابن عبد الله بن مسعود** از وی آرند که گفته
است بعد از مبعث رسول صلعم بکه رفتم بعضی از مردان قریش پیش
من آمدند بیلا و ما آمده و این مرد یعنی محمد صلعم در میان ما ظاهر شد
است جماعت ما به متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت
قول حکم سحر دار و برادرش از برادر جدای سازد و زن را از شوهر جدا
می اندازند می ترسم که انچه از وی جا رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد
زنیار که با وی قطع سخن نمکنی و کوشش بسختی وی نداری چند ان مبالغه
مروند که غریبت کردم که با وی قطع سخن نگویم و از هیچ شنوم تا غایبی
که چون عیسی حرام بر رفتم کوشش فرموده از بنه استوار میکردم تا سخن وی
شنوم با مدادی عیسی حرام در آمد دیدم که رسول صلعم نزد یک خانه نمازی
کند از نزدیک وی بایستادم چون خداستالی صداست که کلام وی شنوم
کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مرد شاعر و بر کم حسن و قبح کلام
میگویم شناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه ویرانم

چون بخانه خود باز گشت و غنیمت دیدی میفرستم و بروی در اقدم و غنیمت ای محمد
مراجعه ان از استماع کلام تو ترسایند که گوش خود به سینه استوار کردم
چون خدا تعالی فرستاده بود که بشنوم کلامی نیکو انچه داری بر من
عرضه کن بر من موصوفه کرد و قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از او
نیکوتر نشنوده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتیم بعد از آن گفتیم یا
یا رسول الله من در میان قوم خود طماع و فرغان را و ایم بنویسم که تو هم
خود باز کردم و ایشان را به اسلام خواندم و عاکن با خدا تعالی مرا عطف
و آیت دهد که چون قوم خود را به اسلام خواندم مرا عاون و مددوی باشد
رسول صلعم فرمود که اللهم اجعل له ایس بس بوی قوم خود روان شدم
چون بایشان نزدیک رسیدم در میان قوم چشم من نوری پیدا آمد
و همچون چراغی در چشمید که غنیمت خداوند اینست که در غیر روی من
ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که تغییر گیت که در صورت و یک
از جهت مفارقت دین ما پیدا شده است ان نور ستر تا بانه من
منقل شد و چون قندیلی او بخته میدرخشید چند ماه در میان ایشان
بودم اندکی ایشان بودم اندکی ایشان پیش ایمان نیامد و در پیش
رسول صلی علیه و سلم بکلیه باز آمدم و گفتیم یا رسول الله مردوس و عانی
بد کن که زنا در میان ایشان بسیار شده است رسول صلعم فرمود

اللهم اغفر له

اللهم اغفر له و سأل پس مرا انت بگویم خود باز کرد و ایشان را اسلام
و عوت کن بر منم و در میان ایشان می بودم و ایشان را اسلام خواندم
چون رسول صلعم محبت کرد و مخرافات بدر و الله و صدق و ارفع
شد و غزوه خیر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلعم باز آمدم و
تا روز وفات مادی بودم و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول
صلعم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یانه متوجه شد با جماعت
گفت که در خواب خواب دیدم که سر مرا بر آیدند و در منی از دانه من
پروان پرید و زنی مرا دید و بفرج خود درون پرید پس بسیار
طلب کرد و نیاقت اصحاب گفت که خیر خواهد بود وی گفت
من بغیر این کرده ام تر کشیدن سر انت که سر تو را بهم نهد و مرغی
از دانه من پروان پرید و فرج منست که مفارقت خواهد کرد و ان زن
که مرا بفرج خود درون پروان می است که قبر من در وی خواهد بود و مرا
در اینجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پس من مرا انت که وی را بترساید
جسد کند تا چون من شهادت رسد اما اینجا میسر نشود طفلی رضی الله
عنه یوم ایمانه شهید شد و پسری عمر بن الطفلی به جراحت بسیار
رسید اما صحت یافت و در خلافت ابی بکر و عباسی عمر رضی الله
تعالی عنه عام الیرتوگ شهید شد **سیدنا و لای رسول صلعم**

وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها را در کوچه و بازار دیدم که رسول صلعم
 صیوة باشد و خدمت وی باشم من گفتم و الله که اگر تو این شرط غلطی
 نازنده ام و خدمت تو نخواهم بود و در روایتی آمده است که وی سلام
 خدمت کرد و از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود غیلکم را
 رسول صلعم سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا تر اسفینه نام نهاده و خود
 که روزی رسول صلعم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان برای
 کرد رسول صلعم فرمود که گسائی خود را بکسرت بکسرت و متاعهای بیفک
 در انجا نهاد پس مرا گفت بر دار تو که سفینه اگر از زیر من میگذردی
 بار شتری و شتری و چغنی تا بهفت بار بشم دم بر من نران نیادیدی
 و از وی آزند که گفت روزی در شت شت شت شت شت شت شت
 تحت باره بماندم و مرغ مرا به شت انداخت که در پای شتری بود و غفتم یا
 ابا الحارث من سفینه ام مولای رسول صلعم سر خود را بر سرم تواضع فرود
 آورد و بپایوی خود نهاد بر من زد و مرا بر آه و لالت میکرد و چون بر آیدم
 نرم نرم آواز می کرد و می گفت که مرا و اوج میکنند **حسان بن ثابت**
 از وی آزند که چون جلیقه غسانی که مرده شده بود و بر تنه روم دارال
 جفنه بود همراه رسول امیر المومنین عمر رضی الله عنهما برای حسان رضی الله عنه
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه را طلبید چون حسان رضی الله عنه را دید
 بر بالائی آن چو سیست که جامه نگران اندازند و در سر و رفا و ننداشتم

۴۰۰
 از امیر المومنین

عمر رضی الله عنه با سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که من
 بوی عطایای ال جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 ای ای حسان جلیقه غسانی برای تو چیزی فرستاده است که وی راوی
 گفته است که و الله که هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان
 دیدم که بوی ال جفنه را استشاق کردی آنکه ویرا از آن چیزی بود
 باشد **عمر بن ابی سلمه** از وی آزند که چون اسلام آورد و از
 رسول صلعم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست تا بداند این
 ایشان را سبب من بدولت ایمان مشرف گردانند چنانکه مرا سبب
 تو باشی مرا گفت مشرف گردانند چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند
 خبریکس که گفت یا عمر دین مرا الله عیشک که ما را میفرماید
 که نرکت خدایان خود کنیم و محال گفت دین بدر آن خود دریم و در
 خدمت عمر و رضی الله عنه که انکاف منی و ننگ امر الله علیه
 شخص بر و طالب و دنان وی بر نخت و حسان شد که طعم طعام
 در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی ننگ شد **حسان بن ثابت**
 وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در محرابه کفن کنند ویرا
 در محرابه و قصبی کفن کردند چون با دعا کردند دیدند که آن قصب
 بر بالائی آن چو سیست که جامه نگران اندازند و در سر و رفا و ننداشتم

همان قمیص هست یا بی نجیاطی که از آن حصه بود و نمودن وقت و الله
 که این همان قمیص است که در میان آن در قبر رود **و در سال ۴۰۰** رسول
 صلعم ویرا کلمی پوشانیده بود و مردم بوی می آمدند ایشان مدد علی
 خیر میکرد و در کت میخوشت و اثر آنرا در خود میافستند و در میان
 بود و پس روی فرساده در روم بجزار رفته بود هرگاه که جیشی بود
 از غلطان آواز دادی تا از بلند که با قرصافه الصلوة الصلوة فرستاد
 از بلاد روم جواب دادی که بیک یا از انباه اصحاب وی گفتندی
 و یک کس که جواب میدی قرصافه گفتی بدو خود را کند بکس که
 مرا از برای نماز بیدار میکنند و وی گفته است که از رسول صلعم شنیدم
 میگفت هر که شب بستر خود آید پس سوره تبارک بخواند بیدار
 چهار بار بگوید اللهم رب الحی و الحرام رب البلد الحرام رب المشرق
 الحرام بکلی ایة انزلت فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی بکته و سلاما
 خدا تعالی بر آنکس و در فرشته تا پیش محمد روند صلعم تا آنرا بوی بخورد
 محمد صلعم گوید و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و بركاته
مالک الانصاری **رض** گفت وی اباحظه است وی سال صد
 بیخبر صلعم بمذنبه وی ده سال بود وی ازین کسی است که بیخبر
 کرد از اصحاب رسول صلعم ویرا دعا کرد و بکثرت مال و ولد و طول حیات

و منقرض بود

و حضرت وی گفته است که در ختای خرمای من هر سال هم بار بر میدهد
 و از صلب من صد فرزند کم فرزند بیرون آمده است و جندان صوة
 با منم که مرا صوة نام نهادند و آن چهارم که حضرت است اسد و صلعم
 میباشم و روی از عمر مایه الاسته و قبلی از مات ابن ماته و نکست
 و قبلی سبع سنه و از وی آرند که بزرگ روی آید و گفت یا اباحظه
 زمینهای تو شسته شده است و خوش ساخت و غار کرد و دعا کرد و بار
 باره بیدار شد و زبانی ویرا بپوشید و بیدارید صد انکه زبانی وی باشد
 و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را فرستاد که به بید که با آن
 تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو بکشته است **نابت**
بن قیس **رض** وی گفته است که در سره بیرون آیدیم تا گاه با سوسا
 اعدا دیدیم روی در کبر نه آوردیم پس یکی از اصحاب ما بفرستد و بران
 وی افتاد و دران وی خروشت چنانکه کوئی و اینهای فرما بود پس ما
 فورسیم که ویرا بهار مای ویکار کنیم من بان در زنداد و گفت مرا میگوید
 ویرا بکشد ششم و یکشب ویکروز بر زمین تا گاه از عقب رسید مای ویک
 شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نبود و بعد شش کسالی
 بران گذشتیم است گفت اینده اند بر سر سفید سوار دست بران
 من فرود آورد و فرمود که بخوان فان تولوا فقل حسبي الله و الله الا هو

علیه توکل و بهو رب العرش العظیم راحت من روی بر آورد و نیک
 شد **عظیم الداری** **رحی الله** وی در وقتیکه رسول صلح از بتوک باز
 گشته بود با جماعت دارین آمد و سلام آورد و دوازدهی از آنکه در
 مدینه و خیره اش بر آمد و در وقت عمر رضا امیرالمومنین عمر رضی
 عظیم داری آمد و گفت برخیز بوی این اش رو عظیم گفت با ای رسولی
 من کیستم و من چهستم عمر رضی بنزدان مباله کرد که عظیم بر خالت و هم کو
 آن اش روی نهادند و روی گوید که من نیز وقت ایشان روان
 شدم عظیم بودیدم که بدست خود اشارت میکرد و اش میرانند تا آن
 زمان که اش بدر غله و راند و عظیم نیز وقت اش در آنکه عمر رضی
 میگفت ایس من بیری کن مگر به **نیدین** **خارج** **رض** نمان بن
 بشیر رضا گوید که زید بن خارج رضی در دست تر نیم مردم مدینه بود
 ناگاه در وی در کلو وی پیدا شد که میان ظهر و عصر وفات کرد و سیرا
 بخوابانیدم و بر وی با کسی بروی پوشیدم چون مسجد رفتم و نماز کرد
 و نمازتم که مرادوم کیس خبر آورد که برخیز که زید بن خارج پیدا از وفات
 سخن میگوید بجهیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من حاضر
 بودند چون بنشستم شنیدم که میگفت یا بنی تبار وی میگفت که حضرت
 امیرالمومنین عمر اهلد قوم بود پاک عید شربت از آنکه در راه مدینه باشد

ملائی وی را

ملائی بوی رسد مردم مدینه بیکه و از آنکه قوی ایشان ضعیف شد
 میخورد و بعد از آن بیان حالی امیرالمومنین عثمان رضی کرد و از اختلافات
 و قتیای که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد و بعد از آن از بیعت
 و حج زخم و اصحاب انصار گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم
 که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بودند گفتند که هر یک از احوال رسول
 صلح و از احوال ابوبکر صدیق رضی خبر داده بود **یازید** **کرب** **رض**
الخطاب **رض** گویند روزی بزویک رسول صلح و راند و بر وی سلام
 گفت رسول صلح گفت یا زید هر اینزویک من ویر ویر می آتی تو فقه
 و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز نهجی آمده ام گفت
 آن چیست گفت با دعا و طلب هنرم بر رفتم چون خردم بیستم و بر سنگی
 نهادم تا بر کرم سواری دیدم که از آسمان و زمین آمد و بر من سلام گفت
 و گفت سید من از من سلام گوی و بگوی که رضوان خادم بیست است
 بشارت مرثیه که بیست بر امتان تو بسته رحمت کرده اند که وی بیست
 بیست در شوند و با کوهی حساب آسان کنند و کوهی بیست
 تو بخشد این بگفت و قصه آسمان کرد و میان آسمان و زمین سخن گفت
 کرد و دید که آن فرما بیدارم و شنیدم که گفت یا زید که آن خرد مدینه است
 بدار و مرثیه که گفت یا سنگ آن خرد مدینه یا زید مدینه عمر بر آن سنگ

روان شد و فرمود هر چه می آورد تا بدر خانه عمر رضا رسول صلعم برسانست
و باز آمده بدر خانه عمر اندو اثر آمدند سنگ بدیدند رسول صلعم گفت
الحمد لله که خدا تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا باین سرشت
من بشارت نداد و خدا تعالی زنی بعد از امت من بدرجه می رساند
امام انصار رضی الله عنهما انس بن مالک رضی الله عنه گفت که یکبار
جوانی از انصار رفتم و وی مادی درشت سال خورده و نابالغ
هنوز تا بر سر بالین وی بودیم که وی بخود جاده بر روی پوشیدم و با
مادی روی گفتیم که خدا تعالی ترا در این مصیبت اجروا و گفت که
من بمر و گفتیم اری گفت خدایا اگر تو مبد الی که بوی تو میخورد
کرده ام تا در پی سختی فریاد رس من باشی باز این مصیبت مرا بوز
بر من میسند انس رضی الله عنه گوید که هنوز بیرون نرفته بودیم که وی
جاده از روی خود برداشت طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم
کتاب سبع و ذکر شوال و ولایه که از تابعین و تبع تابعین تا
طبقه صوفیه رهم الله تعالی ظاهر شده است **قصه بیچ ابو بکر**
نزدیک رضی الله عنه ربعی بن خراش گفت که ما چهار برادر بودیم
در ربع از نیم بیشتر نماز میکردیم و روزنه میداشتیم در روزهای گرم
وی وفات کرد و وی وی پوشیدیم و کرد و وی بنشستم و کینه فرستادیم

که از بار برای

که از بار برای وی گفتیم که در خانه دیدیم که روی خود داشت و گفت
السلام علیکم حاضران گفت و علیک السلام بعد از مردن سخن میگوید
گفت نعم لقیتم سالی بعدکم فلیقت سالی غیر غضبان و استقلنی بروج
در میان الاوان ابوالقاسم صلعم بنظر الصلوة علی تعجل الی دلائق
خرونی چون این خبر بیا شد رضی الله عنهما رسید فرمود که از رسول صلعم
شنیدیم که گفت از امت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت
و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آرند که گویند خورده
بود که هرگز نخورد و ما و ام که ندانند که باز گفت وی کدام خواهد بود از
بهشت و همچنین گویند که وی بخندید مگر بعد از موت فاسل وی گفته
است که در آن وقت که دیر غسل میکردم همیشه بر روی سر شستم
میکرد و از یکی از سلف آرند که گفت همایه در ششم نفرانی وفات
کرد و در میان آنکه انصار دیر غسل میکردند رگت بهشت و گفت
سلمان به پیش من آواز دهد چون آنرا شنیدم پیش وی
رفتم گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد
از آن در ساعت میر و دیر غسل کردیم و نماز کردیم و در قبا بر
سلمان وضع کردیم **السلام علیک** و ی هرگز سخن نیا
نفتی و چون بکی نشست که سخن دینی گفته از مجلس بی برخاسته

روزی مسجد را جمعیدید شسته امیدوار شد که شاید نزدیکی و سخن خیری
مشغول باشند پیش ایشان نشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از
تجارت آمد و چندین و چندین سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساختم و
بفغان سفری فرستم ابوسلم رحمه الله در ایشان نکست و گفت ای دایند
که مثل من و مثل شما چیست همچون کسبست هم و بر اماران عظیم گرفت ناگاه دید
که در کاه بی سدا شد و در بزرگ برانجا نشاند و با خود گفت بدین در دارم چند اند
باران باز ایست چون در آمد خانه سقف نه تخت من نیز پیش شما بنشینم گشتید
از شما و خبری سر برانداختند و اهل و دنیا بودند ایدار روی آرند که چون شود
عین و عین و قوی سفری کرد ابوسلم خولانی طلبید و گفت تو کاه بی سیدی
من بول غلام ابوسلم گفت ای بس او که گفت کواهی میدی که محمد رسول الله
است گفت اری چند بار این سخن به تکرار کرد و جواب همان گفت نه خود تا
آتش عظیم برافروختند و ابوسلم در آتش انداختند و بر آهنگ نزدی رسید
او و ده کوفتد و بر او دو کفن و کفن اعتقاد و متابعت تر افعال و فواید آورد
و بر افروختن ازین کج گشت بدین رفت رسول صلیم و فاعالت که بعد ابوبکر رض
بخندفت شسته مسجد را جمعید و کار کار از او ایراد نمودی عمر ۳۰ و بر او بدست
وی رفت و رسید که از کدام قومی گفت از اهل عین رسید و بعد از آنکه در آن
کد آب و بر او آتش از دست گفت آن عبد الله بن نوب بود و عرض گفت

که کاه بی سیدی

مکنند بخداستعالی بر تو که تو ای گشت آری و بر او نثار گشت و بکسیت
و بر او پیش ابوبکر رض بر دو میان خود و ابوبکر نشستند و گفت الحمد لله الذي
لعمري حتى اواني في اقصي محمد رسول الله صلعم من فعل بله كاضل يا
ابراهيم خليل الرحمن صلوات الله عليه و هم از وی آرند که ویرا باز
بود روزی از وی پرسید که ای ابوسلم چند کاه است که پیوسته بر در
طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا از آن خبری رسد ابوسلم گفت هر چقدر
کردی گفت من جاریه جوایم مرا بفرش خود تو و یک میکردانی و نه مرا
بکسی دیگر میفرستی ابوسلم گفت من هرگاه که میخواهم که طعام خودم این
و عا میخورم بسم الله خير الاسماء الذي لا يقرب الله به و ارب الارض
و رب السما و هم از وی آرند که هرگاه که بقد غفر ابروم رفتی چون باب
عظیم رسیدی که از مثل آن گذشتن معهود بنودی با هم را مان فقه کفنی
بکنید بسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در
حقیق وی از آن آب بکنند شدی کاه بودی که آب بر کاب ایشان
رسیدی چون از آن آب بکنند شدی با هم و مان گفتی هیچ چیز از شما
آب نبرده است بر هر برده است من ضامنم که روز بقصد مکی تو بره
در آب انداخت با وی گفت که تو بره مرا آب برده است ابوسلم
ویرا گفت و بنا به من میا چون مقداری بر نهند دیدند که آن تو بره در

یا

چون او بخت است فرمود برود و توبه خود بگوید هم از وی آرند که در خدمت
 بناز از رفت تا آخر و در مسایلی بر وی الحاح بسیار کرد و چند جا رفت تا از
 سایل خلاصی بآید آن سایل و رقابله وی ایستاد و در همه بوی داد و توبه
 که همراه داشت بکار خانه درودگران برود و از چوب نبره که از آنرا که ایشان
 ریخته بود بر کرد و سر از آبست و بخانه برود و سپاس از اهل خود بخانه داد و
 و برود رفت اهل وی آن نان و طعامی که در دست پیش وی نهاد و خورد
 چون فایده شد پرسید که این از کجا بود گفت از آن از وی که آورده بودی
 ابو مسلم هیچ نگفت و هم از وی آرند که هرگاه منزل خود و رانده می چون میدان
 سرای رسیدی بگریز گفت و چون بخانه در آمدی بگریز گفتی و اهل وی نیز بگریز
 گفتی و شرائط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی روزی
 زنی با اهل وی گفت که تو قانون ابو مسلم خولانی اگر وی با معاویه سخن
 میگوید و بر افاد می میدهد و چند آن عطا میدهد که حاضر شما بگریزند و
 چون شب شد ابو مسلم بخانه آمد و بگریز گفت اهل وی با وی موافقت
 کرد و بطریق معهود و وظیفه خدمت بجای نیاورد و در دست که در آب
 فسا آورده است گفت بار خدا یا هر که اهل مرا بفسا آورده است
 چشم وی نهانینا کرد آن زن در خانه خود نشسته بود و چراغ نهاده
 باقران گفت که چراغ نمرد گفتند این گفت آن الله چشم من تابینا شد و

ح

اوان دلت بران

چون در دست که آن بسبب دعا ابو مسلم است پیش وی ایستاد و اظهار
 توبه میکرد و استدعای عافیت کرد تا آنوقت که ابو مسلم رحمه الله دعا کرد و برادر
 خدا را اگر هست میگوید چشم وی به بینا کرد آن خدا بختی چشم و برایشنا
 کرد و ایندوم از وی آرند که گاهی که ایوان بروی میگذشتند که کوکان در
 می گفتند ای ابو مسلم دعا کن تا خدا بختی ایوان را باز دارد تا ما بدست
 بگیریم وی دعا کردی و فدای ایشان شد از زمین باز در شستی تا کوکان
 بدست بگریز گفتی **علاء بن عبد الله بن جهم** **رحمه الله** از وی آرند که چون
 عطای خود بگریز در طرف روای خود کردی و هم یک از مسالین
 از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدای چون بخانه رسیدی انرا پیش
 اهل خود انداختی انرا بشردی همان بودی که در اول بود هیچ کم و زیاد
 نیامدی و هم از وی آرند که روزی قومی ویرانه های کردند چون کوچ کرد
 مشک و برادر شیر گردندی چون مقدار ریاری راه بر رفت با خود گفت اینم
 شیر برای اشاعتن است و وقتی که بوضو حاجت افتاد چه کنم کرد باز
 شد و آن قوم صد گفت که شیر به دستا نند و آب بر کند ضامن کردند
 هرگاه که بگریز و ضلوس زد و آب برود می آمد و هرگاه که بگریز
 مشامد شیر برود می آمد و از وی آرند که هر وقت که غار نزار رویا
 شیطان بصورت ماری تمثیل شدی بر نیز بر این وی در آمدی و از

استین وی بیرون آمدی وی از آن بیخ متغیر شدی و بر افتد چراغ عالم
 بعد از وفات بر بنی کنی گفت از خدا تعالی شرم میدارم که از غیر وی شرم
 دانم که من اگاه بشوم الوقت که به پیران درون می آمد و بیرون می
 رود **و از آن گفتی رحمه الله** تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندان
 کرسمه ام از روزنه خانه وی نامی فرو افتاد مانند سنگ آسیای
داد و دم بن اونی رحمه الله تابعی کوفی بود روزی در مسجد امامت مجا
 کر و چون باین آیت رسید که فاذا انقضى الناقوس بقاء و مرده
 از وی ارند که بعضی امرای مدینه شده بودند بیدار آمدی
 بن الحسین و قاسم بن محمد و بن عبد الله بن محمد و جمعی دیگر از
 قریش بدرین وی آمدند و الی روی ایشان کردند که سبب
 کدشت از شما علی بن حسین رضی الله عنهما فرمود که وی سبب کدشت
 است و بصورت امرای و گفت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی
 طالب و قاسم که سبب محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که سبب عبد الله
 بن عمر است پیش من می آیند و سبب منی آید و الله که در آن
 وی بعد خوابم ز دستم بگردید و علی بن الحسین رضی الله عنهما میگوید
 بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سجد
 بن سبب رفتیم و قصه بوی باز گفتیم و گفتیم اگر خبر می روی دور

نکست گفت ۱۲

نکست گفت مرا درین شب صادق و خاطر میفکند است گفتیم بخانه
 از برادران رو گفت باین سنای که روزی پنج بار میبندند حکم و الله
 که بر کمر انداخته اند که در کمر انداخته بوی خوابم آمد پس گفتیم در مسجد از آنکه می
 نشست بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا و جای تو خوانند طلبه گفت مجلسی
 نمی گذارم که مرا در آن خوی واد است از خیرات و طاعات گفتیم ای برادر
 من تو غریب گفت چون پرسیدی خدا تعالی میداند که من از هیچ چیز غریب
 غیر سم نیکن اول آنکه میگویم و او سطران و اخوان و صدقندای فدایت
 است و در و بر هر چه صلح و از خدا تعالی در نیویم که مرا برین وایست
 فرخوش گرداند مدتی آن امیر و مدینه بود بعد از آن غریبش کردند و در
 شام کرد چون چند منزلی از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا
 آب و خور و او غلام رو گفت یک ساعت باش زهی یوای و شرمندگی
 از علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان
 گویند تو زدم که درون سجده من سبب بفرم و الله که از آن وقت تا
 این زمان در هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده
 غلام گفت آنکه خدا تعالی بتو خواست بهتر از آنست که تو خود خواسته بودی
 و هم از وی ارند که گفته است که در ایام حربه که نزد یاران بر مدینه مسلط
 شده بودند و بسیاری از مهاجران و انصار را بقتل آوردند و غیر از

من و مسجد رسول صلعم مجلس بنو و برگاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه
آواز بانگ نماز آمدی بر فاستی و نماز بخواند و فی اهل بیت عجلو در می آمدند
و می گفتند انظر و الی هذا الشیخ المجنون **سجده بن جبر** **رحمة الله علیه**
تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج کبکی بن یوسف ویرا بخت بی
سنة خمس و شصتین و هیو این شیخ و اربعین سنة از وی آرند
که حجاج کبکی از فواص خود و ده باده نوبت طلب سجده بن جبر فرستاد و در
دشنامی طلب بقصع بر اسی رسیدند ویرا سر اسیر کردند ایشان را و در
و او چون سر وی رسید نزد سجده بود و سلام کردند سر از سجده بر سر
و نماز خود و تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد و گفتند حجاج تری
طلبید حمد و شای خدا ایتحالی گفت و در و بر رسول صلعم فرستاد و
ایشان روان شد و بوقت آن راهب رسیدند راهب ایشان را
گفت باین ویرا لا آئیند که شیر و بر شرب بگو این ویر می آئیند سجده
بن جبر و در بنامد گفتند سباع ترا بدهد که خواهند کرد و گفت بانی تربت
پر و کار من با من است شتر ایشان را در من خواهد کرد و آئیند و ایشان
را با سببان من نزد دست نامر از بر ترندی نگاه دارند راهب
گفت از وی بپند و پیمان بستانند سجده گفت با خداوند از بر ترندی
عهد کردم که تا صبح از اینجا فرار کنم راهب گفت شما بالا آئیند حکما

بانی و نواز

بانی خود و زده کنید تا مشب این بنده ضلع از سبب نگاه دارد و چون
در آمد دیدند که سیری آمد و بوی نزدیک شد و خود و بوی مایند سیر
رفت و در تر باستان و بعد از آن شیر می آمد و آنچه سیر کرده بود و بگو چون سب
از آمدید و با خدا و کرد و فرود آمد و از وی شریع اسلام و سنس رسول شد
انده علمه و سلم بر سید و ایمان آورد و هم از وی آرند که پیش از شتی خود بر
حجاج دعا کرد و گفت اللهم لات طعلی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج
پانزده روز پیش ترست و در آن پانزده روز دایم می گفت مرا با سجده
بن جبر چه کار بود و هرگاه که بخوابم که خواب کنم بانی مرا بکنید و هم از وی آرند
که خروسیه درشت که وقتی که بانگ کردی بیتی بر فاستی یک شب بانگ
نکرد و چون با خدا و کرد و در بنامد بر ناسته بود و بوی بسیار و نواز آمد
گفت آن خروس به چه شده بود قطع الله صوته و دیگر از آن خروس از
بر نیامد و از وی از وی در خواست که ای سجده بعد از بن بر هیچ خبر دعا
بد کرد و مکن و از وی آرند که چون ویرا کردن زدند و سویی بر زمین افتاد
سکه بار لا اله الا الله گفت و بار بپند و پیمان را بسته **اولین قری رحمة**
انده علیه امیر المومنین عمر راضو و بعد از وقت خود و در سیم حج مردمان
به گفت بر بانی خرد پس گفت بنشیند مگر اهل کوفه پس گفت ای اهل کوفه
مردمان که از مرا آوند پس گفت مرا دایم بنشیند مگر یکس از قرن بهشت یکس

برای بنامه و آن انیس بودیم اولیس امر المؤمنین عرض از نبی پس رسید
اولیس بعد می شناسد انیس گفت تو ویرا چه پرسیدی ای امر المؤمنین و آن
که در میان ما از وی تاوان تر و دیوانه تر و محتاج تر گشته است عرض
پدر است و گفت سمعت رسول صلعم لقول یذلل الجذلة تشفاه منه مثل
ربعه و صهر هم بن حیان رحمة الله تو بیکه چون این خبر شنید
دیدیم که وضو می سازد ویرا تشافتم زیرا که جلالت ویرا شنیده بودیم و
سلام گفتیم جواب داد و فرمودیم که صافی کنیم و صافی بکنیم و گفتیم حرکت الله
یا اولیس و غفر لک کیف انت حرکت الله بعد از آن که به بر من روز
کرد از عاقبتی جستی که با وی دوستم و وی من را دوست چون از گریه فارغ
شدیم گفت جاک الله یا هم بن حیان کیف انت یا حی تر از من
را بنمای که و گفت خدا تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان قد
لمفعول از وی رسیدیم نام من فراموش از گنج در پیش ازین بر من
تر اندیده ام فرمود که بنای العظیم و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر فرمود
که میفرمود و گفت مات فی صلعم و مات ابو بکر خلیفه رسول الله و مات ای
و صدیق عمر بن الخطاب چون گفتیم حرکت الله بنور عمر ده است گفت
بلی مرده است خدا تعالی خبر مرگ وی بچون رسانید و بعد از آن سخنان
دیگر فرمود و مرا دعا می فرمود و در آخر گفت السلام علیک و علیکم

در کلام بعد از آن

در کلام بعد از آن بعد از آنکه فرمودیم و بعد از آن شد فرمودیم که با وی دوستی
بروم نکردیم و گفت ای وی می شناسد ما با وی صافی کوفه در احدی از آن
هر چند و طلب وی شناستم از وی خبر یافتیم اما بر من هیچ پیغمبر نداشتیم
که ویرا یکبار یا هم با به و رضوا ب ندیدیم از وی آنکه در او با جان
بغض گرفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند
بسنکی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و بعد از آن میبایست که گفتند
در جبهه و آن وی جا میبایست که دست با ف بنی اوم بنو ویرا از آن
گفتند ب فتنه و در آن قبر دفن کردند **میرزا حسن بن شهاب رحمة الله علیه**
وی گفته است که در زمان حیات خود فرمود که کسی حجه روم و باز باقی گفتیم
که در عقب این ظالم خان که از فراموشی من و وی بودم آخر را می بینم
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه او از آمد که یا ایها الذین آمنوا
اذا فو فی المصلوة من يوم الجمعة الایمه ویم وی گفته است که در
مکتوب بنویسند خبری بخاطر من بعد از آنرا می نوشتم آن مکتوب
فرستی می یافت اما در وقت نبود اگر نمی نوشتم است بود اما مکتوب می
داشت کا بهی می گفتیم بنویسم نگاه می گفتیم ترک کنیم تا آخر خاطر من برتر نشد
گرفت از گوشه خانه او را آمد که بنیت الله الذین امنوا بالقول الثبات
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة **رحمة الله علیه** ای الذین امنوا

گفته است که با وی به نیت خراج جانب کابل بیرون آمدیم چون شب و روزی
فرود آمدیم با وی گفتیم از شب مرا تب عالی وی می پاشتم تا به نیم که آنچه در میان
از عبادت وی میگویند جوشت چون غار صفت کنار و بخت و بد از آن
که مردم فرار کردند بر خاست و در آن نزدیکی پیشه بود با وی در آمدن نیز
در عقب وی در آمدیم و وضو ساخت و در غار ایستاد و نگاه دیدیم که شیری
به نزد وی رسید آنجا و شتی بود و از ترس با وی بالا رفتیم وی بان نیز
بیچ اتفاقات نگر و از وی حساب موشی بر داشت چون بیدار شد گفتیم
عالی وی شد میدرد چون غار تمام کرد و سلم کرد و دور وی بان شکر
و نعت بر وی ایستاد و روزی خود از جای دیگر طلب کس آن نیز شکر
و بانگی کرد که گفته مگر کوه باز هم بدید و همچنان غار میگذارد تا به بید
و هم وی گفته است که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیر شکر حکم کرد که هیچ
کس از آنجا جدا نشود و استرویی با بار هم کم شد بر خاست و در غار ایستاد
و گفت اللهم انتم علیک ان تر و علی بخلتی و ثقلها فی الحال
و استرویی با بار هم آمد و پیش وی ایستاد و از فرستادن ایشان گفتیم
آزاد کردی گفته است که روزی در خوابی ایستاد از من گشت که سنگی بر
من غلبه کرد و هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم و عا کردم و از خدا بخواهم
طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود در خواب شدم و از وی بگوشتن

اندویدم

آمد دیدم که دستار به ایستاد و ده و چندی در آن بجهت و از آن بر داشتیم
و بخت دوم و در آنجا طریقی بود از برکت خرمایانته بر خرمای ترو در آن وقت
در هیچ جایی خرمای تری نبود و از آن چندان بخوردیم که سیر شدیم و باقی
بر داشتیم بر آبی رسیدیم و از آنرا بوی گفته ام از من طلب طعام کردی
چند بوی و آدم بعد از آن بر و کارای کرد من بر ریه ب ایستاد
و خیمه های خرمای خوب رسته بود و گفت این از آن رطبه است حم
عین داده بودی **همین جبهان** **رحمة الله تعالی** از وی آزد که در
تابستان که به هوا بسیار گرم بود وفات کرد چون ویرا در قبر کردند
بارها بر آمد بر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر بالای قبر وی بسیارید
و از آنجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه به بید
همین جبهان **رحمة الله تعالی** گفت وی ابو حفص است و ما در
ام عاصم نیت عاصم بن عمر بن الخطاب رض و مدت خلافت وی یک
سال و پنج ماه و مانده روز بوده است و مات رحمة الله بعشرین
من رجب سنه اعدی و مایه و هو ابن تسع و ثلثین سنه گویند
که امیر المومنین عمر رض شنبی در مدینه منکبت سحرگاه بجا نه رسید
که آوازی آمد که دختر خود همی گفت برخیز و آب با شیر بیاورد و دختر
گفت این غشاید زیرا که امیر المومنین عمر ازین نمی کرده است و

نهادی او بان ند کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می بیند و نه می
 عمر گفت و الله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر سرم و در خلا
 فضا لغت وی کنم چون بامداد شد امیر المومنین عمر ص بر سر خود عاصم
 گفت بفلان خانه زوالجا و خمر گشت اگر مشغول بدین کار نشد
 و بر انکاح کنش بد که خدا بیتی از وی فرزندی مبارک بدیادم
 برقت و بر انکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب
 متولد شد چون عبد العزیز بن مروان فوت شد که ام عاصم بدینکاح
 کند و کین فودعه گفت چهار صد و بیست و یک از طیب مال من جمع کنم
 میگویم که با خانه داده که اسهل صلاح اند و صلت کنم پس ام عاصم
 بدینکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد
 رحمة الله گفته است که الخلفاء و خدای ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن
 عبد العزیز رضی الله عنهم رباع عبده گفته است و در وقتی که عمر بن عبد
 العزیز امیر مدینه بود و دیدم که سیری تنگیم دست وی انداخته بود و با خود
 گفته که این سیری اوب کیست که تنگیم بدست او کرده است چون
 نماز گذارد و بخانه درآمد من نیز از عقب وی و در اندم گفته ام صلوات الله
 الامیران پس که بود که تنگیم بدست او کرده بود فرمود که تو ویرا وید
 ای رباع گفته ام ای فرمود که نمی بیند ام تر امکر و وی صالح وی برادر من

بود و خضر علیه السلام

بود و خضر علیه السلام آمده بود و مرا اکاه میکرد که بروی از خلافت من
 خواهد رسید و در اینجا عدل خواهد و در زند آورده اند که چون وی بیافت
 نبشت شبانان و رگوه گفت که این مرد صالح که بخلافت نشسته است
 کیست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفت که گمان و شبیران
 گویند از آن مادی و رشده و در شبی غیر سانده و کسی گفته است که در زمان
 عمر بن عبد العزیز با ویر رسیدم و دیدم که ترک و میان کوسه فزین
 میکرد و هیچ آسبی غیر سانده عا و او عمر بن عبد العزیز یوم ولی الحاکم است
 ان یقبل راحه لغسله لما تعجب من شغله یقضا و حواله الناس
 و فی علیه ابنه فقال له یا امیر المومنین انت تستسرح و ارباب الحاجات
 علی الباب من اراد المرحه لا یلی یو و الناس فیلی عمر قال الحمد لله
 الذی اخرج من ظهري من یتشجی و یطعنونی الی الحق و یجینی علیه
 فترک المرافقه و ضج الی الناس آورده اند که بعضی از مخالف وی بوی شت
 که شهر ما ویر است امیر المومنین جری تعین فرماید از امر است کنم
 و جواب نوشت که معنون کتاب ترا در شتم کرد و شهر فروش از عدل تصایک
 ساز و رله های انرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو نیست و آورده
 اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا نبشت نبند ویر نبشت اند فرمود
 که آهی من اتم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی شتم و میکنی

میگویم لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیر تیر گریست از وی پرسیدند که
تیر می گری فرمود که جماعتی حاضر آمدند اند که نه از انس اند نه از جن بعد از آن
فوت شد و آورده که چون خاک بروی ریخت از آسمان کافندی فرود آمد روی
نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله بحرس عبد الغفر من
انوار و صاحب فتوحات کلید رفود ذکر اقطاب آورده است که بعضی از
ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری
نیز انضمام یافته است و بحرس عبد الغفر رحمه الله از قبیل و پشت
است **و درین عتبه** **رحمه الله** وی از کلبا رباعین اجل کوفه بود و قبل
شغلته العجاوه عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی
خدمت ایشان کند روزیکه بواسطه کرم بود بر ایندن که سفیدان
پیردن رفته بود یکی از اصحاب و عقب وی برنت ویر یافت و در
ویاره ابر ویر اسایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمر شربت یاد ترا
عمر از وی پنهان بسته که انرا با کس نگوید از وی از ند که وقتیکه بغیر از
چهار بایان اصحاب نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی غار
میگذارد و سیاح میکرد وی در می آمدند و ویر نگاه میداشتند وی گفته
که از خدا بتهالی شستم جز خورسته ام که جز عنایت کرده است و میوم میور
میباشم از خدا بتهالی در خورستم که مراد و نیای غیبت گردانند و درین

وی پرسش من ابرام

وی پیش من بر ابر شده است و دیگری در خورستم که مرا فوت دهد در
ادای من صلوة فوت داد و دیگر در خورستم که مرا استقامت روزی کند
امید میدارم که آن همه روزی کند **مطرف بن عبد الله بن شجاع**
رحمه الله از وی از ند که یکی از اصحاب خود در شب تاریک میفرستد بر زبان
یکی از ایشان روشنائی میداشت که راه میبردند و هم از وی از ند
شخصی بدو خبری جزئی گفت مطرف گفت خداوند اکثر این شخص
بر مطرف بدو خبر نداده و ویر اطلاق کردن فی الحال ان شخص حق
و بعد از اهل ان شخص بوالی که زیاد بود استفاده کردند تا وقت پنج
جزی بروی زد و گفت بی گفت دعای موصال با تقدیر موافق افتاد و در آن
کرد **محمد بن الحنفیة رحمه الله** از وی از ند که با جمعی از غازیان در
راهی میفرستد یکی از ایشان گفت قدری بنیر تازه بخوریم محمد بن محمد
گفت از خدا بتهالی بخورید که وی قاور است که در این راه بنیر تازه بدید
همه قوم دعا کردند چون اندکی راه بر نشت زنبلی یافتند سر و دست بر از نیر
تر دیگری از ایشان گفت که قدری غسل بایستی که با بنیر بخور و می خورد
بن محمد گفت آنکس که شامه بنیر داد و نوا ند که غسل هم بدید قوم دعا
کردند چون اندکی بر نشت قدیمی بر غسل دیدند بر سر راه نهادند فرود آمدند
و ان بنیر و غسل روایم بخورند **عبد الله بن ابي جعفر رحمه الله** وی گفته و

است که بجز از قسطنطینیه بر نفتم گشتی نماندست و چون ماهی بکشتی آمد
 و میان دریا پنج کس باشند کس بودیم خداستغالی بر ما بداد بر ای بر یکی
 از مایک برکت از آن سنگ می رویند که از ای ملکیم و بیا طعام
 شراب می نشست تا آن وقت که گشتی بخار سید و ماه بر و نشست
 بکاره برد **ایوب السخنی** **رحمة الله تعالی** از سناک بهره بوده
 است قالی الحسن البهری رحمه الله تعالی سید شباب اهل البهره
 ایوب السخنی فی عید الواحد بن زید گفته است که بابو سخنیانی
 در کوه حرا بودم مرا سخنیانی سخت در یافت چنانکه وی از اراش بر ما من
 نفتم کرد گفت ترا چه شد گفت مرا چنان شکنجی در یافتی است که بر نفس خود
 تر سالم گفت هر چه بکنم بر شنیده خودی و شست نفتم آری مرا سو کند داد
 من هم سو کند خودم که نازنده باشد با یک کس نه بگویم با بی خودی و بگویم حرا
 زو آب بر جویند سیراب بخورم و قدر آری با خود بر و شستم و نازنده بود
 هیچ کس نفتم **سالم خالی** **رحمة الله تعالی** وی بفرست چهل سال
 و در صحبت انس بوده و صواب الله عنهم همیشه روزه میداشت و در پستان
 روز یک ختم قرآن میکرد و جماعتی که سحر بر قبر وی میکرد شدند روایت
 کرده اند که میگفته اند که چون نزد یک قبر سالم بر سریم آواز قرات قرآن
 می شنویم روزی سالم از جمد طویل پرسید که هیچ بن سیده است که کس

مرا از اینها دارم

خیز از اینها در قبر خود غار گذار و جمد گفت فی سالم گفت خدا اگر کسی را
 نوازد کرد در قبر غار گذار و سالم را اذن کن بدی از ثقات گفته است
 و الله تعالی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و جمد طویل با من بود
 چون خشتها بر جمد وی ریست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت و بدیدم که در
 غار استاده است جمد گفت گفت فافوشش پیش چون از وضع وی بازیم
 پیش و فتر وی رفتیم و گفتیم و علی سالم هر بود گفت از وی جنت بهره
 کردید از پیش بهره کرده بودیم گفتیم گفت نجاه سال بود که وی فیام
 میکرد و جنت سحر میشد و دعای کنت اللهم ان کنت اعطیت
 احد من خلقک الصلوة فی قبره فاعطینها از کرم خداستغالی نه
 سزود دعای و برار و کند **ابو حلیه** **صحب بن سالم** **الراعی** **رحمة الله**
الراعی وی صحبت سلمان فارسی یافت بود وی صاحب کوفه آن
 بود و بر کناره فرات نشستی و طریقی غزلت بود و یکی از شیخ
 رویت میکنند که وقتی بدو بر گذشتیم او در غار بود و در کت شومند
 و بر ای چراغ گفتیم این بر روی یاری کنیم که علامت بزرگی می بینیم
 بیروم تا از غار خارج شد بروی سالم کردیم گفت ای سیر سحر کار
 آمده گفتیم بزمارت گفت خبر کت الله گفتیم ایها الشيخ که کت بقیات
 موافقت می بینیم کت از آنکه را می میش با حق موافق است این

بگفت و ملاک کاسه جوین در زیر سنگی درشت از چشمه از آن سنگ بخت کرد
شیر و یکی مسل گفتیم ایها شیخ این در چه وجهی یافتی گفت بمنابع مصطفی
صلواتم گفت ای پسر تو می نویسی علم اسلام بانگ او و مخالف بودند سنگ
ایشان را آب داد و نویسی نه بدیده محمد بود چون محمد صلواتم به منابع با شمع از سنگ
مرا انبیین بشیر نه بدیده و محمد پسر از نو می بود علیه السلام گفتش مرا اندکی
گفت لا تجعل قلبك ضدوق الحرس و بطنك و عاوا احرام دل محفل
از مکن و معده معملی حرام نه که هلاک در این هم چیزی هست و بجای
حفظ این دو چیز **حسن بصری رحمه الله** وی از کبار تابعین است و ولد
نستین یقینا من خلافة عمر رضي الله عنه صد و بیست و شش سال از صاحب
رسول صلواتم دریافت است و قبل مایه و نود و نین و الله اعلم و در ماه حجب
وفات یافت است سینه عشر و مایه و هجده و این تسع و ثمانین سده و سلف
گفته اند که کلام وی شنیده بود بکلام انبیا علیه السلام **فمن علم ما علم**
رحم الله عبدا جعل الاموم صما و اعمدا فكل مرة و بصر فلقا و لفق
بالارض و اجتمعوا في العباد و یکی علی الخطیبه و طلب حدیثه
و بر من حدیث العذاب لا تضیك فانك لا تدري لعل الله
تد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا قبل منكم شيئا **و منها** لا يخرج
نفس ابن آدم من الدنيا الا بحسرات ثلث انه لم يشبع حاجه

و له يدريك

و له يدريك متا امل و له بحسن الراد و ما قدم عليه چون عمر بن عبد العزیز
بجلافت نبشت نامه نوشت بحسن بصری و گفت اعنی باصحاب کتب
فرستاد و ما طالب الدنيا فلا تضیك و اما طالب الحق فلا تضیك
و انتف بدوی الانصاب فانهم اذ الله بقوا و اگر موافقت مرا کسی
فرست از یاران خویش که مرا یاری کنند خوب فرستاد حسن گفت از کس
که بتو فرستد از دو سپردن نباشد یا ایمان جوید یا این جهان اینجا بود
ترا نصیحت نکنند و آن جهان با تو صحبت نکنند و لیکن بسنده کن به
خداوندان اصل که اگر بر سر بکنند باری مردمان مدد گزینی دارند و
اصل پاک بر سر خطا نکنند و از وی آرند که پوسته یکی از فوارج به
مجلس وی حاضر میشد و اهل مجلس به ایدار میکرد و دیگر از اهل مجلس
با وی گفتند یا اباعبید بن عامر میگوئی که شراب این خارجی به از سر ط
دفع کند حسن پنج گفت روزی باصحاب نشستند بودند که شخصی
می آید گفت الکلم علمت اخذاه لنا فالفناه بما شئت ان شخص
بروی در افتاد و ویرا بر ورشتم و با اهل وی بر وند بانشان رسید
مکرده **طائوس بن کيسان رحمه الله عليه** کینت وی ابو عبد الله
است از اهل یمن است وی بود که بر خود و وصیت کرد که چون مرا
در قبر کنی بفرم من نظر کن اگر مرا در قبر نبائی خدا بختی به شکر گوئی

و اگر سیاهی نا تا لاله و آنا الیه ساجون را دی گوید که از بعض اولاد
دی شنیدم که چون پسر دی ویر او فرکر و بعد از آن نظر کرد و در قری
بیج جزئیات شادمان شد **عبد الله بن مطهر** رحمه الله علیه گفت که
ابو یحیانه است از تابعین است از وی از آنکه در شنی نشسته بود
جزی میدوخت کوزن وی دریا افتاد و گفت که کند بر تو خداوند
که کوزن مرا بمن باز کرد و آن کوزن وی از دریا ظاهر شد و دست
کرد و برگرفت و گویند که دریا در نورش آمد و گفت ارام گیر ای دریا
نیستی تو مگر بنده و دریا جانشی ارام گرفت تا غایتی که جهان صافی شد
که کوبانیت است که **زین ویره** **عبد الله بن مطهر** رحمه الله علیه گفت که
جوان و بهامات قبره مشهور نیز ادرم مالت بن الشیخ فی الله
عنه از ترک و یا رسیدند که وی از کجای نفقه میکرد و گفت پگاه از آنجا
جزی طلب میکرد میگفت که بفلان روز نه رو و دیگر رفتم و آنچه بود
بودم از آن روز دیگر رفتم از بعض اهل جهان از آنکه گفته است
که در خواب دیدم که بکوهستان جهان میگذرم همه اهل کوهستان
بودند و جامه های سفید پوشیده گفته ای اهل کوهستان شمارا چه
است که جامه های سفید پوشیده اند گفته که ما جامه های سفید پوشیده
اند بجهت تدوم کز من ویره **موفق العی** رحمه الله علیه تابعی بصری بود

از وی از آنکه

از وی از آنکه وی نفقه خود در نزد یک سرخود می یافت **حسین**
عبد الله بن محمد رحمه الله علیه گفت وی ابو محمد است از اهل فارس
بود و بر هر کس که شد عابد و متقی و استجاب الدعوه بود از وی
از آنکه وی یک روز از وی و بر هر که میدیدند و روز غریه و غمات و
از وی از آنکه گفته است عادت من آن بود که هر روز یک خرمای
خشت افطار میکردم و اهل من نیز از برای من اماوه می ساختند
روز در افطار از اطلب و در ششم نفتم نفس من از آن متاثر شد
تا کاه دیدم که آئینه آمد و یک فرما بدست من و او بخوردم و هم از
وی از آنکه وی یکسره خود غای می نماید و چون بر میداشت بر می بود
سنان بن سعید رحمه الله علیه از وی گفته اند وی کوفی بود از وی
از آنکه شیخی نفقه صادق از راه کفایت وی ابو عبد الله گفته است
که سحر کاهی نیز فرم و را ندیدم و ششم تا کاه دیدم که پیری از در فرم و آمد
و جامه بر روی خود پوشیده بکنار جامه آمد و لوی آب کشید و
بیا شامید من نیز بر نفتم و آنچه باقی مانده بود بیا شامیدم است و ام
بر کز جزئی از آن خوشتر نیاشامیدم من پس مانده ویر ایا شامیدم ای
بود بجل ایتمه چون باز نکرستم رفتم و دو سحر دیگر بهمان وضع
نخستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد و بقیه ویر اخورم شری

بود بشکر این نعمت جانیه ویرا بفرستم و بر دست بچشم و گویند بر وی وادم
که بحق اینجانی که بگوید که تو کیستی گفت بشرط آنکه بازنده باشم با کسی
تو می گفت منم تو گفت من سفین بن سعید تو بزم و هم از وی ازین
که وی در خانه بلی از همستان خود فوت شد در هر حال صاحب خانه غم
داشت که بسرم را بلی بلی بود و روزی سفین رحمت الله گفت که چند
مرا بچشم و برید کاش ویرا از او گنیدین گفت که از آن نیست و
از او خوشی تو ویرا از او گن گفت بی ویرا بلی بزم بچشم و
ویرا گفت و از او گن و مرغ از میرفت و شب بان خانه که سفیدان
می بود رحمت الله می آمد چون سفیدان وفات کرد بعد از آن در عقیق
بنازه وی بسرم قروی آمد و اضطراب بسیار کرد و بر وی و بر بلی بزم
وی و عاقبت کرد و هم از وی ازین که چون ویرا بسرم از مردن غسل
کردند بر صید وی یافتند و شدت فسیل فیکم الله و مات رحمت الله بزم
سنة احدى و ستی و ما یله **شیطان در حق رحمت الله** گویند که او شیطان
میکرد چون روز جمعه آمدی بعضای خود خطی کرد و گویند ازین کشید
و بناز رفتی آن گویند ازین از خط بیرون نرفتند تا آمدن وی و
گویند که وی در خانه حبس کردند و در هر روزی استوار بود و در
بناز رفت وی در خانه بنویسند سفین توری رحمت الله گفته است که من و

شیطان بزم

و شیطان بزم چهره بیرون رفتیم روزی در راه ماه شیری شد ایما
شیطان نعمت این که گفت می بینی چه شکر را ما گرفت گفت من را شیطان
بد از آنکه بماند شیطان از آن شیر مثل شک و هم خود جانیان گرفت
شیطان گوش ویرا گرفت و بماند ویرا گفت این چه شکر است گفت
می بینی چه شکر است ای توری ازین من شکر را گرفته و در شکر و در شکر
که می بینی که شکر است و می بینی که شکر است که شکر است که شکر است
خصلت آنکه می بینی فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فقیهاً عالماً و عا
عالمه عرف بالسنین رجال جمع العالمین عا میا دل او میا بقول الله عز وجل
یملك سفیدان توری رحمت الله گفته است که چند کوش میکم و در سالی سه روز
مثل این امارت تو بزم بود و می بینی که فضل عیاض نکره گفته است که گویند
بناز و در خانه بزم چهره بیرون رفتیم مثل عبد الله مبارک ندیده است و از وی ازین
شخصه می بینی که شکر است و می بینی که شکر است که شکر است که شکر است
که و اندکی ازین که شکر است که شکر است که شکر است که شکر است
و هم از وی ازین که در مرض موت عذرا می گفت که شک ندارم که شکر است
این کتابهای مرا بر و در و در خانه انداز غلام کتابها بکشد و در و در خانه
و شکر بر نیامد که در آب اندازد باز شکر از وی پرسید که کتابها در و در خانه

انرا ضعیف غلام گفت انداختم چه علامت دیدی گفت هیچ ندیدم گفت بنظر من غلام کم
 بود از آن رستم و آن گفت و رآب انداخته دیدم که از روزه خانه نوری بآسمان بالا
 رفت بنرسیدم و باز نشستم پرسیدم که کروی گفت ای فرموده بودی بجای آوردم
 فرمود که چه دیدی گفت نوری دیدم که از روزه خانه بآسمان رفت فرمود که آری
 ای فرمودم بجا آوردی بعد از آن فرمود که من آتش بروم مرا غسل کن و حاجت
 ها که در آن احوال بستم بودم کنس ساز و پیش از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن
 کنند وصیت ها بجای آوردیم چون جنازه دیدم او را فیتیم بروی نماز گذاشتم
 دفن کردیم و چون نماز شدیم از آن جماعت پرسیدم که شما از کجای هستید
 که وی وفات یافته است بری که بهتران جماعت بود گفت در خواب دیدم
 و گفت اینجام روی فوت شده است هر که نماز وی حاضر شود ویران شود
 بهشت رفتی کند این کشتی به بگری گرفتیم و بشما فیتیم نماز ویران یافتیم
الوجه الاول و رحمه الله تعالی از آنکس که در طریقی بر او موی
 آلوده و راندم و وی مکتوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم
 در خانه وی مصحفی از کتب است گفت حاکم الله چون چشم تو بخی بسته
 این مصحفی چیست گفت با تو سخن میگویم تا زنده ام با کس مگوی که مادی
 خوانم که قرآن بخوانم چشم مرا بینایی کردند گویند که وقتیکه مصحف
 ها می کشیدیم وی گشت و میشد و چون مصحف را می پوشیدیم چشم وی باز

میگشت رجلی شود

میگشت رجلی چپول وی گفته است که در سفر بودم در منزلی فرود آمدم
 که ماری سفید مرده افتاده گفتیم شاید که این سگمانی باشد آب بر وی
 ریختم و بر سر خاک دفن کردم چون شب رسید گلهای شبنم که شکم بعضی
 دیدیم گفتند بر حاکم الله ویدیم آنچه کردید در حق آن سگمان آن فرمود
 شما را و ویران میگویم که بآن خود و دیگران را دو کنند و اگر خود را
 گفت آب و حرا سندن و در شب شما را خود کبریم گفتیم شغل آب
 و در شب را از ما بر دار که این نیز ویت ما را ستر است از معلوم او
 گفتیم که ماه که در منزلی فرود آمدیم مشکها در کردن شتران او نیز دید
 شتران را بکندارید و بر منزلی که فرود آمدیم مشکها در کردن شتران
 می او ریختم و شتران از پیش خود را بر میرانیدم چون نماز تمام باز می آمدند
 شتران سیری بودند و مشکها بر از آب و رهم آن سفر چنین بود و خط
در خانه و عقوبات و عداوتها که امانت اولیاء الله از قبیل مجرای
 رسول است صلح هم چنین عقوبات که نسبت به مخالفان اخف است و بی
 ادبی که رعایت ادب با محفرت و شریعت و طریقت وی نموده اند
 از قبیل مجرای است نسبت صلح **و از انجیل است** که هر دینداری سزا
 شد و کوره بقر و آل عمران خوانند و کتابت و می نیز سید و افریده
 شد و بدین خود باز گشت و میلقت محمد حسری بنیداند مگر آنچه من

نوشته ام از برای وی چون مردی در ارض کرد و بداند و در اویدند
 بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب چه کردند و دیگر برای چه رفتی
 بآمدند و وضع کردند و بداند و دیگر و این سیر و این انداخته
 این بار نیز اصحاب چه کرده اند و دیگر از برای وی قری کندند و انداخته
 که نور است عین ساحت بامداد و دیگر و این از زمین بیرون انداخته
 یافتند و است که آن نه عمل مردم است و بر اینست **و از آنجمله است**
 یکی از نواقصی که رسول صلعم فرمود در آن املا که تفسیر آن
 طالب العلم رضا بایضع گفت و الله که بر اینند آنچه املا کردیم بر این
 خود بگویم و تعلیم خود میمانی این استوار کرد و روی بجهت مالک
 بن انس رضو نهاد و در راه یعنی در تعلیم خود میگوشت و میگوشت
 با یاری فرشتگان بعد می شکم ناکاه بلغزد و بیفتاد و نتوانست که برآید
 خیزد و بر آید و نشست و بخانه وی بر نند خیزد و بر هم بای وی افتاد و بر آید
 بر نند و بر زمین مانند تا وقت حرکت را وی گوید که من ویرا دیدم که چون
 ایستاده تیر فرشت بر سران بر جای مانند بامداد **و از آنجمله است** که از این
 منده اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسما و صفایه است رضى الله
 عنهم و غیر از آن تصانیف و امام و علم حدیث و طاعت کشنده وی
 گفته است که در شام بر بی از شام حدیث در ادم نماز وی سماع

طریقت

حدیث کنم دیدم که وی برده پیش خود بسته است بنشینم و از پیش
 برده بروی حدیث خواندن گرفتن و متعجب می بودم از آنکه چرا پیش
 خود برده بسته است چون قرات حدیث با قرآن رسید و است که من
 این منده ام لغت یا ابابعد الله بهج میدانی که من چرا در پیش
 نشینم گفت می گفت ترا از این خبر کنم که از اهل علمی و از طایفه داده
 حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث
 را بروی میخواند که رسول صلعم فرموده است که اما یحیی الذی
 بر نفع رساله قبل الامام ابن محول الله رساله را سه چهار این شیخ این
 حدیث را در کرد و در طریق مختلف روایت کرد از شافعی که در شام
 شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم
 و بامداد بیدار شدم سر من چون سر حار می گشته بود از این جهت از جاس
 علماء محوم ماندم ویر که از طالب علم نزدیک من می آید با وی در
 برده سخن میگویم چون حال علم و دین ترا میدانم از این سر را با تو دیدمان
 می بینم با خدا تعالی عهد کنم که نازنده باشم با یکس نکوی چون میرم
 بکوی تا مردم و وقت سماع احادیث رسول صلعم با وی بنشیند و گفت
 و در دل بنانند با خدا تعالی عهد کردم برده شد از پیش بروی و خود
 بعد من نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر را از شام

و این سخن بعد از آنکه بود با چنانکه گفتیم و الله اعلم **و از آنکه** معبود
 ظاهر و اهل غلو امام مستغفری رحمه الله یکی از سلف روایت کرده است
 که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که گاهی جنازه نهاده اند و قبر می
 کنند من نیز آنجا رفتم با ایشان در آن کارند و کارشدم ناگاه دیدم
 بر روی بوی روغن سفید که بوی خوش از وی می آمد
 رسید و پرسید که این چیست گفت گفتند که این است از سلفان که رسید
 که کدام یک از شما بوی خوش تر است بشارت بکسی کردند که این غلام
 است از غلام پرسید که خواهر تو قریب قومی بوده است یا نه علی
 از اعمال سلاطین بگوید خود گرفته بوده است غلام گفت من اینجا
 به غلام نیکن می دانم که در غلام خیانت می کرد و آن بر ما گفت
 بر خیزند و بروی غلام گذارید چون ما بر خاستیم که بروی غلام گذاریم آن
 بر روی از ما بگریه و اندوه و گریه ویرانیدیم چون ویران و قبری کردیم
 نیری و قبر وی را فراموش کردیم غلام گفت من این تیر را از کسی نماند
 کرده ام و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک به از وی هم کردند
 دیدند که نشسته است و حلقه تیر در گردن وی است و دستش در
 دست وی ویرانیدیم و باز گشتیم و خداوند تیر به خبر کردیم وی
 نیز آمد و آنچه ما دیده بودیم وید **و از آنکه** که امام مستغفری یکی

از سلف روایت

از سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام
 حج و بعضی کوهایی که می گشتیم دیدم که مردم بسیار یکی جمع آمده
 بودند من آنجا رفتم دیدم که سیاهی به زمین گرفته است و فریاد
 مردم تیر و پشیمان آورده تا ویران خلاص کنند نتوانستند چون از آنجا
 وی نرفتند شنیدیم که گفتند که بگوی که بگویم عمل سزاوار این
 شدی تا ویران اعتبار گیرند و از مثل آن باز ایستد و هیچ
 جواب ننهاد و تا زمین ویران شدی گاه وی فرو برد و وی می گشت
 باز وی به جالوه کردند که سبب این به بگوئی تا ویران شدند
 هیچ نگفت چون بسوی وی رسید جالوه کردند که گریان گفت عاقت
 من آن بود که بتو سران حرم به می گفتم و می گفتم و می گفتم **و از آنکه**
چهارم که امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی به
 حج رفتند چون بحرم رسیدند در منزلی فرو افتادند ای بوی نزدیکی
 آمد یکی از آن قوم بای ویران رفت ویران گفت وای بر تو از آنجا
 نمی گذشت و می خندید تا آن زمان که ایواز تر سر بشک انداخت
 بول کرد بعد از آن بگذشت چون در کرکاه روز خواب کرد و ماری
 آمد بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ بر وی زدند که وای بر تو
 حرکت مکن و بیخوابی که بر شکم تو چیست مار از وی فرو نیامد ببول

ضعیف عدل و داد که بر طرف امکان نتوان انجامت در سنگها که تکلیف بجا هر جا که در بلاد میزند
 بزخم بر شقیق آن بی نظیر را در طبلان آورده و در بر میدان که آثار و سنگان باید بنویسند
 سنان قفس ایدان این را جان برافشان و در که زخم در دامن این را راه آنچنان که
 علف شخ ایدار شستگان نام دارد و تارکش مبارکش متصل بفرق فرقدان منب مدار بلی مع
 بیندیش تارک شکاف که بودیش از ترک تارک علف بکف ما و شش غره از شش زخم
 عد و باقی بر دوش گز خمد و شش شیر بند کلو کیر را از ششکند اقبال آنرا که قلع و اقبال
 علی الاصل در خدمت آن ظفر اثر در عین و بر رانسته و در بر او کارفته و آنکوب را دست
 بته نهال غر و جلالت از سندان اقبال رسته و رانسته اقبال از اصل آن نهال بکشته بود
 غر و دولت در آن تکلیف قوا بر خان عالی تمام بود در کتاب قوا را در بار خنجر از عین و ظفر
 ایثار السلام مبارک چون اصحاب قدس قدم از خانه مستقیم شروع فرمودند و علم و ادب
 کمال حسب و نسب که شایسته برافراشته مروج و دیوان عدل و داد و قوت جود و وفادار که از
 معتقد شش در دیار او از جمعی پیش بدرقه کیر و سنگ بنیان ادا کرده در کف اسن و شش
 و طیار که در کف در دوش اسن و جان علوان الصلی و معین المومنین غوث الضعفا و
 و معینت المساکین مسیحی این الهام شکر محمد ان الخان الکرم المعظم مکتوب و بس که
 و معین درین و دیار انفا و زنت نباشد هم جابر بقریعت افاض الله علی الرضا
 نوال را فخر و طلالی قیام بولها قیام طلال جلالت احسان و عاطفه ملک شمس شمال ای
 شده قوم و خرم و جاه و احترام محمد خدایا چون بفرعظم رسانی از قبل سید ملک السلام
 محمد شریع کنی افتخار و خرم و بر بار کرم خاص و لطف عام محمد بود که در الم بدین و نیر دولت
 در کف ظل اتمام محمد آنرا فب العین ساند از خردان با نر قهر اید تمام اخضر عاید
 زده به دولت تمام از معالجات اراض و السقام و امراض و الالم بهره مند شد و قوا

بیزون

عوام بیزون

عوام بدولت آن عالی مقام از آن قط و افرو تهب کامل بر دانه فلان در اس بکتاب
 در سنگ تحریر در آورده که طیل خج و کثر نصفه بود در یک علاج هر یک از امراض و اغراض را
 در آن آن میتوان یافت و اس بر امراض و متعلقات آن و اسباب و علامات و معالجات
 را در جدول و سوب شست نموده و بجهت هر مرض نه خانه برد و صف و رسم کرد خج را اسم مرض در خانه
 اول و مزاج آن در خانه دوم و آنکه مرض سلیم است یا خفوف در خانه سوم و آنکه در جدول
 بار مکرر باشد و سبب آن مرض در خانه چهارم و علامت او را در خانه پنجم و استقرا از آن خبر
 که سبب آن مرض است یا عدم استقرا در خانه ششم و علاج آن مرض با طبیب ادویه و
 الشرف اغذیه که آن علاج ملوک و سلاطین است در خانه هفتم و علاج آن مرض با کبر ادویه
 و اسبل اغذیه که علاج فقرا و مساکین است در خانه هشتم و این سبب جدول بر صفی عین بود
 و علاج آن مرض با دوی و اغذیه و اعمال بدو و استمال آن که علاج اعجم است و آن علاج ملوک
 سلاطین و فقرا و مساکین در خانه نهم و وضع نموده جدول بر صفی ب و ک و چون نویسان
 علامت و ترجم این از تمام در فرجه صورت را تمام موقوف که اغراض و محن و نور و عوام و مرض
 فتن و کسور و ایام هر دلیل و هر چه را علیل از خه و کدر حال و قننت احوال و انفس و غیر
 و توزیع خاطر که بر این فقره حقیر یافت بلکه نهایت رسیده بود که اگر رسم و علقه اطلاع بکند
 قابل علاج بود علاج کنند و آنکه از حد تعدیل بر نر با ندر عفو فرماید که لازم آن است
 و ضیانت و لباس فصا و اس اس احوال خود را بیزور من عقی و اصل خارج علی الدخلی
 و مطهر کرد اندر در زیر کتاب فی اللامع موسوم بر دو مقام است و مرقوم است تمام
 اول مشتمل بر امراض است که حصول است بعضو غصو از آنهم و در و سید و در و شمس
 مطهر شده و مقارن دوم مختص بر امراض است که حصول نیست بعضو غصو و خوردن و نه
 و ازین حیوانات و در او یکصد و هشت عارضه مذکور است و با الاله التوفیق و ط

مختص

مقاله اولی در بیان امراض که مخصوص صفت غشوی است از کرامت در دردی که در دوازده ورق در
بروزی که در این نوشته شده است بعد از فصل

الورق الاول	صداع حار	صداع بارد	صداع موسمی
الورق الثاني	صداع صفراوی	صداع بلغمی	صداع کولری
الورق الثالث	صداع خمار	صداع خمار	صداع که سبب امراضی عارض شده باشد
الورق الرابع	صداعی که بعد از استفراغ شود	صداعی که بی حرکت معه باشد	در تحقیق
الورق الخامس	بیقراری خود	سرسام	مالسری
الورق السادس	جره	نسیان	سبات
الورق السابع	سهر	سبات سهری	جمود
الورق الثامن	زکری	دوار	فم و نقصان فکر در
الورق التاسع	صرع	سکته	کابوس
الورق العاشر	مالخولیا	قطرب	عشج

الادویه

الی در عشر	مراقب و کرامات ناقص تر گویند	فالج	الشراب
الثاني عشر	لقوه	تنج امتدادی	تنج سبب
الثالث عشر	مرض که در کب است از تنج و الشراب	خدر	رعش
الرابع عشر	حرب	انتداب	جرب و کدر در صفت
الثامن عشر	ببر و کولک	تجر و غلط	انفعال
العاشر عشر	کف	سره	شعره
الحادي عشر	قوله در صفت	لعف در صفت	نمل در صفت
الثاني عشر	سلو در صفت	جائر در صفت	قل و مقام در صفت
الثالث عشر	تور منقلب	تور منستر	شور زاید
الرابع عشر	ور در غ	سلاق منج یا بنج	سرفاق

ی

ی

ملحق

الحار والعروق	رمد حار	حک ملتجی	سبل
الثانی العروق	طفه	دسو	طرف
الثالث العروق	ودق و الج و رجم	قصور	رمد بارد و رجم
الرابع العروق	جادر و رسته	قرون	بیاض
الخامس العروق	اشرو و زرد و زکاد	حضر	تو
السادس العروق	سرطان در زین	پولید و ده قرین	لیره
السابع العروق	سج قرین	مور و رجم	غریب
الثامن العروق	سبلدن	غده	حکته الایمان
التاسع العروق	ضیق نقبه	اتساع نقبه	نزول آب
العاشر العروق	استساق نقبه	خلیقه که از رتبه است	خلیقه که از رتبه است

الایمان

ملحق

الحار والعروق	چهره	عشا	وجع اذن از حرارت
الثانی والعروق	وجع اذن از برودت	وجع اذن از رطوبت	وجع اذن از رطوبت
الثالث والعروق	وجع اذن از براد	وجع اذن از رطوبت	وجع اذن از رطوبت
الرابع والعروق	فروج دم از اذن	فروج ماده از اذن	فروج ماده از اذن
الخامس والعروق	طین	طرش	وراثت اف و درم
السادس والعروق	فروج مخرب	لحم زاید در اف	نقل اف
	رعاف	رض اف	خشم
	زکام	قلع	ورم حار در اذن
	ورم صلب در اذن	خزرت صاب و قش	شقاق زبان
	تقر زرق صلب	تقر زرق صلب	تقر زرق صلب

الما در الاربون	شفاق شفته	بواير شفته	بياض و قهقهه
اشافي والاربون	شور و قهقهه	دج انسان از حرارت	دج انسان از برودت
اشافي والاربون	خود و طعم انسان و نوراني آن در جفت آن	صفه و قهقهه انسان	مردم و بر انسان
الاراج والاربون	تحرك انسان	زنا ب آب و انسان	ورم عار و ريشه و عرق انسان از ريشه و عرق انسان از ريشه
الما من والاربون	فصل لثه و جرك آن و ناصور لثه	بخر	سبلان عاب در خراب
الساكن والاربون	لحم زايد و ريسان انسان	ورم عار و رجات	الستر و رجات
الساكن والاربون	خاق	زنجو	فرو بردن قاذو والنحوان
اشافي والاربون	عرق و فصول كلفه	نزله	سعال
اشافي والاربون	رله	انقباض ضيق انقباض	ذات الار
الحصول	لحمه صوت	نفث الدم	نفث الدم

الما در الاربون

الما در الاربون	سل	ذات الخبي	ذات الصدر والربون
اشافي والاربون	حرارت لثه	جرات الصدر	برسام
اشافي والاربون	حرارت قلب	برودت قلب	وطوب قلب
الاراج والاربون	بيوست قلب	صفقان رطب	صفقان قلب
الما من والاربون	قذف قلب	تقشر قلب	اقو و رطوبت بر قلب
الساكن والاربون	غني كويست انقباض	غني كويست انقباض	غني كويست انقباض
الساكن والاربون	غني كويست انقباض	غني كويست انقباض	غني كويست انقباض
اشافي والاربون	برودت مرير	بيوست مرير	رطوبت مرير
	ورم عار و مرير	ورم عار و مرير	حرارت غم معدة
	حرارت غم معدة	برودت معدة	برودت معدة
	بيوست معدة	ورم عار و معدة	ورم عار و معدة
اشافي والاربون	ورم عار و معدة	زنا ب الهوت	جوع قهقهه

شده

الثاني والثمانون	قروح مقعد	جلد مقعد	برازت کلی	الثاني والثمانون	تفطيم خفيف	صفوفه ولتقاء ادر	ورم حار در انشین
الرابع والثمانون	برود کلی	هزال کلی	حصا در مل در کلی	الرابع والثمانون	ورم بار در انشین	اجتماع ماعه در انشین	شور و حر در انشین
الخمس والثمانون	ورم حار در کلی	ورم صلب در کلی	یرج کلی	الخمس والثمانون	الترخا و صفق	وجع انشین و وجع	فتاب شهوة جماع
السادس والثمانون	قروح کلی	جرب کلی	بول المدة		لکرت شهوة جماع	الفاط بفر شهوة که	سرعت انزال
السابع والثمانون	بول الدم	و باطن	ورم حار در شانه		در در رنج	اقطاع	عاقبة و ان اقلعاج
الثامن والثمانون	ورم بار در شانه	حصا در شانه	جرب در شانه		قروح و زرق و خیمه	حر در قصب	ورم حار در قصب
التاسع والثمانون	جود در شانه	یرج شانه	وجع شانه		الثاني والثمانون	ورم بار در قصب	ثقاق قصب
الستون	قروح شانه	عسر بول و حرف	تفطير بول		سوء در قصب	خدیوط	بو ایر در رم
الحادي والثمانون	سلسل البول و بول و بول	فتق	قید		ثقاق رم	حر در رم	نزف صیف
الثاني والثمانون	أدره	قرقو	جود الی و صلاب		الثاني والثمانون	مبتسر صیف	سبلان رم

الثاني والثمانون

بول

الثاني والاربعون	رابعي ليعارضه	درم خار دردم	درم صلب دردم
الاربع والاربعون	وغيره که دردم	سرطان دردم	رجا
الخامس والاربعون	شقوق دردم	قروح دردم	ببر دردم
السادس والاربعون	میل دردم	عدم میل	لغز استیقاظ فنین
السابع والاربعون	عسرت و دلت	اعتباس میوه و زین برده	انجیر که منع حال است
الثامن والاربعون	درم خار دردم	خون بلبه دردم	درم صلب دردم
التاسع والاربعون	عرق انس و	نورس از دردم	نورس از دردم
العاشر والاربعون	وجع انفصل از مفاصل	صلابت و عقود مفاصل	وجع انفصل از مفاصل
الحادي عشر والاربعون	افتراف از فاضل مفاصل	داعا بفعل	درم
الثاني عشر والاربعون	شقوق دردم و دلت و غیره که دردم	دافس	انفصاف و مکه دردم

...

...

...

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

الورق الثاني در بیان فتنه									
المرور	نزه	دوریت	سبب	علامت	انتفاخ	عصبانیت	دلالت	عصبانیت	عصبانیت
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس

در این کتاب

انواع صداع									
علل اعم									
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس
صداع صفراوی	عادت	فوقیت	فصل	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس	مجلس

در

در

[illegible]

المورق السباع در بیان شحمه انواع

عبد الرحيم اعظم

[illegible]

۷۰
اطلس
ترش

ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای
ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای
ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای
ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای	ای

اللبان

[illegible]

[illegible]

منا السبيل الى

[illegible]

دراب

اضاف اراضى جمن

در انداختن غذا از لطیف مثل زردت و کدو است چو از کباب نماند و از بعضی میوه مانند
بسیور و ملاطاف و مانند و در ابتدا از دروغ مرغ بچشم نهند و در درویم اندکی از زعفران افشانند
خاصه کنند بعد از آن از زردت و ملاطاف و کدو و صندل و بید و بانه و بعد از آن کباب سفید
و در دریم و صاف و از سر دریم و در نیمه یکدم کوفته و خنجر بر میانند و اگر اندک در نیمه دیده
نمود بدو اسطوخودوس و معلوم شود که در دریم است بانه و زردت و غیره را بر آن افزایند و از
ملحات این میوه که آنست از زردت و ما میانه را بر میانند و عکس را از در کدو می آرد و
و عصاره آنست و در جفت باز کرد و در حق کدو در حق زردت و صاف و در حق کدو در حق
نماند و مانند بابت مفید است

[illegible]

[illegible]

مسلم

[illegible]

و دیگر از آن که جوید و بنیادش را فروختی از آن که فروختی از آن که فروختی

[illegible]

علاج اعظم
است که بمعالجات قروح علیهم غایب شغل اشکاف مشغول و اصلاح اندیش نمایند جایگزین در اول سینه و روات
قضا نموده بعد از آن گوشت مرغ خورجی خاکلی میل نموده جلاب و شیرین تخم قزو و آب قیور کتاب فرمایند
سینه مرغ علیهم این سمن استعمال اشکاف ایاز است

و از غصه قضا که غایب بعد از آن تنگی بدن کنند بمثل بطون مرغ ملایع و غذا مثل زرده تخم مرغ نیم سرت
را بدود و روغن کنند اشکاف در دراز او از آن اینست برف کل لبرخ سه شقال زعفران
سه شقال و نیم تخم کبک دریم جلاب و انیسون از هر یک نیم شقال کثیرا یک شقال شنبلیله و نیم
الکوفه بخند تاب برک سر و اشکاف سفته استعمال نمایند

ضمیم علیهم این سمن درخ کردن است و اگر آهه خفیف باشد و اصلاح کنند بدن طرق که مبرورند
اندوز است و دوم الکوفه و صلی و روغن اشکاف از هر یک یک و دو دراز مرغ و روغن اشکاف سخته تاب
در ده و حکایت بعد از آن که از هر یک یک گره نمایند و است و از آن تدبیر است که است کنند و از آنجا تصور را
یک تصور بعد از آن علیهم را بر جای که غایب است بخوراند سه ساعت و اشکاف مذکور را گره و تخم حکایت
نمایند و یا باد و یا سمن هر دو قطره و زمان یک شقال غایب و بخوراند اعاده می نموده نمایند این علاج را
علی که نمودار اند ماضی در او غیر سروزان نمایند بعد از آن نیم گرم را بر که در آب ستر نموده و به نیم غصه
موسخ را که در آن تذکره نماید یا سمن و یا روغن اصل خاکشنه و کتخته که تلخ طبعیت غایب و در هر یک از آن
ایسول است ستر گره در دراز او از هر یک یک گره نماید و در موضع ماضی بگذارند و وقت از آنجا در هر یک از آن
است نموده در موضع مذکور نشاند و موضع در ماضی فرموده اند که در روزی که است در موضع مذکور است
در وقت صبح بخور و از آنجا بخور و کوفته استعمال نمایند و ستر است که سبیل را در موضع ماضی بگذارند و بعد از آن
تذکره اصلاح کرده و در سینه و سبیل غصه و در دراز تذکره نماید در موضع ماضی بگذارند و اگر این علاج را

[illegible]

امراض خاصه

[illegible]

و لا تقبل من ارجاع كنفه يا سعاد و بارو طلب و غدا ان خود را ب كاس غوره خواهر خود و در حق قصه
در كاس كند خوار و كنجي الا ان عيش منقوس و ساق و زور و امر و كذا شعر الزمان الفصح و تقف
به العين افر و قد بدرا الهند با الفصح و بيا من زار ديان و بكيح و صحن و در ريفه العين
بجب الذي كسر قدير

Handwritten marginal notes at the top of the right page, likely providing additional context or commentary on the main text.

انواع و انواع در بیان اصناف				
نوع	انواع	انواع	انواع	انواع
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم
نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع یازدهم	نوع دوازدهم	نوع سیزدهم	نوع چهاردهم	نوع پانزدهم
نوع شانزدهم	نوع هجدهم	نوع نوزدهم	نوع بیستم	نوع بیست و یکم
نوع بیست و دوم	نوع بیست و سوم	نوع بیست و چهارم	نوع بیست و پنجم	نوع بیست و ششم
نوع بیست و هفتم	نوع بیست و هشتم	نوع بیست و نهم	نوع بیست و دهم	نوع بیست و یازدهم
نوع بیست و دوازدهم	نوع بیست و سیزدهم	نوع بیست و چهارم	نوع بیست و پنجم	نوع بیست و ششم
نوع بیست و هفتم	نوع بیست و هشتم	نوع بیست و نهم	نوع بیست و دهم	نوع بیست و یازدهم
نوع بیست و دوازدهم	نوع بیست و سیزدهم	نوع بیست و چهارم	نوع بیست و پنجم	نوع بیست و ششم

Handwritten marginal notes on the right side of the right page, continuing the discussion or providing examples.

انواع و انواع در بیان اصناف				
نوع	انواع	انواع	انواع	انواع
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم
نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع یازدهم	نوع دوازدهم	نوع سیزدهم	نوع چهاردهم	نوع پانزدهم
نوع شانزدهم	نوع هجدهم	نوع نوزدهم	نوع بیستم	نوع بیست و یکم
نوع بیست و دوم	نوع بیست و سوم	نوع بیست و چهارم	نوع بیست و پنجم	نوع بیست و ششم
نوع بیست و هفتم	نوع بیست و هشتم	نوع بیست و نهم	نوع بیست و دهم	نوع بیست و یازدهم
نوع بیست و دوازدهم	نوع بیست و سیزدهم	نوع بیست و چهارم	نوع بیست و پنجم	نوع بیست و ششم
نوع بیست و هفتم	نوع بیست و هشتم	نوع بیست و نهم	نوع بیست و دهم	نوع بیست و یازدهم
نوع بیست و دوازدهم	نوع بیست و سیزدهم	نوع بیست و چهارم	نوع بیست و پنجم	نوع بیست و ششم

Handwritten marginal notes on the left side of the left page, likely providing additional context or commentary.

[illegible]

مقاله اول

[illegible]

[illegible]

812.44

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

البريد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

این رساله مشتمل علی جمیع وقت در استعمال السیر عوارضات و کوشش بره که تازه شده باشد از ادرت باشد و کما و کما
 السقول در وقت بادام و کرباب شفا و سیلو و عنبه و فرق کتان را بکباب و روغن بنفشه و روغن دار کدو که در میان
 بنفشه پیرورده باشد تر کرده بر سینه بزنند و غذا مانده تازه که در روغن بادام پیرورده باشد با کبکرت قویه مرغ که از کف کباب
 بخیزد حرام بود

اگر از ادرت در طبیعت خون بود قصد کنند بعد از از آب انار سه جوهری و آب کهنه سیاه یا خند و بنفشه و بنفشه و بنفشه
 و فرق از سر یک بخورم از کباب و طایر و کما از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما
 از سر یک بکشد و بنفشه و کما از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما
 کما از سر یک که در کباب و کما از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما
 سیاه باشد و آن بنفشه است عود بنفشه و سقل از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما
 و روغن بنفشه و کما و کما از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما
 از سر یک که در کباب و کما از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما

بعد از این رساله و از اجزای کما کما از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما
 بوق کما از سر یک که در کباب و کما از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما
 بعد از آن خطه فارسی که کما از سر یک که در کباب و کما و کما در روغن عود و کما و کما

امر از حق قلب

عليه السلام

[illegible]

امراض مری

نور بابر القند باج که با الفعل و با قوه جارر می نماید و اندک از سنبه الطیب و بادبان و سر و کلاه و
شست در آن فروخته یا مستحق از کباب نمایند و در غرض حبس و در غرض قطره از سر میانی که شست
و احسن و ضرر و مصلک و سنبه الطیب را می نمایند

از آب بنفشه بارون در آن گوداخته کنند و نور باران در آب ببارد و در بط و قندار در دو کوبه با آب
سبک بکوبند یا صندل که در آن در نهند و شیر تازه بکوبند و پس آن را با و خنجره در دو کوبه در آن گوداخته
بنفشه در میان بر دو کوبه مال و در یک چهار و در یک خط و در دو کوبه را خا و کنند

شما بعد آنست که اطفال سفر را از کتاب خوانید و معلوم می گردانید که غایت تانچه است و از خود در آن یک
سپار و اندوخته مرتبه اختیار کند و غذا گوشت و در آن که مطعین با کلام و در آن حقیر باشد و از این
یا هیچ چیز

[illegible]

فصل در طایفه

[illegible]

اسم	طبیعت	فوائد	مضار	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان

از انچه در بط

اسم	طبیعت	فوائد	مضار	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان
سودا	طبیعی	فوز غایت کارهای بسیار	فقدان اشتها و نفاس	درمان

از انچه در بط

الثاني والبعون امراض در بيان نفع انواع

بسم الله

[illegible]

قرص

عبدالله بن محمد

فصل في معرفة النقص وهو الوجود المقتضى
لغيره من الوجوه والاشياء
التي هي اقسامها في القصة
التي هي اقسامها في القصة
التي هي اقسامها في القصة

افسان و آثار و در میان یقین اضاف

[illegible]

402

امراض مسانہ

عليه السلام

[illegible]

و کونین و کونین
چهارمین و کونین
و کونین و کونین
و کونین و کونین
و کونین و کونین

علی بن ابراهیم در این کتاب که است و در تعلیل غذا و در تلیف ادویه با اغذیه لطیف از کتاب ادویه
مفتت صحرار اشجار الهودر در فدان برق وضع جالس وضع غریبه و مقارب و غیره که از جمیع این ادویه
یکدم یکدم میل نمایند تا فرقی نیست این مضر را بر ترقاق و ترید نیلوس و معجون مفتت صحرار
بجاس سده باشد و بعد از مفتت بکنند لایق است که غرض فساد را کافیه صحرار امیران کند و این علاج
در سن مجینه دار دندان دیگر دانه شود خطر عظیم است

اب جو ویر و درغ با دارم میل نموده اما این را که سوز مانده مثل اسفول وضع فرمای و از درخت میل نمایند و مقصود
کنند لعاب و از این که ویر عوارض و دروغ با دارم و قصاب بند قطعه خام جلیل تر نشسته و زیرینند

کتابخانه آستان قدس
از مجموعه کتب خطی آستان قدس
تألیف: میرزا محمد تقی
تحریر: میرزا محمد تقی
تاریخ: ۱۲۸۵

[illegible][illegible]

التالى والماتية در بيان بقیه انواع

[illegible]

امراض و جمل

2125

[illegible][illegible]

مقامات

انواع و اقسام									
نوع	انواع	انواع	انواع	انواع	انواع	انواع	انواع	انواع	انواع
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم
نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم	نوع هشتم	نوع نهم	نوع دهم

از این راجع و ملحق است

علاج

صاحب حقوق تا یک هفته هر روز دو آه سره ایلی نماید و غذا یا آب بره فرا ببرد و طب و طهر را از این وقت بفرماید
 کرده بر حقوق نهند و بر سر کلاهش ماز بر سر کرده را اضافی آن نموده در کلاه آنرا است کنند تا
 یک خط و نیم تا شش خط کاه را بر سر و در وسط شقیقه و در وسط کلاه و کلاه او باز و شش حقوق
 طلا کنند (مالی) که عارض شود از کلاه و در وسط طلا کنند و در وسط کلاه و کلاه او باز و شش حقوق
 یا روغن گل را و بیک مندی بر کلاه نهند کرده و این

اگر الم و از سردی و این نیکو نماید و در شقیقه را استخوان کنند شش حقوق آن و بر سر و بیک راند این ادویه
 را بر آن موضع نهند و بر بالای آن خرگوش و البقول حک کرده را نهند پس اگر شقیقه شود مضمض نماید و از
 و بیض رند او را که در دست بیرون و در وسط کلاه و کلاه او باز و شش حقوق را بیک
 نهند و اگر در او استخوان نماید این و بر کلاه و بر بالای آن خرگوش و البقول نهند

استخوان که این و از این و در وسط کلاه و کلاه او باز و شش حقوق را بیک
 تر من و از این و در وسط کلاه و کلاه او باز و شش حقوق را بیک
 از زیت طلا کنند و اگر باین حکم بر طرف شود که میخ در و جویده باشد و استخوان و اگر استخوان
 او نیزه باشد مایل بسیار شود بر آن موضع نهند و در وسط کلاه و کلاه او باز و شش حقوق را بیک

صاحب حقوق

دریم در بیان	اراضی که مخصوص نیست	عضو از اعضا و در	معالجات رسوم	بکمان عشر	دریم صغیر است که	دریم بلوغ که اکثر دریم	دریم نمودار که اکثر دریم
و از این حیوانات و در حیل و در مظهر و در هر دو می مریضی مریضی	در حیل و در مظهر و در هر دو می مریضی مریضی	در هر دو می مریضی مریضی	در حیل و در مظهر و در هر دو می مریضی مریضی	انسانی عشر	مهره میخ سرخ فیاوه	خمره میخ انگه	سرطان
الورق الاول	حی یوم سبب نقای	حی یوم سبب الخفض	حی یوم سبب تناول	الثانی عشر	در بلیات	خراج میخ آهکام	دستک
الورق الثاني	حی یوم سبب غقب	حی یوم سبب	حی یوم سبب السعال	الرابع عشر	سلسه و خفا نیر	جدر و جدر	جدرام
الورق الثالث	حی یوم سبب نزل و زکام	حی یوم سبب غم	حی یوم سبب السعال	السادس عشر	برص	بهق البقع	بهق سیاه
الورق الرابع	حی یوم سبب درم	حی یوم سبب	حی یوم سبب جوع	السادس عشر	قوبا	جرب و جرب	تقشر جلد
الورق الخامس	لوف و صحن	حی یوم سبب	حی یوم سبب الغیب	السادس عشر	قمل	شریر	بشر صغار
الورق السادس	حی یوم سبب	حی یوم سبب	حی یوم سبب	الثامن عشر	طاعون	اورام نقای و مفارغ نرنگو نرنگو خلیل	حصف
الورق السابع	حی یوم سبب	حی یوم سبب	حی یوم سبب	الثامن عشر	نمایل و مسایر	نار فاریس و نرنگه که بود و نرنگه	نقطه و نفاحات زرد شکله که بود و نرنگه
الورق الثامن	حی یوم سبب	حی یوم سبب	حی یوم سبب	العشرون	نبات اللیل	قروچی که فاضل شود از اوراق	اسم ادم و ادر ادر
الورق التاسع	بقیوریا	حی یوم سبب	حی یوم سبب	الحادیس والعشرون	عرق صوف	دار النعاب و دار الطیر	لغفه
الورق العاشر	حی یوم سبب	حی یوم سبب	حی یوم سبب				

بکمان عشر

[illegible]

[illegible]

عنه اعلم

[illegible]

نمید طبعیت را باضافات و محاذ که مکرر شد اتصال نمایند و اغذیه بارده باقیه مصل
مزوره لسانی و زرد رنگ مصل نمایند و قله ریو را نیز سبب است با حبس طبعیت کند نفوس
انار و از و سبب فیما یو گفته شد و اگر بعد از غش با کد علاج رخ کند و تقویت قلب نماید
ضمحل و محاسن و سبب و با عرق کل و سید و لا و نایان و یک اتصال مفع با قهر خواهد شد

بفوق ذراتش کند تا آن قدر
که طبعش قوی باشد

[illegible]

از او بد که مراد باینست خلیف کوهست مابین وزیر و سیوه نایک که بادر طب است اقبال بنموده از کتاب
افندی گفته که از کوهست و حسن نگارده باشند و طالعش زفت رومی و لفظ ایضی را یا کسطرح
و عاقر قرحا و ثقاتی النعمان و اصل کرم و خرقی را بلکه که بنهم کرده طالع نموده اما آنچه در کتاب گفته
باد و بر صحرای است بنیاد و در بنم فوه بیدیم هر روز از نرم کوفته لیکر که سلسله روز خیز زده بایک
که پشت حید و منصفی را سلسله روز و در فوه کرده باشند طالع نمایند

بعد از کسرت دوا و سبیل از اغذیه که مولود بلع ما کند افسوس نموده اغذیه حاصل از کتاب غنایه شکر
خورداب که از گوشت گوسفند و در آن پیچیده مانده و درست پیچ کبر که خور نموده ملائکه نمایند یا کس
عرق و نوش در و نوره میل شود و را در کبر که پیچیده و در آب بکشد راند بعد از آن ملائکه نمایند و علامه
آن هر روز جللی از راز دانه و یا بکنک و کلقتند تا در آن کند و بعد از رفع اسهال طبیعت بمطهره
ترسد و غایقون کند و قی کردن نیز مفید بود و بعد از تنقیه که در برضن ذکر رفت ملائکه و را
بجور درست مانند بعد از آن شحم الحظ و قطره روغن یا یک ملائکه مفید اند

اگر خون غالب باشد فصد کند اگر کوفه غالب باشد بطریق افیمون میل نمایند هر روز دو در نیم
افیمون را با ماء الحسین در کتاب بنهند و اطریفل افیمونی میل نموده جواریه جوید و در راه
این ادویه مرض نموده تا دل فرماید و مخم ترش بکند کس کوفه در دهان سرش طلعان نیند که نبات
مقصود است یا زنج و زراچ را کوفه تا بزرگ طلعان نیند یا حقیر را در کمال کوفه کوبد و در آن
را کوفه اضاف نموده طلعان نیند در آب که نبات میند و جو نبات و بنفشه طلعان
مرض را بطبع نمایند و پوست یخ کوبد و خرقی سیاه و فیلطین و زراچ
کبریت و سر طلا کنند

از انور

[illegible]

محمد از استغفار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

ادویه گنده
عسل بادام
خاصیت او آنست که زهر می کشد تشنه بیند باید که بعد از آن میل نماید که زهر را می کشد
که در میل نماید مغز خیارین را و در قفسه کند ماء الون را که در دستبندان و عصبانیه خوشتر است
و در دماغ و در غده کاذبه مایه بریزد در اعلیل نفوسه ثم مرغ و در غده کل و در غده ریه را و در
که در غده کاذبه مایه بریزد عسل و عسل و در غده بادام و در غده کاذبه و در غده کاذبه
جرب و در غده بادام و در غده کاذبه و در غده کاذبه و در غده کاذبه

[illegible]

عجب اتم خوردهن بصل فلفل اگر هیچ عارض نشود نفوس طین و رب نقاح میل کنند و الا عذاب دارد پس که صغیر می نباشد و بزرگتر با دام تنهین نمایند غذا نقد باج بسیار و رب شایسته است در وصل کرده باشند

[illegible]

[illegible]

ما	بهرین	منفعت	مضرت	دفع	مضرت	نامها	طبیقتها	بهرین	منفعت	مضرت	دفع
۱۰	برضوی و کنگر	فک کند	بادام و جوز هندی	و بر ریاضت	نقره	یخ زنده	کرم و خشک	هر چه بزرگ	باده را بکشد	بادام و جوز هندی	و نبات
۱۱	معدله مایل ببرد	هر چه بزرگ	دل را قوت دهد	رنگ و لای را	خربوزه	سرد و تر و تلخ	هر چه بزرگ	سنگ شکر	رود کانها را	سنگ شکر	سنگ شکر
۱۲	معدله خشک ببرد	هر چه بزرگ	مغیض است	مغیض است	آلو	سرد و تر	هر چه بزرگ	معدله صیفی	خوف قریح	بعد ریاضت بخورد	یازرد
۱۳	سرد و خشک	رفیق نگرد	در دیر و لای	قوی را	نوت	سرد و تر و تلخ	هر چه بزرگ	اماس کلو	در دیر و لای	بجواب	یافقوا
۱۴	سرد و تر و کوبید	هر چه بزرگ	رفیق نگرد	بد بضم	نفاق	سرد و تر	هر چه بزرگ	بسیار تر	عفت	الرب	ریحانی
۱۵	بادام کرم تر و کوبید	و آید از بود	نافع	معدله صفر	نفس	کرم و تر	هر چه بزرگ	خلق و زنده	مور و ان	بابا تر	
۱۶	کرم تر و کوبید	هر چه بزرگ	معدله صفر	معدله صفر	بادام	کرم و خشک	هر چه بزرگ	خلق و زنده	مور و ان	بابا تر	
۱۷	کرم و تر و کوبید	هر چه بزرگ	معدله صفر	معدله صفر	بادام	کرم و خشک	هر چه بزرگ	خلق و زنده	مور و ان	بابا تر	
۱۸	کرم و تر و کوبید	هر چه بزرگ	معدله صفر	معدله صفر	بادام	کرم و خشک	هر چه بزرگ	خلق و زنده	مور و ان	بابا تر	
۱۹	کرم و تر و کوبید	هر چه بزرگ	معدله صفر	معدله صفر	بادام	کرم و خشک	هر چه بزرگ	خلق و زنده	مور و ان	بابا تر	
۲۰	کرم و تر و کوبید	هر چه بزرگ	معدله صفر	معدله صفر	بادام	کرم و خشک	هر چه بزرگ	خلق و زنده	مور و ان	بابا تر	

[illegible]

بهرین	منفعت	مفرت	رقه مفرت	نامها	طبیقاتها	بهرین	منفعت	مفرت	رقه
سر دوشک	هر چه جوان بود	معدۀ گرم را نافه	بد مزاج و هم بضم است و زیره	کوست در آب	گرم خشک	آغوز بود	مواضع تناسخ است	اندک خشکی بیفزاید	سر دوشک و خوراک
سر دوشک است صحیح است کرد اولا گرم	هر چه بکار باز و تازه بود	در خوردن را را از در	بی خوابی بجو آبها لطیف	کوست آب	گرم غلیظ است	آغوز جوان بود	خواب گرم کند طبع در آن می	مردم لطیف بسیار غذا کند	سر دوشک بسیار غذا کند
کوست فوکس	گرم دوشک	هر چه جوان بود بازیره و کینه بود	قوی و فعال در تغذیه و اسهال را	کوست گرم و خفیه	گرم غلیظ سست	آغوز جوان باز	در دفع اسهال و خوردن را	بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک	سر دوشک بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک
کوست آب	گرم دوشک	هر چه جوان بود	قوی و فعال را دوشک طبعانرا	کوست گرم و غلیظ سست	گرم و غلیظ سست	هر چه از جوان فر بهشت	در دفع اسهال و خوردن را	بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک	سر دوشک بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک
کوست قبو	سر دوشک	هر چه جوان بود و زیره بود	در خوردن و اسهال را	جوات سر دوشک	هر چه از جوان فر بهشت	در دفع اسهال و خوردن را	در دفع اسهال و خوردن را	بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک	سر دوشک بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک
کوست کوسه کاد	گرم دوشک	هر چه کوچک بود	در دفع اسهال و خوردن را	کوست گرم و تر و خشک	گرم و تر و خشک	هر چه از جوان فر بهشت	در دفع اسهال و خوردن را	بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک	سر دوشک بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک
کوست میش	هر چه جوان بود	غذا از کینه بود و بیفزاید	قوی و فعال در تغذیه و اسهال را	کوست گرم و تر و خشک	گرم و تر و خشک	هر چه از جوان فر بهشت	در دفع اسهال و خوردن را	بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک	سر دوشک بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک
کوست بره	گرم دوشک	هر چه از جوان بود	غذا از کینه بود و بیفزاید	کوست گرم و تر و خشک	گرم و تر و خشک	هر چه از جوان فر بهشت	در دفع اسهال و خوردن را	بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک	سر دوشک بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک
کوست و دوشک	گرم دوشک	هر چه از جوان بود	غذا از کینه بود و بیفزاید	کوست گرم و تر و خشک	گرم و تر و خشک	هر چه از جوان فر بهشت	در دفع اسهال و خوردن را	بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک	سر دوشک بسیار و انگین از زمین او غذا از سر دوشک

بهرین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
هر که بزرگ بود و موده و باده	صدا را	بغض	
سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	بغض	
جای این	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
ناخواه	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
زیره سپید	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
شمیلت	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
کدو	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
قنبره	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
خیار و بادرنک	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
سرکه	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
بیاض	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	

بهرین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
هر که بزرگ بود و موده و باده	صدا را	بغض	
سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	بغض	
جای این	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
ناخواه	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
زیره سپید	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
شمیلت	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
کدو	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
قنبره	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
خیار و بادرنک	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
سرکه	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	
بیاض	سر خشک	هر که بزرگ بود و موده و باده	

[illegible]

[illegible]

آبرین	مفت	مفت	دفع مفت	روز ۵	کف را از اندک در اندک سر و غلج کند که از زیر او بریزد و اندام است شود	روز ۲۰	بدن آید
ایک نیک بخت	سر در آرد	بدن مفت و صف غلج	بجوانی و زیره	روز ۶	در بدن کف کف کند کف کند بلغم بود در تن صفت	روز ۲۱	بدن آید و در تن صفت
کرم و فک	سر در آرد	بدن مفت بدرستی را	بدرستی	روز ۷	سویب مرکب ناکا نیست که سر در و دست در تن غلج کند	روز ۲۲	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
سر در آرد	سر در آرد	طبیعت را نرم کند	طبیعت	روز ۸	باعث صلب آن نیست که تن صفت شود و وقت نقصان	روز ۲۳	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۹	در اعضا حادث ارد کف کند ناکا که در دست کف کند	روز ۲۴	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۰	در دماغ و غلج کف کند تن قوت جاع برود از زمین	روز ۲۵	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۱	در دماغ و غلج کف کند خارش خیزد و سینه کف کند	روز ۲۶	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۲	در دماغ و غلج کف کند درین بر کف کند و کف کند	روز ۲۷	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۳	در دماغ و غلج کف کند بکشد و باد نفوس خیزد	روز ۲۸	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۴	در دماغ و غلج کف کند خارش و غلج کف کند	روز ۲۹	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۵	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۰	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن

نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۶	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۱	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۷	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۲	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۸	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۳	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۱۹	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۴	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۲۰	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۵	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۲۱	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۶	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۲۲	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۷	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۲۳	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۸	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۲۴	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۳۹	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن
نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	نصف اول ماه	روز ۲۵	در دماغ و غلج کف کند قوت و در دماغ کف کند	روز ۴۰	بدن آید از به غلج کف کف کند و در تن

	در میان دیدن ماه لوهرین		
ماه فرم	در دیا آب	یا نزه و فرزند نکر	
مهر	در آینه	یا آب یا کف نکر	
قدیم اله خواند	در آب	یا درین بیند	
ریب آقا	در کوفته	یا جوهر یا اسب بیند	
نوره نرمل خواند	در دیا آب یا نزه بیند		
نوره مشر خواند	در آینه	در نکر و فرزند نکر	
نوره سین خواند	در رجب	یا کل و یا حسین یا کف نکر	
نوره سن خواند	در شعبان	در کل یا در صالحان نکر	
نوره محمد خواند	در رمضان	در ربیع آید و درین و اهل و عیال بیند	

تقدیر حضرت شاهنشاهی

در میان دیدن ماه لوهرین
 ماه فرم در دیا آب یا نزه و فرزند نکر
 مهر در آینه یا آب یا کف نکر
 قدیم اله خواند در آب یا درین بیند
 ریب آقا در کوفته یا جوهر یا اسب بیند
 نوره نرمل خواند در دیا آب یا نزه بیند
 نوره مشر خواند در آینه در نکر و فرزند نکر
 نوره سین خواند در رجب یا کل و یا حسین یا کف نکر
 نوره سن خواند در شعبان در کل یا در صالحان نکر
 نوره محمد خواند در رمضان در ربیع آید و درین و اهل و عیال بیند

تقدیر حضرت شاهنشاهی
 در میان دیدن ماه لوهرین
 ماه فرم در دیا آب یا نزه و فرزند نکر
 مهر در آینه یا آب یا کف نکر
 قدیم اله خواند در آب یا درین بیند
 ریب آقا در کوفته یا جوهر یا اسب بیند
 نوره نرمل خواند در دیا آب یا نزه بیند
 نوره مشر خواند در آینه در نکر و فرزند نکر
 نوره سین خواند در رجب یا کل و یا حسین یا کف نکر
 نوره سن خواند در شعبان در کل یا در صالحان نکر
 نوره محمد خواند در رمضان در ربیع آید و درین و اهل و عیال بیند

تقدیر حضرت شاهنشاهی
 در میان دیدن ماه لوهرین
 ماه فرم در دیا آب یا نزه و فرزند نکر
 مهر در آینه یا آب یا کف نکر
 قدیم اله خواند در آب یا درین بیند
 ریب آقا در کوفته یا جوهر یا اسب بیند
 نوره نرمل خواند در دیا آب یا نزه بیند
 نوره مشر خواند در آینه در نکر و فرزند نکر
 نوره سین خواند در رجب یا کل و یا حسین یا کف نکر
 نوره سن خواند در شعبان در کل یا در صالحان نکر
 نوره محمد خواند در رمضان در ربیع آید و درین و اهل و عیال بیند

مجلس ششم
شماره هفتم
اداره چاپخانه
مجلس شورای ملی



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

تبارک و تعالیٰ

عوض بدی قبی رالی قفدیکه
ایر ایر ایر ایر ایر
برچاره کایک آماره جفایه
بگو دیا اینه پیر کرانکر صبح می بدو دیا



